



پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی

استعاره

مبنای تفکر و ابزار زیبایی آفرینی

بامقالاتی از اومبرتو اکو، مایکل ردی، جورج لیکاف، ...

گروه مترجمان

به کوشش فرهنگستان





« نگاهی به تاریخچه مطالعات استعاره », آریتا افراشی

« استعاره, فلسفه نشانه‌شناسی », اومبرتو اکو, ترجمه‌ی فرهاد ساسانی

« استعاره‌ی مجرا: نمونه‌ای از مغایرت چارچوب در زبان ما درباره‌ی زبان », مایکل ردی, ترجمه‌ی فرزانه سجودی

« نظریه‌ی معاصر استعاره », جورج لیکاف, ترجمه‌ی فرزانه سجودی

« بسط مقوله: مجاز و استعاره », جان رابرت تیلر, ترجمه‌ی مریم صابری پورنوری فام

« استعاره به مثابه‌ی استعاره‌ی فهم », جوتل وایتسهایمر, ترجمه‌ی فرهاد ساسانی

« استعاره از نگاه فلسفه », ریچارد مورن, ترجمه‌ی آریتا افراشی



سورده مهر

واکندانه‌های ایرانی

تهران: تقاطع خیابان حافظ و سمیه

صندوق پستی: ۱۶۷۷/۱۵۸۱۵ تلفن: ۸۸۹۲۰۰۱

مرکز بخش: شرکت انتشارات سورده مهر

تلفن: ۸۸۹۵۷۶۶ تلفکس: ۸۸۰۶۹۸۸

شابک: ۹۶۴ - ۴۷۱ - ۷۲۷ - ۹

ISBN: 964-471-727-9



استعاره

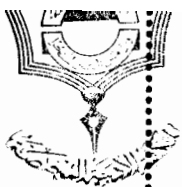
مبانی تفکر و ابزار زیبایی آفرینی

به گزارش فرهاد ساسانی



۱۲۸۰ ف ۱

۱۲/۱۱



1/10



استعاره

مبنای تفکر و ابزار زیبایی آفرینی

اومبرتو اکو، مایکل ردی، جورج لیکاف،

جان رابرت تیلر، جوئل واینسهایمر، ریچارد مورن

گروه مترجمان

به کوشش: فرهاد ساسانی



ساسانی، فرهاد، گردآورنده
استعاره: مبنای تفکر و ابزار زیبایی‌آفرینی / مجموعه مقالات امبرتو اکو... [و دیگران]؛ [ترجمه] گروه مترجمان؛ به کوشش فرهاد ساسانی. - تهران: سوره مهر (حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی)، ۱۳۸۲. ۴۱۶ ص. : مصور.
ISBN: 964 - 471 - 727 - 9
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.

۱. استعاره، الف. اکو، اومبرتو، ۱۹۳۲ - م. Eco Umberto
ب. شرکت انتشارات سوره مهر. ج. عنوان. د. عنوان: مبنای تفکر و ابزار زیبایی‌آفرینی.
۲ س ۵ الف / Pn۲۲۸ ۸۰۸
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۲۷۱۵۴ - ۸۲ م



سوره مهر

وابسته به حوزه هنری
پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی

استعاره

مبنای تفکر و ابزار زیبایی‌آفرینی
اومبرتو اکو، مایکل ردی، جورج لیکاف، جان رابرت تیلر،
جونل واینسهایمر، ریچارد مورن
گروه مترجمان

به کوشش: فرهاد ساسانی

چاپ اول: ۱۳۸۳

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپ سوره

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۴۷۱ - ۷۲۷ - ۹

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

فهرست

دیاچه	۷
مقاله‌ی یکم: نگاهی به تاریخچه‌ی مطالعات استعاره، آریتا افراشی	۱۱
مقاله‌ی دوم: استعاره [از نگاه ادبیات سنتی اروپایی]، فلسفه و نشانه‌شناسی، اومبرتو اکو، ترجمه‌ی فرهاد ساسانی	۳۷
مقاله‌ی سوم: استعاره‌ی "مجرا": نمونه‌ای از مغایرت چارچوب در زبان ما	
درباره‌ی زبان، مایکل ردی، ترجمه‌ی فرزانه سجودی	۱۲۳
مقاله‌ی چهارم: نظریه‌ی معاصر استعاره، جورج لیکاف، ترجمه‌ی فرزانه سجودی	۱۹۵
مقاله‌ی پنجم: بسط مقوله: مجاز و استعاره، جان رابرت تیلر، ترجمه‌ی مریم صابری پور نوری قام	۲۹۹
مقاله‌ی ششم: استعاره به مثابه‌ی استعاره‌ی فهم، جوئل واینسهایمر، ترجمه‌ی فرهاد ساسانی	۳۳۷
مقاله‌ی هفتم: استعاره [از نگاه فلسفه]، ریچارد مورن، ترجمه‌ی آریتا افراشی	۳۷۱

دیباچه

مجموعه‌ی حاضر، که از هفت مقاله تشکیل شده، تلاشی است برای معرفی دیدگاه‌های گوناگون در مورد تعبیری به نام «استعاره». این دیدگاه‌های عمدتاً نو استعاره را از صرفاً سطح ادبی، شعری و هنری خارج می‌کنند و فراگیری آن را در کل نظام زبان و تفکر نشان می‌دهند. از این رو، به نوعی این مقالات نگاهی غیرمتعارف به مفهومی دارند که به طور سنتی آن را بخشی از ادبیات و بلاغت انگاشته‌اند. البته گفتنی است تمام این نظریه‌پردازی‌ها در این مجموعه جای نگرفته است، اما کوشیده‌ایم برخی از دیدگاه‌های برجسته را معرفی کنیم. شاید اگر مجالی باشد، کاربرد مفهوم استعاره در غیرزبان و هنر - مثلاً موسیقی^۱ - را نیز در مجلدی دیگر نشان دهیم. شایان ذکر است بجا بود تا از نظریه‌ی عبدالقاهر جرجانی، نظریه‌پرداز بزرگ ایرانی، نیز در این مجموعه بیشتر صحبت می‌شد، اما بهتر دیدیم تا در مجلدی خاص به نظریات او بپردازیم زیرا همچنان نو، بدیع و پویاست. در این جا تنها اشاره‌ای می‌کنم به اثر به یادماندنی او *اسرار البلاغه*^۲ و نیز *دلایل الاعجاز*^۳. همچنین کمال

۱- برای مثال، رک

Joseph P. Swain (1997). "Musical Metaphor", *Musical Language*. New York & London: W.W. Norton & Company, chapter 5, pp. 95-118.

۲- عبدالقاهر جرجانی، ترجمه‌ی جلیل تجلیل، *اسرار البلاغه*، تهران: انتشارات

ابودیب در کتابی با عنوان نظریه‌ی جرجانی در باب تصویرپردازی (یا صور خیال) شعری^۴ به تفصیل به نظریات او پرداخته است؛ علی محمد حق شناس نیز مقاله‌ای از ابودیب را درباره‌ی جرجانی با عنوان "نظریه‌ی استعاره"، با اشاره‌ای خاص به طبقه‌بندی استعاره‌ی ارسطو^۵ ترجمه کرده است.

در ارتباط با بررسی استعاره، اشاره به کتاب حبیب‌الله قاسم‌زاده در باب استعاره و شناخت^۶ و نیز فصلی با عنوان «استعاره»^۷ از آروین مهرگان نباید از نظر دور بماند.

به هر ترتیب، در فصل نخست، برای آشنایی کلی با مفهوم استعاره، تاریخچه‌ی مطالعات استعاره را در ایران و غیرایران مرور خواهیم کرد. در فصل دوم، تاریخچه‌ی مطالعات استعاره در اروپا از زبان اومبرتو اکو بازگو می‌شود. در فصل سوم، مقاله‌ای تأثیرگذار بر

دانشگاه تهران، ۱۳۶۱، ج ۴: ۱۳۷۴.

۳- عبدالقاهر جرجانی، ترجمه‌ی سید محمد رادمنش، *دلایل الاعجاز*، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.

4- Kamal Abu Deeb, *Al-Jurjānī's Theory of Poetic Imagery*, Warminster, Wilts: Aris & Philips LTD, 1979.

۵- علی محمد حق شناس، «طبقه‌بندی استعاره‌ی جرجانی: با اشاره‌ای خاص به طبقه‌بندی استعاره‌ی ارسطو»، در *مقالات ادبی، زبان‌شناختی*، تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۰، صص ۶۵-۱۱۱.

۶- حبیب‌الله قاسم‌زاده، *استعاره و شناخت*، تهران: فرهنگان، ۱۳۷۹.

۷- آروین مهرگان، «استعاره» در *دیاکنتیک نمادها*، اصفهان: نشر فردا، صص ۱۷۶-۱۵۵.

نظریات معاصر استعاره از مایکل ردی نقل شده است. ردی استعاره را از سطح زبان ادبی به سطح کل زبان فرامی آورد. در فصل چهارم، نظریه‌ی معاصر و تکمیل‌کننده‌ی نظریه‌ی ردی را از جورج لیکاف، یکی از بنیانگذاران رویکرد شناختی به زبان، خواهیم داشت. در فصل پنجم، جان رابرت تیلر، با نیم‌نگاهی به گرایش‌های سنتی و نیز شناختی لیکاف به مجاز و نیز استعاره می‌پردازد. در فصل ششم، جوئل واینسهایمر از نگاه تفسیرگری و هرمنوتیک به رابطه‌ی فهم و استعاره می‌پردازد. و سرانجام در فصل هفتم، ریچارد مورن، یکی از فیلسوفان متأخر، نگاهی تقریباً فلسفی به استعاره دارد.

پیشاپیش باید بگویم تمامی مقالات پُر است از اصطلاحات ناآشنا یا کم‌آشنا که بناچار ما را مجبور به ارائه‌ی معادل‌های نو در زبان فارسی کرد. همچنین ممکن است زبان برخی از مقالات، مانند مقاله‌ی اومبرتو اکو، تا حدی مغلق و پیچیده به نظر آید، که ناگزیر این به شیوه‌ی نگارش خود آن نویسندگان بازمی‌گردد.

به هر ترتیب، امید است جُنگ حاضرگامی باشد مثبت برای معرفی دیدگاه‌های تازه درباره‌ی مفهومی دیرآشنا به نام «استعاره». همچنین از کلیه‌ی مترجمان به خاطر جرح و تعدیل‌هایی که صرفاً به سبب یکسان‌سازی خط و شیوه‌ی نگارش انجام دادم، پوزش می‌طلبم.

با تشکر از خانم‌ها سیده‌رقیه میرحامد و آزاده رستمی به خاطر حروف چینی، اصلاح و صفحه‌بندی متن.

فرهاد ساسانی

بهمن ۱۳۸۰

فصل یکم

نگاهی به تاریخچه‌ی مطالعات استعاره

آزیتا افراشی

این مقاله با هدف بررسی چگونگی شکل‌گیری استعاره از دیدگاه زبان‌شناسی تدوین شده است. به این منظور، نوشته‌ی حاضر شش بخش اصلی و زیربخشی‌هایی را فرامی‌گیرد. به ترتیب پس از معرفی و طرح مسئله، به مهم‌ترین دستاوردهای فلسفی، زبان‌شناختی و سنتی ادبی پرداخته می‌شود. از آن‌جا که توصیف مطلوب از استعاره در فن بیان بر پایه‌های جمع‌بندی آرای پیشینیان استوار است، چنین توصیفی معرفی می‌گردد. آن‌گاه فرضیه‌ی نگارنده مبنی بر شکل‌گیری استعاره بر اساس نشاننداری التزامی مورد تحلیل قرار می‌گیرد و نمونه‌هایی برای تأیید این مدعی در قالب طبقه‌بندی استعاره به دو گروه استعاره‌های زنده و مرده به دست داده می‌شود.

۱- پیشگفتار

تشبیه زبان به موجودی زنده که روزی به دنیا می‌آید، رشد و تکامل پیدا می‌کند، می‌میرد یا این‌که تنها به شرط تحول، امکان بقاء می‌یابد تشبیه آشنایی است، ولی گاهی این شبکه‌ی درهم‌تنیده از ساخت‌ها و روابط آن‌چنان رفتارهای زیرکانه‌ای از خود نشان می‌دهد که اندیشمندان و علاقمندان به مسائل زبانی را، اگر نه برای همیشه، تا مدتی مدید به خود مشغول می‌دارد.

به هر جهت، شاید مهم‌ترین دستاورد تلاش برای آگاهانه زیستن با زبان، دریافت این نکته باشد که کشف هر رازی در زبان به مثابه‌ی کشف رازی است در نظام هستی، و از سوی دیگر هر کشف تازه‌ای در گوشه‌ای دیگر از هستی می‌تواند به معنی کشف رمزی در زبان باشد. یکی از رفتارهای ظریف زبان که از قدیم متفکران را به خود مشغول داشته، ساخت استعاره است. این که چرا و چگونه زبان از استعاره بهره می‌جوید عمدتاً به لحاظ زیبایی‌شناختی مورد توجه قرار می‌گرفته و استعاره و نقش زیبایی‌آفرینی زبان جدایی‌ناپذیر به نظر رسیده است. در حالی که وجود استعاره در زبان خودکار، نه فقط به مقاصد زیبایی‌آفرینی، گواه بر آن است که وجود چنین ساختی یک ویژگی فرعی نیست و در برخی گرایش‌های اصلی ریشه دارد.

در این مختصر، نگارنده با ارائه‌ی شواهد متعددی از کاربرد استعاره در زبان خودکار^۱، چه به صورت جزئی تثبیت شده در

۱- (ویراستار): زبان در کاربرد عادی و نقش اطلاع‌رسانی فارغ از کاربردهای ادبی،

شعری، هنری و غیرمتعارف.

واژگان، که در این مقاله از آن به عنوان استعاره‌ی مرده نام برده می‌شود، و چه با امکان تولید زایا از سوی سخنگویان زبانی، که در این جا از آن به عنوان استعاره‌ی زنده یاد می‌شود، و نیز اذغان به تعامل نظام زبان و نظام شناختی، فرضیه‌ی شکل‌گیری استعاره بر پایه‌ی نشاننداری التزامی را ارائه می‌کند.

۲- پیشینه‌ی مطالعات

۲-۱- مطالعات فلسفی در غرب

برای نخستین بار، ارسطو به معرفی اصطلاح استعاره پرداخت (بورشه و دیگران، ۲۹۱: ۱۳۷۷). استعاره آن است که چیزی را به نامی بخوانیم که آن نام در اصل به چیز دیگری تعلق دارد. این انتقال نام به چهار صورت انجام می‌گیرد: (الف) از نوع [گونه] به جنس، (ب) از جنس به نوع، (پ) از نوع به نوع، (ت) بر اساس تمثیل (یا بر اساس قیاس) (ابودیب، ۶۵: ۱۳۷۰) در این طبقه‌بندی، در سه نوع اول، روابط بر بنیاد عام - خاص و در نوع چهارم، بر مبنای تمثیل استوار است (همان، ص ۷۰).

ارسطو در طبقه‌بندی خود، در حقیقت از چهار رابطه‌ی ممکن در روند شکل‌گیری مجاز نام می‌برد و میان استعاره و مجاز یگانگی تام و تمام برقرار می‌کند. چهار رابطه‌ی فوق همگی منشاء منطقی دارند. شایان توجه است در آثار ارسطو، رابطه‌ای که میان استعاره یا مجاز از یک سو و تشابه از سوی دیگر وجود دارد مورد بحث واقع نمی‌شود. با این حال، به اعتقادی وی، تشبیه استعاره‌ای است که به طرز متفاوتی بیان شده باشد (همانجا). ارسطو طبقه‌بندی یکسانی برای

مفاهیم استعاره و مجاز، مبتنی بر رابطه‌ی بیرونی میان طرفین مجاز، از قرار مشابه، مشابه به یا مستعارله و مستعارمنه ارائه می‌دهد. رابطه‌ی بیرونی میان طرفین مجاز از نوع تشابه است (ابودیپ، ۱۳۷۰: ۷۱). در گروه چهارم از طبقات ارائه شده از سوی ارسطو برای استعاره، قیاس را باید به مثابه‌ی نوعی تناسب در نظر گرفت. برای مثال، بر اساس نمونه‌ی:

(۱) نسبت سالخوردگی به زندگی مانند نسبت شب است به روز

می‌توان شب را "روز سالخورده" و سالخوردگی را "شب زندگی" نامید. ارسطو در فن سخنوری خود به بحث درباره‌ی استعاره ادامه می‌دهد و در این رساله به تشبیه‌سازی معروف انسان به شیر در ایللیاد می‌پردازد. وی از این طریق، الگوی خود را برای تمایز میان تشبیه و استعاره در نمونه‌های (۲) و (۳) به دست می‌دهد.

(۲) او همچون شیر است

(۳) او شیر است

به اعتقاد ارسطو، تشبیه و ساخت تشبیهی با شعر عجین است و استعاره بیشتر برای نثر مناسب است. در فن سخنوری نیز، همانند فن شعر، ملاک کاربرد مطلوب استعاره، برگشت‌پذیری تصویر در مفهوم قیاس تلقی می‌شود (بورشه، ۱۳۷۷: ۲۹۱).

سیسرون استعاره را در مفهوم ارسطویی چنین معرفی می‌کند: "استعاره صورت مختصرشده‌ی تشبیهی است که در قالب یک واژه

بیان می‌گردد" (همان، ص ۲۹۲).

در سنت آموزش فن سخنوری، دیدگاه کوئین‌تیلیان از استعاره ملاک اصلی قرار گرفت. به اعتقاد وی، تقریباً تمام آنچه ما می‌گوییم نوعی استعاره به حساب می‌آید؛ به لحاظ مفهومی، استعاره یک تشبیه کوتاه‌شده است. کوئین‌تیلیان طبقه‌بندی جدیدی از استعاره برحسب انتقال به دست داد (همانجا):

الف) از جاندار به جاندار

ب) از بی جان به بی جان

پ) از جاندار به بی جان

ت) از بی جان به جاندار [= صنعت تشخیص]

در میان منطق‌یون، استعاره کلامی غیرحقیقی تلقی شده که اعتبار گزاره‌ای ندارد. قابل توجه است در ملاحظات منطقی زبانی، معنی زبانی در قالب شرط صدق گزاره‌های زبانی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این مفهوم، محتوای گزاره‌ای جملات خبری زبان، با توجه به امکان تطابق یا عدم تطابق آنها با واقعیات جهان خارج، ارزش صدق یا کذب به دست می‌آورد. به این ترتیب از آن‌جا که مقایسه‌ی محتوای گزاره‌ای استعارات با واقعیات میسر نیست، منطق‌یون استعاره را فاقد اعتبار گزاره‌ای می‌دانند.

(اندیشمندانی چون آگوستین، توماس آکوئیناس و فلاسفه‌ی متأخرتری چون دیدرو، ولتر و گلرت (C.F. Gellert) استعاره را، از آن روی که بر مبنایی مقایسه‌ای و غیرمستدل استوار است، بی‌ارزش شمرده‌اند (همان، ص ۲۳۹).

تردید درباره‌ی استعاره به مثابه‌ی شکل غیرمنطقی و غیرعلمی

کلام، در قرن ۱۹ در نقدی عام بر "شناخت" مطرح می‌شود. به اعتقاد نیچه، شناخت تنها نوعی فعالیت در قالب دلخواه‌ترین استعاره است. حقیقت چیست؟ توده‌ای متحرک از استعارات، مجازها، انسان‌گرایی‌ها، و خلاصه مجموعه‌ای از روابط انسانی که به شعر و سخن اعتلا یافته، به استعاره کشیده شده، تزئین گشته و با کارکرد طولانی میان یک قوم، تثبیت شده، مشروعیت یافته و ضروری تلقی شده است" (همان، ص ۲۹۴).

در قرن بیستم نیز کماکان برخی از فیلسوفان زبان، مانند ویتگنشتاین، بلک (M. Black) و کینتس (F. Kainz)، روان‌شناس زبان، استعاره را به مثابه‌ی نمونه‌ای از عملکرد کذب در زبان مطرح می‌کنند (همانجا). اما در این میان از قرن ۱۸ به بعد جنبشی فکری با هدف ارزشمند شمردن استعاره به همت ویکو آغاز شد. از آن پس به نام اندیشمندانی چون روسو، هامان (J.G. Hamman) در ایتالیا، هردِر (J.G. Herder)، گوته و ژان پل (J. Paul) برمی‌خوریم که همگی جایگاه ویژه‌ای برای استعاره در سیر تکوین زبان قائل‌اند (همان، ص ۲۹۵). برگسون (H. Bergson) و گاست (O.Y. Gasset) تصویرسازی ناشی از استعاره را ابزاری مهم در "شناخت" به شمار می‌آورند (همان، ص ۲۹۶).

استعاراتی که در زبان ریشه دوانده‌اند برای بلومنبرک (H. Blumenberg) مبنای طرح دانش استعاره‌شناسی قرار گرفته است. استعاره‌شناسی دانشی تاریخی است و به مطالعه‌ی استعاره‌هایی می‌پردازد که در تاریخ فلسفه و علم، به مثابه‌ی الگوهای فکری ذاتی، شناخت و معرفی آدمی را ارتقاء بخشیده‌اند. وی این

دسته از استعارات را "استعاره‌ی مطلق" می‌نامد و آنها را، در حد مفاهیم، مهم می‌داند. به این ترتیب، استعاره‌شناسی بخشی از تاریخ مطالعه‌ی مفاهیم به حساب می‌آید (همانجا).

۲-۲- مطالعات سنتی نزد اندیشمندان مسلمان

طبق تفکر غالب نزد دانشمندان مسلمان، تشبیه دو گونه‌ی تشبیه تام و تشبیه محذوف را دربرمی‌گیرد. تشبیه تام تشبیه‌ی است که مشبه و مشبه‌به در آن آورده شود و تشبیه محذوف تشبیه‌ی است که فقط مشبه‌به در آن ذکر گردد و درحقیقت استعاره نوعی تشبیه محذوف است (شفیعی کدکنی ۱۰۸: ۱۳۶۶).

به اعتقاد جاحظ (۲۲۵ هـ ق) استعاره نامیدن چیزی است به جز با نام اصلی اش. قدامة بن جعفر (۳۳۷ هـ ق) در ارائه‌ی تعریف خود از استعاره به تبع ارسطو از میان جملات (۴)، (۵)، جمله‌ی (۵) را استعاره به شمار می‌آورد. (همانجا).

(۴) آشیل مانند شیر حمله‌ور شد

(۵) این شیر حمله‌ور شد

رمانی (۳۸۶ هـ ق) استعاره را استعمال عبارت در موردی غیر از کاربرد اصلی لفظ می‌داند. به اعتقاد ابن اثیر، استعاره عبارت است از انتقال معنی از لفظی دیگر به دلیل شباهت. ابوهلال (۳۹۵ هـ ق) نیز استعاره را انتقال عبارت از مورد استعمال لغوی آن به موردی دیگر به مقصودی خاص می‌داند. عبدالله بن معتر (۳۹۶ هـ ق) استعاره را

جانشین کردن کلمه‌ای برای پدیده‌ای می‌داند که پیش از این به آن شناخته نشده باشد (همان، ص ۱۱۰).

در تعبیر عبدالقاهر جرجانی (۴۷۴ هـ.ق)، در ساخت استعاره نام اصلی شیء از آن جدا می‌شود و نام دومی جایگزین آن می‌گردد، ولی تشبیه، به مثابه‌ی هدف اصلی، باز نمود صوری نمی‌یابد. جرجانی بنیان استعاره و نوع انتقالات صورت گرفته در آن را از نوع معنایی می‌داند. جرجانی اهمیت استعاره را در آن می‌داند که در هر لحظه به لفظ طراوات می‌بخشد و به این ترتیب یک واژه نقش معانی متعددی می‌یابد. از سوی دیگر استعاره انبوهی از معنی را در الفاظ کم ارائه می‌دهد. وی لفظ استعاره را مانند صدفی می‌داند که معانی متعدد مانند چندین مروارید از آن بیرون می‌آیند. به اعتقاد جرجانی، رابطه‌ی استعاره میان پدیده‌هایی که هیچ ارتباطی با هم ندارند برقرار نمی‌شود. به عبارت دیگر در برقراری پیوند استعاره، رعایت شباهت ظاهری و ارتباط عقلی همواره اهمیت دارد (همانجا). جرجانی می‌کوشد تا به کشف تأثیر وجه شبه و ویژگی‌های مهم آن دست یابد که تأثیر عاطفی و زیبایی شناختی استعاره در شنونده را پی می‌افکند. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از میزان اغراق در وجه شبه و درجه‌ی ادغام طرفین استعاره در یکدیگر، و نیز میزان غرابت یا تازگی و درجه‌ی دیریابی (strangeness) استعاره (همان، ص ۸۸). جرجانی بخش عمده‌ای از کتاب *اسرار البلاغه*ی خود را به بحث درباره‌ی ماهیت وجه شبه اختصاص داده‌است و از آن در طبقه‌بندی صناعات مختلف ادبی بهره جسته است (ابودیب، ۸۹: ۱۳۷۰). وی در کشف چیستی رابطه‌ی شباهت در استعاره به این نکته توجه دارد که

تشبیه‌کننده‌ی یک شیء به شیء ای دیگر تمام حواس خود را بر صفت مشترک میان آن دوشیء متمرکز می‌کند و باقی صفات را از ذهن دور می‌سازد. برای نمونه، اگر تشبیه‌کننده در یک مقارنه از "شیر" به عنوان مشبه به استفاده کند، از تمام صفات شیر تنها صفت شجاعت را در نظر می‌گیرد و تمامی صفات دیگر را نادیده می‌انگارند (همان، ص ۹۰). از آن جا که وجه شبه، در استعاره‌های مختلف، از لحاظ درجه‌ی دیربایی و میزان تلاش فکری لازم، تفاوت دارد، روندهای ذهنی دخیل در خلق آنها نیز متفاوت است. این روندها از یک همبستگی بلافاصل که دوشیء را در ذهن آفریننده به هم پیوند می‌دهد آغاز می‌شوند و به روندهای بسیار پیچیده‌ای پایان می‌پذیرند که با انواع فعالیت‌های ذهنی همراه‌اند. یادآوری: جستجو برای یافتن صورت‌هایی که از پیش در خاطر ضبط شده‌اند، یاری جستن از نیروی خیال برای تجسم و تحلیل آن صورت‌ها و آشکار نمودن در زمره‌ی این فعالیت‌های ذهنی قرار دارد (همان، ص ۹۱).

همچنین در بررسی خاستگاه شناختی وجه شبه، جرجانی به دو اصل زیر اشاره می‌کند:

(الف) اصل دریافت جزئیات (اشیاء و امور)

(ب) اصل توجه کم به جزئیات (اشیاء و امور)

این دو اصل مبین دو مرحله از فرآیند ادراک‌اند. در اصل (الف)، یا مرحله‌ی نخست فرآیند ادراک، بی‌تردید کل سریع‌تر از اجزاء درک می‌شود؛ در این مفهوم اجزایی که در مرحله‌ی اول کلیتی را به دست می‌دهند، در مقایسه با جزئیاتی که به لحاظ شناختی دقت و موشکافی بیشتری را می‌طلبند، از آشکاری بیشتری برخوردارند. به

این ترتیب چنانچه وجه شبه از میان مشخصه‌های گروه اول انتخاب شود، درک رابطه‌ی استعاره به سادگی صورت می‌پذیرد و میزان دیریابی کاهش می‌یابد؛ ولی چنانچه رابطه‌ی استعاره بر جزئیات پنهان مبتنی باشد، کشف رابطه‌ی استعاره نیازمند تأویل است (همان، صص ۶-۹۲).

به اعتقاد سگاکی (۶۲۶ هـ. ق)، استعاره نام‌بردن یکی از دو سوی تشبیه و اراده‌ی طرف دیگر تشبیه است، با توجه به این که مشبه در جنس مشبه‌به داخل باشد.

علوی (قرن ۸) فقط تشبیهی را تشبیه می‌داند که ادات در آن ذکر شده باشد و به این ترتیب میان استعاره و تشبیه تمایز می‌گذارد (شفعی کدکنی ۱۱۲: ۱۳۶۶).

۲-۳- مطالعات زبان‌شناختی

از زمان طرح معنی‌شناسی زبان از سوی بره‌آل (M. Breal) در کتاب رساله‌ای در معنی‌شناسی (۱۸۹۷)، استعاره به منزله‌ی مسئله‌ای زبانی مورد توجه قرار گرفت. در نخستین مرحله‌ی مطالعات معنی‌شناختی که جنبه‌ی تاریخی داشت، استعاره در اصل به عنوان دلیل ممکن تغییرات معنایی مدنظر قرار گرفت (بورشه و دیگران، ۳۰۰: ۱۳۷۷).

پس از تلاش ورنر (H. Werner) برای توضیح پیدایش استعاره به مثابه‌ی عامل جایگزین دُزواژه‌ها^۱ (taboos)، تحقیق در یافتن منشاء

۱- (ویراستار): واژه‌هایی که جامعه استعمال آنها را زشت، حرام و یا حتی دارای ←

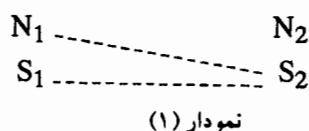
استعاره در میان زبان‌شناسان با وقفه روبرو شد (همانجا). زبان‌شناسانی که به مطالعات تاریخی زبان توجه نشان می‌دادند بر این اعتقاد بودند که تغییرات زبانی غالباً از طریق پدیده‌هایی مانند دژواژه‌ها، استعاره و ریشه‌شناسی عامیانه بروز می‌کند (ملمکیار ۲۰۷: ۱۹۹۶). بر این اساس، استعاره به مثابه‌ی یکی از انواع قیاس معنایی که به تغییر معنی می‌انجامد، به عنوان یکی از جنبه‌های مهم رفتار زبانی مورد بررسی قرار گرفت. استعاره مشتمل است بر یک فرآیند انتقال در ادراکات مفهومی از طریق تشابه، به این ترتیب که الفاظ موجود در زبان در معنی جدید به کار گرفته می‌شوند. چنین به نظر می‌رسد واژه‌ی "آسمان خراش" (skyscraper) در انگلیسی بر همین اساس ساخته شده باشد. انتقال معنی از یک مقوله‌ی ادراکی دیگر در عبارت‌هایی مانند cold reception, sweet, music, colors, loud و غیره به چشم می‌خورد (همانجا). نمونه‌ی مشابهی از این‌گونه تعامل مقولات ادراکی در ساخت‌های زبانی در فارسی نیز به فراوانی یافت می‌شود: "خاطرات شیرین"، "زبان سرخ"، "سرسبز"، "روی ترش".

برخی از زبان‌شناسان بر این اعتقادند که نظام ادراکی ما، که در قالب آن به تفکر می‌نشینیم یا فعالیت‌هایی را انجام می‌دهیم، ماهیتاً استعاری است (لیکاف و جانسون، ۳: ۱۹۸۰). عمده‌تاً دو رویکرد ساختارگرا (constructivist) و غیرساختارگرا (non-constructivist) نسبت به استعاره وجود دارد. طبق رویکرد ساختارگرا، که لیکاف

(G. Loakoff) و جانسون (M. Johnson) تصویر واضحی از آن به دست داده‌اند، درک ما از جهان واقعی مستقیم و بلافاصل نیست، بلکه ادراکات ما بر مبنای تأثیرات محدود کننده‌ی دانش بشر و زبان شکل می‌گیرد. براین اساس، استعاره به مثابه‌ی ابزاری برای آفرینش مجدد حقیقت است. به این ترتیب چنین به نظر می‌رسد که دیگر نمی‌توان ملاک مشخصی برای تمایز زبان استعاری از زبان غیراستعاری در ارتباط آنها با حقیقت ارائه داد. چنین دریافتی از استعاره اصطلاحاً نگرش کلان (macroscopic) نامیده می‌شود. سادوک (Sadock) استعاره را خارج از حوزه‌ی مطالعات زبان‌شناختی در نظر می‌گیرد، زیرا وی به وجود برخی همتهای غیرزبانی برای آن قائل است. ولی زبان استعاری را یکی از منابع زایای تحول زبان در نظر می‌گیرد و معتقد است بسیاری از نمونه‌های واژگانی شده (lexicalized items) در حقیقت استعاره‌هایی مرده‌اند (ملمکیار، ۳۰۹: ۱۹۹۶).

بر اساس دیدگاه غیرساختارگرا به استعاره، واقعیات جهان خارج مستقل از دانش بشر و زبان فرض می‌گردد و زبان در یک ارتباط مستقیم، بدون اشکال، توصیفی از آنها به دست می‌دهد. به این ترتیب در توصیف واقعیات، زبان غیراستعاری بر زبان استعاری ارجحیت دارد. چنین تعبیری از استعاره در قالب نگرش خرد (microscopic) قابل دستیابی است. (همانجا).

اولمان (A. Ullmann) مفهوم استعاره را با توجه به تشابه و مجاورت (conitiguity) در نمودار (۱) چنین توصیف می‌کند.



مفهوم S_1 و مفهوم S_2 ، که هر دو به یک حوزه‌ی هم‌نشینی یا حوزه‌ی تداعی تعلق دارند، در برخی مشخصه‌ها شریک‌اند. در زمان شکل‌گیری استعاره، این مخرج مشترک از مشخصه‌ها یا بخش متداخل از دامنه‌ی معنایی به صورت کانون توجه درمی‌آید. به این ترتیب لفظ N_1 که به مفهوم S_1 تعلق دارد برای نامگذاری S_2 به کار می‌رود (ابودیپ، ۱۳۷۰: ۸۱).

به اعتقاد ریچاردز (I.A. Richards)، استعاره در مفهوم کلی‌اش به کارگیری ارتباط دلال‌ت‌گری در مورد مجموعه‌ای از پدیده‌هایی است که میانشان ارتباطی کلی وجود دارد (اوگدن و ریچاردز ۱۹۷۲: ۲۱۳). از سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد، بحث درباره‌ی جایگاه استعاره در مطالعات زبان‌شناختی بالا گرفت. از این میان تحلیل ساخت‌های دستوری استعاره به وسیله‌ی بروکه‌روزه (Brooke-Rose)، اوکسار (E. Oksaar)، مؤلفه‌های استعاری بیکرتون (Bickerton)، براهام (W.A. Braham) برائون‌مولر (K. Braunmuller)، قواعد تعیین متن پتوفی (J.S. Petofi)، عوامل تأثیر بلاغی استعاره‌ی تودروف (T. Todorov)، کوهن (J. Cohen)، کارایی‌های استعاره به عنوان ابزار تفکر علمی بلومن‌برک، ودریدا (J. Derrida) قابل ذکر است (بورشه و دیگران، ۱۳۷۷: ۳۰۱).

۳- توصیف استعاره در فن بیان

در سنت مطالعات ادبی در قالب فن بیان، توصیف استعاره همواره با توجه به صنایع ادبی مجاز و تشبیه صورت می‌گیرد. در این مفهوم، مجاز را کاربرد واژه‌ای در غیر معنی اصلی‌اش معرفی می‌کنند. در شکل‌گیری مجاز، میان معنی اصلی یا حقیقی و معنی ثانوی یا مجاز رابطه‌ای وجود دارد، که این رابطه در سنت، "علاقه" نامیده می‌شود (شیمسا، ۲۱: ۱۳۷۵). اقسام مجاز با توجه به انواع این علاقه‌ها به دست داده می‌شود. استعاره نیز تنها در قالب یکی از انواع علاقه در رابطه‌ی مجاز شکل می‌گیرد. از آن‌جا که این مختصر با هدف پرداختن به استعاره تدوین شده است، فقط به ذکر عناوین اقسام مجاز اکتفا می‌کنیم تا از اصل موضوع فاصله نگرفته باشیم. انواع علاقه میان معنی حقیقی و معنی مجازی واژه عبارت‌اند از (همان، ص ۲۸-۲۲): علاقه‌ی کلیت و جزئیت، علاقه‌ی ظرف و مظروف، علاقه‌ی لازمیت و ملزومیت، علاقه‌ی سببیت، علاقه‌ی عموم و خصوص، علاقه‌ی ماکان و مایکون، علاقه‌ی صفت و موصوف، علاقه‌ی مضاف و مضاف‌الیه، علاقه‌ی مجاورت، و علاقه‌ی تضاد، و علاقه‌ی تشابه.

به اعتقاد شمیسا، در سنت مطالعات ادبی، مبحث مجاز تنها به دلیل تبیین استعاره حائز اهمیت است. و بحث در انواع دیگر مجاز در حقیقت مربوط به علم معنی‌شناسی است (همان، ص ۲۱). از سوی دیگر به اعتقاد صفوی بسیاری از انواع دیگر مجاز در قالب علاقه‌ی جزئیت و کلیت قابل طرح است و پرداختن به آنها نوعی حشو به شمار می‌آید. طبقه‌ای از مجاز که در حقیقت همان استعاره است، با

توجه به علاقه‌ی شباهت شکل می‌گیرد. در ادبیات کاربرد یک لفظ به جای لفظ دیگر به سبب شباهت میان مصادیق آنها مجازِ مبتنی بر علاقه‌ی شباهت یا مجازِ بالاستعاره نام دارد. برای نمونه کاربرد "ترگس" به جای "چشم"، یا "گل زرد" به جای "خورشید" از این نوع است (همان، ص ۲۸).

از سوی دیگر، استعاره عالی‌ترین نوع تشبیه به شمار می‌آید، و آن در شرایطی است که از ارکان تشبیه، یعنی مشبه، مشبه‌به، ادات تشبیه و وجه شبه، تنها مشبه‌به به کار رود. ارکان تشبیه را با توجه به این بیت فرخی می‌توان نشان داد (همان، ص ۳۴):

شادمان گشت و دو رخساره‌ی چون گل بفروخت

زیر لب گفت که احسنت و زه ای بنده نواز
جمله‌ی تشبیهی: «دورخساره‌ی چون گل بفروخت»؛ مشبه:
«رخساره»؛ مشبه‌به: «گل»؛ ادات تشبیه: «چون» وجه تشبیه:
«برافروختگی». چنین به نظر می‌رسد وجود مشبه و ادات تشبیه و وجه شبه امکانات خوانش جمله‌ی تشبیهی را محدود می‌کند، ولی حذف سایر ارکان تشبیه، به جز مشبه‌به، به مراتب امکانات بیشتری برای خواننده یا شنونده در تفسیر و کسب معنی باقی می‌گذارد.

۴- فرآیند شکل‌گیری استعاره

به اعتقاد نگارنده، استعاره در هر طبقه‌ای که بگنجد، به زبان خودکار تعلق داشته باشد یا به ادبیات، و استعاره‌ای زنده باشد یا مرده، در پیدایش از یک فرآیند شکل‌گیری واحد تبعیت می‌کند. اگر فرض شناختِ مبتنی بر تقابل را بپذیریم، چه این تقابل، در نگرش

محض ساخت‌گرایی سوسوری، تقابلی از نوع سلبی و احراز موجودیت از طریق نبودن چیز دیگری باشد و دو گونه‌ی تقابلی A/B و A/A به تعبیر یلمزلف شکل گیرد (تامیک، ۱۸: ۱۹۸۹)، و چه در گونه‌ی معتدل این نگرش، شناخت از طریق هاله‌ای از تقابل‌های فازی^۱ صورت پذیرد، شناخت از هر چیز، همواره بر قائل شدن به تقابلی در بنیاد وابسته است. البته نگارنده بر این اعتقاد است که، گرچه فرض شناخت سبلی در مراحل اولیه‌ی احراز شناخت انکارناپذیر است، ولی در مراحل پیشرفته‌تر نوعی دانش پیش‌انگاره‌ای یا گزاره‌ای^۲ به کمک شناخت مبتنی بر تقابل سلبی کار می‌کند. به عبارت دیگر، شاید بتوان ادعا کرد تا زمان گرد آمدن یک دانش پیش‌انگاره‌ای و گزاره‌ای که بتواند به عنوان منبع اطلاعات ذهنی برای گوینده‌ی زیان عمل کند، شناخت از پدیده‌های جهان خارج به قوت به وسیله‌ی نوعی تقابل سلبی صورت می‌پذیرد. اگرچه انسان همواره به این ابزار شناختی مجهز باقی می‌ماند، ولی با گسترش منبع اطلاعات ذهنی و افزایش گزاره‌های اطلاعاتی و دانش طبقه‌بندی شده، شناخت مبتنی بر تشابه و نه صرفاً تقابل سبلی را مسیر می‌سازد.

اشاره به یک نمونه‌ی ساده در کسب شناخت اشکال هندسی

۱- (fuzzy)، یعنی تقابل‌هایی که مرز میان آنها قطعی نیست، بلکه به صورت پیوستاری

به هم تبدیل می‌شوند.

۲- گزاره (proposition) دانشی است که از یک سو بر پایه‌ی دانسته‌های ما از جهان

خارج، و از سوی دیگر بر اساس سنتز این دانسته‌ها شکل می‌گیرد.

می‌تواند به روشن شدن مسئله کمک کند. در اولین مرحله‌ی شناخت، با تکیه بر یک تقابل سلبی، "خط راست" از "خط منحنی" بازشناخته می‌شود. به عبارت دیگر، هر یک از آن‌جا موجودیت می‌یابد که دیگری نیست. ولی پس از ثبت این دو نوع اطلاع در ذهن، به اعتقاد نگارنده، آنچه به شناخت و هویت‌دهی به اشکال هندسی می‌انجامد طبقه‌بندی آنها بر اساس تشابه است، به این ترتیب که بر اساس تشابه مبتنی بر مشخصه‌ی "خط راست"، اشکال مربع، مستطیل، لوزی و... در یک گروه و دایره و بیضی و... در گروه دیگر قرار می‌گیرند.

به هر روی پله‌ی پس از تقابل، فرض رابطه‌ی نشاننداری^۱ (markedness) است. یعنی در بافتی که پدیده‌ها در تقابل با یکدیگر قرار گیرند، نوعی رابطه‌ی نشاننداری می‌تواند میانشان برقرار شود. زبان به عنوان آینه‌ی تمام‌نمای شناخت بشری نیز از این مراحل مشتتا نیست و نشاننداری معنی‌شناختی در سطح واژه‌های زبان در یکی از انواع معنایی، توزیعی، صوری، التزامی، ضمنی صورت می‌پذیرد. در

۱- نشاننداری یک ابزار شناختی برای بشر به شمار می‌آید. همان‌طور که صورت این اصطلاح نشان می‌دهد، در رابطه‌ی نشاننداری، دارا بودن یک نشان ویژه از سوی یک جزء و فاقد آن بودن از سوی دیگر به کسب شناخت از هر دوی این اجزا کمک می‌کند. توجه به یک نمونه‌ی غیرزبانی برای روشن شدن موضوع مفید است. مثلاً دو جلد کتاب، یکی با جلد مقوایی معمولی و دیگری با جلد چرمی طلاکاری شده را در نظر بگیرد. رابطه‌ی تقابلی میان ظاهر این دو جلد کتاب، وجود تمام مشخصه‌های اضافی در یکی و نبود آنها در دیگری به کسب شناخت از هر دوی آنها کمک می‌کند و موجب می‌شود هر دو، یا دست‌کم کتاب با ظاهر نشاندار، در خاطر ثبت شوند.

رابطه‌ی نشاننداری همواره یک جزء بی‌نشان (unmarked) و جزء دیگر نشاندار (marked) فرض می‌گردد. جزء بی‌نشان همواره از مؤلفه یا مؤلفه‌های معنایی کمتری نسبت به جزء نشاندار برخوردار است؛ در بافت‌های بیشتری به کار می‌رود، یعنی بسامد وقوع و فراگیری معنایی بیشتری دارد. برای نمونه در رابطه‌ی نشاننداری معنایی میان "معلم / استاد"، نشاننداری توزیعی میان "پهن / باریک"، در "پنهایش چقدر است؟"، نشاننداری صورت میان "چراغ / چراغ مطالعه"، جزء اول بی‌نشان و جزء دوم نشاندار فرض شده است. در یک گروه از واژه‌های مرتبط، مثلاً واژه‌های مرتبط با مشاغل، واژه‌هایی نشاندارِ ضمنی تلقی می‌شوند که حاوی نوعی مشخصه‌های معنایی از پیش انگاشته‌اند. مثلاً مشخصه‌ی [+مذکر] در "قصاب" و "راننده"، و [+ مؤنث] در "منشی" و "پرستار" از این دست است.

از میان اقسام نشاننداری، طبقه‌بندی التزامی^۱ با بحث درباره‌ی فرآیند شکل‌گیری استعاره نزدیکی خاص دارد. در نشاننداری التزامی، از میان اجزاء یا مشخصه‌های یک پدیده، ظاهراً یک جزء از ارزش شناختی بیشتری برخوردار است و در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که شناخت بر پایه‌ی آن جزء صورت می‌گیرد. در میان اجزا یا مشخصه‌های آن پدیده، جزئی که چنین ویژگی‌ای دارد برای آن پدیده لازم‌الوجود است و نسبت به سایر اجزا بی‌نشان به شمار می‌آید، زیرا گاهی می‌تواند، به عنوان نماینده، به جای سایر اجزا به

۱- مفهوم نشاننداری التزامی نخستین بار از سوی نگارنده معرفی شد (افراشی، ۶:

کار رود. به عبارت دیگر اگر آن جزء را از پدیده‌ی مورد نظر حذف کنیم، کل پدیده تحت تأثیر قرار می‌گیرد و حتی ممکن است هویت خود را از دست بدهد. برای نمونه، "پایه" برای "میز"، "در" برای "کمد"، "فعل" برای "جمله" از این قرار است (افراشی، ۱۳۷۶: ۶). یعنی اگر این جزء بی‌نشان را - که در قالب اصطلاحات این بحث، نشان التزامی به شمار می‌آید - حذف کنیم، کل پدیده‌ی مورد نظر آن‌چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرد که هر چه بیشتر از صورت پیش‌نمونه (prototype)ی آن پدیده فاصله می‌گیرد. برای نمونه، چنانچه "پایه" را از "میز" یا "در" را از "کمد" یا "فعل" را از "جمله" حذف کنیم، اگر هنوز بتوان این پدیده‌ها را به نام پیشینشان شناخت، دست کم با هویت متعارفشان تفاوت بازاری دارند.

جالب این‌جاست که مشخصه‌ی بی‌نشان التزامی برای پدیده‌های مختلف از دید همه‌ی ما یکسان نیست، و برداشت‌های مختلف از پدیده‌های یکسان نیز ناشی از همین مسئله است.

هنگام خلق استعاره، فردی که نخستین بار دست به ابداع می‌زند، قصد بر آن دارد که پدیده‌ای را با نام پدیده‌ای دیگر معرفی کند. همان‌طور که در مطالعات سنتی آمده، این امر بر پایه‌ی وجه‌شبه، یا وجه غالب یا علاقه‌ی تشابه صورت می‌گیرد. آنچه در سنت به این نام‌ها خوانده می‌شود، به اعتقاد نگارنده، ریشه در مبانی شناختی بر اساس نشاننداری التزامی دارد. یعنی این که مشخصه یا مشخصه‌هایی از یک پدیده در رابطه‌ی نشاننداری التزامی صادق میان اجزای همان پدیده بر طبق برداشت فردی انتخاب می‌شود؛ اگر همان مشخصه یا مشخصه‌ها در پدیده‌ای دیگر نیز یافت شد، لفظ پدیده‌ی ثانوی

جایگزین لفظ پدیده‌ی اولی می‌شود. برای نمونه، مادری را در نظر بگیرید که جمله‌ی "ساعت ۱۲ کبوتر می‌آید" را برای اطلاق به فرزند دبستانی‌اش، که ساعت ۱۲ ظهر از مدرسه برمی‌گردد، به کار می‌برد. شاید بتوان گفت در انتخاب استعاره‌ی "کبوتر" برای فرزندش که به دبستان می‌رود مشخصه‌های معصومیت، آسیب‌پذیری و برگشت به آشیانه/خانه، در هر دو به لحاظ التزامی، شاخص فرض شده است. یا در جمله‌ی "توی این سمساری چه کار می‌کنی؟"، اگر "سمساری" برای اطلاق به اتاق کار نامرتب و بی‌نظم به کار رفته باشد، وجود مشخصه‌ی بی‌نظمی ظاهراً در هر دو پدیده می‌تواند مبنای نشاننداری التزامی باشد. انتخاب استعاره‌های ادبی که پیش از این به آنها پرداخته شد از این قاعده‌ی مثنی‌نا نیست.

باز یافتن مشخصه‌های بی‌نشان التزامی در استعاره‌های "شیر" برای فردی شجاع، "رستم" برای فردی قوی‌جثه، "نسیم" برای راه رفتن به سهولت، میسر است. توجه به جنبه‌های شناختی ساختار استعاره و اشاره به تداخل مقولات اداری مختلف در ساخت‌های استعاری از سوی زبان‌شناسان، تکیه بر وجه غالب یا وجه شبه میان مستعارله و مستعارمنه در مطالعات سنتی و ادبی و فلسفی در شرق و غرب همگی به طور صریح یا ضمنی توصیفی از استعاره به دست می‌دهد که صرفاً در قالب قراردادهای زبانی نمی‌گنجد و یک سر آن همواره بر شناخت از پدیده‌های جهان خارج مبتنی است. در توصیف چگونگی شکل‌گیری استعاره از دیدگاه شناخت مبتنی بر نشاننداری التزامی، نشان یا نشان‌های التزامی که درک یک پدیده را برای تجربه‌گر یا مشاهده‌کننده میسر کرده انتخاب می‌شود. اگر همین نشان یا

نشان‌ها به گونه‌ای برجسته یا تشدیدشده در پدیده‌ای دیگر یافت شد، نام پدیده‌ی ثانوی به جای پدیده‌ی اولی به کار می‌رود.

۵- استعاره‌ی زنده و استعاره‌ی مرده

ظاهراً می‌توان به لحاظ میزان نوآوری در کاربرد استعاره، دو طبقه‌ی بزرگ از استعاره‌ها را به دست داد: این مسئله پیش از این در قالب طبقه‌بندی استعاره در دو گروه زنده و مرده از سوی اندیشمندانی مانند سادوک و بلک بیان شده است. استعاره‌ی زنده استعاره‌ای است جدید یا نسبتاً جدید که هنوز کاربرد استعاری آن به مثابه‌ی یکی از اقسام کاربردها یا معانی به صورت فراگیر در واژگان ثبت نشده است (ملمکیار، ۳۱۰: ۱۹۹۶). بی‌تردید تعیین مرز زنده یا مرده بودن یک استعاره به طور قطعی میسر نیست، زیرا تغییرزبانی در این حوزه‌ی معنایی نیز کاملاً نامحسوس و تدریجی صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، ممکن است میان اعضای یک جامعه‌ی زبانی بر سر مرده یا زنده بودن یک استعاره اختلاف نظر وجود داشته باشد. برای نمونه بر سر مرده یا زنده بودن نمونه‌های ۱۶-۸ که در همین مقاله به آنها اشاره شده است، می‌تواند اختلاف نظر وجود داشته باشد. استعاره‌های زنده می‌توانند به ادبیات یا زبان خودکار تعلق داشته باشند. ظاهراً از آن‌جا که میزان بازبایی رابطه‌ی استعاری در استعاره‌های زنده سخت‌تر از استعاره‌ی مرده صورت می‌گیرد، به تعبیر ریچاردز این استعاره‌ها از ارزش بیشتری برخوردارند، زیرا همواره، چه در ادبیات و چه در زبان خودکار، جولانگاه وسیع‌تری برای تخیل و سیلان اندیشه پدید می‌آورند. برخی از استعاره‌های

زنده در زبان خودکار منحصر به فردند و در لحظه خلق می‌شوند. گاهی در گفتار همان فرد از میان می‌روند، ولی گاهی کاربردشان جنبه‌ی اجتماعی می‌یابد. در زیر نمونه‌هایی از استعاره‌ی زنده، بر اساس ملاک عدم ثبت معنی استعاری ثابت، آمده است. بی‌تردید هر چه بر سر معنی استعاری یک واژه اتفاق نظر بیشتری وجود داشته باشد، می‌توان نتیجه گرفت که آن واژه بر پیوستاری که با دو قطب استعاره‌ی زنده و استعاره‌ی مرده نشان داده می‌شود، در آستانه‌ی دور شدن از قطب استعاره‌های زنده قرار دارد.

از سوی دیگر در تلاشی که در پی یافتن استعاره‌های زنده در لابه‌لای گفتار افراد صورت گرفت، چنین به نظر رسید که غالباً در جامعه‌ی زبانی ما استعاره‌های زنده بیشتر دارای بار منفی‌اند، البته این مسئله تنها در حد یک فرضیه‌ی ثابت نشده که نیاز به مطالعه‌ی آماری دارد در این جا رها می‌گردد.

برخی از استعاره‌های زنده در زبان خودکار عبارت‌اند از:

۸) دیکشنری: در میان زبان‌آموزان برای اتلاق به فردی به کار

می‌رود که دانش گستره‌ای از واژه‌های زبان خارجی دارد.

۹) آچار فرانسه: فردی که همه کار از دستش برمی‌آید.

۱۰) آنتن: جاسوس

۱۱) رادار: مطلع یا فضول

۱۲) شب‌رو: فردی که بیشتر فعالیت‌هایش را شب‌ها انجام می‌دهد.

۱۳) آخر: در عبارت‌های "آخرِ شعرا"، "آخرِ شاگردزرنگ‌ها" به

معنی بهترین

(۱۴) خط خطی: در "اعصابم خط خطی شد" به معنی خراب

(۱۵) یک یا بیست: خیلی عالی

(۱۶) چتر باز: آدمی که خود را به دیگران تحمیل می‌کند.

دستیابی به استعاره‌های زنده در آثار ادبی متأخر میسر است، زیرا بر سر معنی استعاری در آثار ادبی قدیم اشتراک نظر حاصل شده و آن معانی استعاری تثبیت شده‌اند، در نتیجه در زمره‌ی استعاره‌های مرده در آمده‌اند. از جمله استعاره‌هایی که ظاهراً از ادبیات وارد زبان خودکار شده و روبه‌مردگی می‌روند واژه‌ی "سبز" است، که امروزه به دلیل افزایش بسامد وقوع از ارزش آن کاشته می‌شود و پیوسته صحبت از یاری سبز، نگاه سبز، خانواده‌ی سبز و غیره می‌گردد. در توصیف استعاره‌های مرده، بلکه تا آن جا پیش‌رفته که استعاره‌ی مرده را دیگر استعاره نمی‌داند و آن را لفظی قلمداد می‌کند که دیگر فاقد زایایی استعاری است (همانجا). به نظر می‌رسد نمونه‌های ذیل در زبان خودکار به قطب استعاره‌های مرده، که بر سر معنی استعاری‌شان توافق عام وجود دارد، نزدیک‌تر باشند:

(۱۷) کنه: سمج

(۱۸) طوطی: مقلد

(۱۹) بلبل: خوش‌بیان

در ادبیات نیز نمونه‌های زیر، معانی استعاری تثبیت‌شده‌ای به دست آورده‌اند.

(۲۰) نرگس: چشم	(۲۳) شمع: عاشق
(۲۱) لعل: لب	(۲۴) گل: معشوق
(۲۲) ماه: روی زیبا	(۲۵) سرو: قد بلند یار

طبقه‌بندی استعاره در مرحله‌ی اول به دو گروه استعاره‌های زنده و مرد، و در مرحله‌ی بعد بررسی نمونه‌هایی از استعاره‌های مرده و زنده متعلق به زبان خودکار یا زبان ادبی تأییدی بر این مدعا به شمار می‌رود که همه‌ی آنها از یک فرآیند شکل‌گیری واحد تبعیت می‌کنند و ساخت استعاره همواره برپایه‌ی نشان التزامی پدید می‌آید.

۶- نتیجه‌گیری

شکل‌گیری استعاره بر پایه‌ی تشابه نخستین بار در مطالعات فلسفی مورد توجه قرار گرفت. تعیین ارزش صدق و کذب برای گزاره‌های حاوی استعاره در سیر تکوین زبان و ارزش آن به مثابه‌ی ابزاری شناختی و بررسی مفاهیم ذهنی استعاره‌ها از دیگر مسائلی است که در رویکرد فلسفی به استعاره به آن توجه شده است.

در مطالعات سنتی ادبی همواره استعاره از یک سو به مجاز و از سوی دیگر به تشبیه پیوند خورده است. به هر روی، وجه شبه یا وجه غالب میان پدیده‌هایی که لفظ یکی برای نامیدن دیگری به کار می‌رود مبنای ساخت استعاره فرض شده است.

به لحاظ زبان‌شناختی نیز استعاره برپایه‌ی یک قیاس معنایی و تعامل ادراکات گوناگون از پدیده‌ها شکل می‌گیرد. ولی چنین قیاس معنایی میان پدیده‌هایی قابل دستیابی است که ارتباطی میانشان وجود دارد.

از بررسی مطالعات پیشین و نیز تحلیل‌های انجام شده در این مختصر چنین برمی‌آید که شکل‌گیری استعاره صرفاً یک قرارداد زبانی نیست، بلکه در شیوه‌های شناختی بشر از پدیده‌های جهان خارج ریشه دارد و تولید استعاره در زبان یک فرآیند زیاست که به گونه و سبک زبانی خاصی تعلق ندارد و کاربرد استعاره در زبان خودکار نشانگر آن است که استعاره به تبع یکی از گرایش‌های اصلی زبان شکل می‌گیرد و کاربرد آن به نقش‌های فرعی زبان منحصر نیست. چنین به نظر می‌رسد که کاربرد زبان در نقش ارجاعی آن مبنای کاربرد زبان در نقش غیرارجاعی است. بر این اساس استعاره‌ها برپایه‌ی رابطه‌ی نشاننداری التزامی موجود میان نقش ارجاعی و نقش غیرارجاعی شکل می‌گیرند. چنین می‌نماید که زبان در بهره‌گیری از ساخت‌های استعاری از یک سو به نقش ارجاعی پایبندی نشان می‌دهد و از سوی دیگر سعی در گریز از آن دارد. استعاره به منظور تقویت و تشدید برخی مشخصه‌ها که همان نشان‌های التزامی‌اند شکل می‌گیرد. از رهگذر این تقویت و تشدید نشان‌ها، شناخت با وضوح بیشتری حاصل می‌شود. در نشاننداری التزامی یک یا برخی از مشخصه‌های یک پدیده، چه به طور ویژه‌ی فردی، یعنی مختص برداشت یک نفر، و چه نزدیک به توافق عام، نماینده‌ی یک پدیده می‌شوند. چنانچه همان مشخصه‌ها به طور تقویت‌شده در پدیده‌ی دیگری یافت شد، نام پدیده‌ی ثانوی به جای نام پدیده‌ی نخست به کار می‌رود و استعاره شکل می‌گیرد.

منابع

- ابودیب، کمال، ترجمه‌ی علی محمد حق‌شناس، "طبقه‌بندی استعاره‌ی جرجانی با اشاره‌ی خاص به طبقه‌بندی استعاره ارسطو"، در *مقالات ادبی، زبان‌شناختی*، تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۰، (صص ۶۵-۱۱۱).
- افراشی، آزیتا، *نشانداری در زبان فارسی و چگونگی طبقه‌بندی آن در سطح واژگان*، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۶.
- بورشه، ت. و دیگران، ترجمه‌ی کورش صفوی، *زبان‌شناسی و ادبیات: تاریخچه‌ی چند اصطلاح*، تهران: هرمس، ۱۳۷۷.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، *صورخیال در شعر فارسی*، تهران: آگاه، ۱۳۶۶.
- شمیسا، سیروس، *بیان و معانی*، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۷۵.

Lakoff, G. and Johnson, M., *Metaphors We Live By*, Chicago & London: University of Chicago Press, 1980.

Malmkjær, K., *The Linguistics Encyclopedia*, London & NewYork: Routledge, 1996.

Ogden, C.K. and Richards, I.A., *The Meaning of Meaning*, London: Routledge and Kegan Paul LTD, 1972.

Tomic, O.M., *Markedness in Synchrony and Diachrony*, Trends in Linguistics, Studies and Monographs 39, Berlin & New York : Mouton de Gruyter, 1989.

فصل دوم

استعاره

[از نگاه ادبیات سنتی اروپایی، فلسفه و نشانه‌شناسی]*

اومبرتو اکو
برگردان: فرهاد ساسانی

۱- پیوند استعاری

«درخشان‌ترین و در نتیجه ضروری‌ترین و رایج‌ترین»
(ویکو/Vico) صنعت ادبی، یعنی استعاره، می‌تواند هر مدخل

*از منبع ذیل:

Umberto Eco, (1984). *Semiotics and the Philosophy of Language*. Macmillan, pp.

87-129.

دائرةالمعارفی [در مقابل مدخل لغتنامه‌ای] را نقض کند. استعاره از ازل تاکنون موضوع تفکرات فلسفی، زبان‌شناختی، زیبایی‌شناختی و روان‌شناختی بوده است. در کتاب‌شناسی شیبلز (Shibles) (۱۹۷۱) در مورد استعاره حدود ۳۰۰۰ عنوان ثبت شده است، با این حال کار مؤلفانی چون فونتنی (Fontanier) و تقریباً همه‌ی کارهای هایدگر (Heidegger) و گریماس (Greimas) را نادیده گرفته است. البته نمی‌توانسته است مطالعات پیوسته‌ای را که پس از پژوهش در زمینه‌ی معنی‌شناسی مؤلفه‌ای (componential semantics) در باب منطق زبان‌های طبیعی انجام گرفته است ذکر کند: کارهای هنری (Henry)، گروه موی لی یژ (Groupe μ of Liges)، ریکور (Ricoeur)، ساموئل لوبین (Samuel Levin) و زبان‌شناسی متن کاربردشناسی متأخر. اصطلاح استعاره برای مؤلفان بسیاری - و از جمله ارسطو و امانوئل تزورو (Emanuele Tesauro) - به طور اعم به معنای هر نوع صنعت بلاغی بوده است؛ همان‌طور که جناب بید (Venerable the Bede) بیان می‌کند، استعاره جنسی است که تمام صنایع ادبی دیگرگونه‌های آن هستند. بنابراین سخن گفتن از استعاره یعنی سخن گفتن از بلاغت با تمام پیچیدگی آن... در واقع خیلی سخت است که به استعاره بپردازیم بدون این که آن را در چارچوبی در نظر گیریم که لزوماً هم دربرگیرنده‌ی مجازواره^۱ (synecdoche) و

۱- همان‌طور که در ادامه‌ی بحث اگو خواهید دید، تعریف او از metonymy و synecdoche تا حدودی با تعریف دیگران، چه سنتی‌ها و چه کسانی مثل رومن یا کوبسون متفاوت است؛ گفتنی است در ترجمه‌ی اصطلاح metonymy در اثر یا کوبسون، اصطلاح مجاز به کار رفته

هم مجاز (metonymy) باشد. در واقع خیلی عجیب است نعتی ادبی که به نظر می‌رسد اصلی‌ترین باشد، در نتیجه‌ی محاسبه‌ای معنایی که دیگر اعمال نشانه‌شناختی مقدماتی را در خود دارد، مشتق‌ترین به نظر می‌آید. این وضعیتی جالب برای صنعتی ادبی است که بسیاری آن را مبنای تمام صنایع دیگر دانسته‌اند.

تناقضات زیادی که در استعاره‌شناسی با آن مواجه می‌شویم این است که از هزاران هزار صفحه‌ای که درباره‌ی استعاره به رشته‌ی تحریر در آمده است، تعداد اندکی از آنها مطلبی افزون بر دو یا سه مفهوم نخستین و بنیادین ارسطو بیان می‌دارند. در عمل، درباره‌ی پدیده‌ای که گویی همه چیز می‌توان راجع به آن گفت، حرف کمی گفته‌اند.

تاریخچه‌ی مبحث استعاره تاریخچه‌ی تغییراتی اندک در تکرار مکررات و شاید هم یک سخن باشد: «استعاره آن ترفندی است که اجازه می‌دهد تا استعاری سخن گوئیم.» اما برخی از این دگرگونی‌ها «گسستی معرفت‌شناختی» است که به مفاهیم اجازه می‌دهد تا بسیار کم اما به اندازه‌ی کافی به سوی مزره‌هایی تازه حرکت کنند. ما به همین

است، ولی در این جا با تعریفی که از synecdoche می‌شود و مجاز جزء به کل، کل و جزء را دربرمی‌گیرد، به نظر می‌رسد باید آن را مجاز دانست. به هر حال، برای جلوگیری از خلط اصطلاحات، metonymy را «مجاز» نامیدم و synecdoche را مجازواره. از این رو، باید در ترجمه‌ی هر یک از این واژه‌ها، با توجه به تعریفی که هر مؤلف از آنها ارائه می‌دهد، عمل کرد چون در بلاغت انگلیسی هم به مانند فارسی تنوع تعاریف در این موارد بسیار به چشم می‌خورد.

دگرگونی‌ها می‌پردازیم.

هر گفتمانی درباره‌ی استعاره با گزینشی اساسی آغاز می‌گردد: یا (الف) زبان ماهیتاً و اصالتاً استعاری است و مکانیسم استعاره فعالیت زبانی را تشکیل می‌دهد و از این رو هر قاعده یا قراردادی به وجود می‌آید تا به پتانسیل استعاری‌سازی، که انسان را حیوانی نمادین می‌شناساند، نظم بخشد و از آن بکاهد (و آن را تضعیف نماید)؛ یا (ب) زبان (و هر دستگاه نشانه‌ای دیگری) مکانیسم قاعده‌مند و دستگاهی اسنادی است که می‌گوید کدام عبارت را می‌توان تولید کرد و کدام را نمی‌توان، و از آنهایی که تولید می‌شوند کدام «خوب» یا «درست» یا معنادارند؛ دستگاهی که با توجه به آن، استعاره یک نقص، خرابی، پیامدی توضیح‌ناپذیر و در عین حال کششی به سوی نوسازی زبان است. همان‌طور که می‌بینید، این تقابل همان تقابل قدیمی فوسیس [اسطقسات (phusis)] و نوموس [نام] (nomos)، سامان‌گرایی و سامان‌گریزی، انگیختگی و اختیاری بودن است. ولی مسئله این است که وقتی یکی از این دو شق را بپذیریم، چه پیش می‌آید. اگر این استعاره است که زبان را بنیان می‌نهد، سخن گفتن از استعاره غیرممکن است، مگر به صورت استعاری. آنگاه هر تعریفی از استعاره دُوری می‌شود. اگر بر عکس، نخست نظریه‌ای از زبان وجود داشته باشد که فرآورده‌های زبان «تحت‌اللفظی» (literal) را تجویز کند، و اگر در چارچوب این نظریه، استعاره یک رسوایی به حساب آید (یعنی اگر استعاره انحراف از یک چنین نظامی از هنجارها باشد)، آن وقت فرازبان نظری باید از تعریف کردن چیزی سخن بگوید که حتی ابداع هم نشده است. نظریه‌ای از زبان که صرفاً به

معنای لغوی می‌پردازد می‌تواند مواردی را بیان کند که از زبان نادرست استفاده شده است ولی گویی چیزی را بیان می‌کند. ولی چنین نظریه‌ای نمی‌تواند چه و چرا را توضیح دهد. در نتیجه، به تعریف‌هایی حشومانند از نوع ذیل می‌انجامد: «هرگاه چیزی تبیین‌ناپذیر رخ دهد که متکلمان زبان آن را استعاره بینگارند، استعاره‌ای وجود دارد.»

ولی مشکل به این جا ختم نمی‌شود. هرگاه استعاره دقیقاً در ارتباط با زبان کلامی بررسی شود، در چارچوبی صرفاً زبان‌شناختی، مایه‌ی شرمندگی می‌شود، زیرا در واقع پدیده‌ای است نشانه‌شناختی که تقریباً در تمام نظام‌های نشانه‌شناختی مجاز است. ماهیت درونی استعاره‌ها تبیین زبان‌شناختی را به مکانیسم‌های نشانه‌شناختی‌ای تبدیل می‌کند که خاص زبان‌های گفتاری نیستند؛ تنها باید به ماهیت اغلب استعاره‌ی تصاویر رؤیایی اندیشید. اما مسئله این نیست که بگوییم استعاره‌های بصری نیز وجود دارند یا شاید استعاره‌های بوییدنی یا موسیقایی نیز وجود داشته باشند. مشکل این است که استعاره‌ی کلامی خود اغلب تجربه‌های بصری، شنیداری، بسودنی و بوییدنی را فرامی‌خواند.

و بالاخره باید پرسیم آیا استعاره شیوه‌ای بیانی و دارای ارزش شناختی است یا نه. استعاره به عنوان یک زینت برای ما جالب نیست زیرا اگر بتواند آنچه را می‌توان به شکل دیگری گفت با لطافت بیشتری بیان کند، می‌توان آن را کاملاً در قالب معنی‌شناسی صریح^۱

(denotational) تبیین کرد. ما به استعاره به عنوان ابزار افزایشی و نه جانشینی دانش توجه داریم.

با این وجود، اعتقاد به استعاره به عنوان وسیله‌ای شناختی به این معنا نیست که آن را بر حسب ارزش‌های صدق و کذب بررسی نکنیم. به همین دلیل، بحث‌های مربوط به منطق استنتاجی (aletic logico) در باب استعاره (یعنی این که آیا استعاره صادق است یا نه و این که آیا ممکن است بتوان از پاره‌گفتارهای استعاری استنتاج‌هایی درست به دست آورد یا نه) کافی نیست. روشن است وقتی کسی استعاره می‌آفریند، به طور تحت‌اللفظی، دروغ می‌گوید؛ و این را هر کسی می‌داند. ولی کسی که استعاره را ادا می‌کند «به طور تحت‌اللفظی» سخن نمی‌گوید: وانمود می‌کند سخنی می‌گوید و در عین حال می‌خواهد به شکلی جدی چیزی را بگوید که ورای صدق و کذب تحت‌اللفظی است. چطور ممکن است کسی چنین نیت پنهانی را «نشان دهد»؟

با این که ممکن است بتوان معنی‌شناسی مصداقی استعاره را نادیده گرفت، کنار گذاشتن کاربردشناسی ناممکن است. از نظر اصول مکالمه‌ای (گرایس / Grice ۱۹۶۷)، استعاره‌سازی یعنی نوعی نقض اصل کیفیت ("چنان سخن بگویند که صادق باشید")، اصل کمیت ("چنان در مکالمه شرکت کنید که تا حد ممکن آگاهی بخش باشید")، اصل رفتار ("پرهیز از پوشیده‌گویی و ابهام") و اصل ارتباط ("مرتبط با موضوع باشید"). کسی که استعاره را ادا می‌کند ظاهراً دروغ می‌گوید، پوشیده سخن می‌گوید، و از اینها گذشته، از چیز دیگری سخن می‌گوید و تمام مدت تنها اطلاعات گنگ می‌دهد. و از این رو، اگر

کسی که سخن می‌گوید تمام این اصول را نقض کند و این کار را چنان انجام دهد که متهم به حماقت یا کج رفتاری نشود، باید استنباطی در ذهن شنونده شکل گیرد. آشکار است که منظور گوینده چیز دیگری است. مسئله‌ای که می‌خواهیم راجع به آن بحث کنیم این است که اگر بخواهیم به شُم زبانی غیر قابل وصف توسل نجویم، راه حل استنباط استعاری باید مبتنی بر چه نوع قواعد دائرةالمعارفی باشد؟

۲- تعریف‌های سنتی

فرهنگ‌های کنونی معمولاً در مورد تعریف استعاره مردد هستند: «انتقال نام یک شیء به شیء دیگر از طریق رابطه‌ی قیاس» (ولی رابطه‌ی قیاس اگر یک رابطه‌ی استعاری نیست به خودی خود چیست؟)؛ «جایگزینی عبارتی مناسب به جای عبارتی مجازواره‌ای» (استعاره که فی‌نفسه گونه‌ای از جنس صنایع ادبی است، مجازواره تعریف شده است)؛ «تشبیهی کوتاه شده، ...» همه‌ی اینها جزء تعریف‌های قدیمی هستند (مق لوسبرگ، ۱۹۶۰)؛ و حتی در بهترین موارد، شیوه‌هایی از انواع گوناگون جایگزین به حساب می‌آیند: از جاندار به بی‌جان، از بی‌جان به جاندار، از جاندار به جاندار، و از بی‌جان به بی‌جان، خواه با مفهومی مادی، خواه معنوی؛ یا در غیر این صورت جایگزین‌هایی هستند برای اسم‌ها، صفت‌ها، فعل‌ها و قیدها (مق بروکه - روزه، ۱۹۵۸).

تا آن‌جا که به مجازواره (synecdoche) مربوط می‌شود، از آن با عنوان «جایگزینی دو عبارت به جای یکدیگر طبق رابطه‌ی بسط بیشتر یا کمتر» (جزء به کل، کل به جزء، گونه به جنس، مفرد به جمع،

یا برعکس) صحبت می‌شود، در صورتی که از مجاز (metonymy) با عنوان «جایگزینی دو عبارت به جای یکدیگر طبق رابطه‌ی قرابت» سخن به میان می‌آید (قرابت مفهومی نسبتاً گنگ است تا آن‌جا که روابط علت و معلول، ظرف و مظهر، ابزار عمل، خاستگاه شیء اصلی، مظهر شیء نمادین شده، و غیره را نیز دربرمی‌گیرد). وقتی تصریح می‌شود که مجازواره جایگزینی در قالب محتوای مفهومی عبارت است؛ در حالی که کنایه خارج از این محتوا عمل می‌کند، فهمیدن این مسئله دشوار می‌شود که چرا رابطه‌ی جزء به کل مجازواره است و ماده‌ی شیء مجاز است....

همان‌طور که در بخش ۱۱-۲ خواهید دید، این سردرگمی دلیلی «باستان‌شناختی» و فرابلاغی دارد. همچنین نشان داده خواهد شد که می‌توان مجازواره را به بازنمایی‌هایی معنایی به صورت یک لغتنامه محدود کرد و مجاز را برای بازنمایی به صورت یک دائرةالمعارف حفظ نمود. ولی در عمل گرفتاری لغتنامه نیز همان گرفتاری کتابچه‌های قدیمی است که رده‌شناسی صنایع بلاغی‌اند (البته هنوز از جهات بسیاری امروزه نیز مفیدند). اگر چه کاملاً قابل تحسین‌اند، دارای ابهامات زیادی نیز هستند: (الف) صنایع لغوی (tropes) را عملیاتی بر واژه‌های منفرد می‌شناسند، که در نتیجه مانع از تحلیل بافتی آنها می‌شود؛ (ب) همان‌طور که پیشتر گفتم، تمایز بین مجازواره و مجاز را بر اساس مقوله‌ی بررسی نشده‌ی محتوای مفهومی بررسی می‌کنند؛ (ج) بین عملکردهای نحوی و معنایی تمایز نمی‌گذارند (برای مثال، حذف عطف / asyndeton و قصدالمعنین / استخدام / zeugma دو مورد از صنایع ادبی واژگانی بر اساس کوتاه‌سازی

هستند، چنان‌که حذف عطف به توزیع نحوی صرف مربوط می‌شود و استخدام به ملاحظات معنایی بازمی‌گردد؛ (د) از اینها گذشته، استعاره را به عنوان صنعتی لغوی تعریف می‌کنند که مشخصه‌ی آن از جا در رفتن یا جهش است، چنان‌که / ازجادرفتگی / و / جهش / خودشان استعاره‌هایی برای «استعاره» هستند و / استعاره / نیز به نوبه‌ی خود یک استعاره است تا آن‌جا که یعنی «انتقال» یا «جابجایی».

چون سنت چند تعبیر بی‌ربط برای ما باقی گذاشته است، مجبور خواهیم بود به نظریه‌ی استعاره در زمانی بپردازیم که برای نخستین بار [البته در غرب] مطرح شد، یعنی زمانی که ارسطو آن را مطرح کرد.

۳- ارسطو: مجازواره و درخت فورفورئوس (Porphyrion)^۱

ارسطو برای نخستین بار در بوطیقا به موضوع استعاره پرداخت. برای بخشیدن جانی تازه به زبان، می‌توان درکنار واژه‌های معمولی از واژه‌های بیگانه، واژه‌های ساختگی، عبارات بلند شده، کوتاه شده یا تغییر یافته (در ریطوریکا بسیاری از این بازی‌های کلامی و جناس‌های واقعی تحلیل می‌شود) و بالاخره استعاره‌ها نیز استفاده کرد. استعاره توسل جستن به نامی از نوع دیگر یا انتقال نام یک شیء به شیء ای

۱- «شجره‌ی پُرفیری» یا «درخت فورفورئوسی»؛ برگرفته از نام فیلسوف نوافلاطونی، فورفورئوس یا پُرفیری (۲۳۴-۳۰۵ ق‌م)، که بر اساس نقش یا طرحی درخت‌مانند مراتب و مراحل مختلف هستی را از ماده... تا جاندار و... موجود عاقله یا ناطقه و سپس افراد عادی ترسیم می‌کرد.

دیگر است؛ این عملی است که می‌تواند از طریق به‌کارگیری جنس به جای گونه، گونه به جای جنس، گونه به جای گونه یا با قیاس انجام پذیرد.

واضح است که ارسطو در پایه‌گذاری استعاره‌شناسی از استعاره به عنوان اصطلاحی عام استفاده کرده است: در واقع دو نوع استعاره‌ی اول ارسطو مجازند. ولی اگر بخواهیم خاستگاه‌های تمام آنچه را در سده‌های بعدی در مورد استعاره گفته‌اند بیابیم، لازم است با دقت به کل طبقه‌بندی ارسطو و مثال‌هایی که با توضیحاتشان در هم آمیخته است بنگریم.

نوع نخست: از جنس به گونه. به تبع تعریف گروه مو (۱۹۷۰)، این نوع را اکنون «مجازواره تعمیم‌دهنده در Σ (سیگما)» می‌نامیم. مثالی که ارسطو استفاده کرده این است: *کشتی من آن جا ایستاده است*؛ چون ایستادن جنسی است که قرار گرفتن با لنگر را در بین گونه‌هایش دارد. مثالی که روشن‌تر و مرسوم‌تر است استفاده از *حیوان* / به جای «انسان‌ها» است، چنان که انسان گونه‌ای از جنس حیوان است.

طبق مقولات (قاطیغوریاس)، دو چیز را زمانی «مترادف» می‌نامند که هر دو بر مبنای جنس مشترکشان نام گرفته باشند (بنابراین هم انسان و هم گاو را می‌توان حیوان نامید). از این رو استعاره از نوع نخست صورتی است از هم‌معنایی که تولید و تفسیرش به درخت فورفورئوس که از پیش موجود است بستگی دارد. در هر دو مورد (هم‌معنایی و استعاره از نوع نخست) ما شاهد نوعی تعریف «ضعیف» هستیم. جنس برای تعریف گونه کافی نیست و گونه‌های زیر بنایی‌اش را دربر نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، برای پذیرش *حیوان* / به

جای «انسان» باید به استنتاجی نامعتبر تکیه کنیم:

$$(p \supset q) \cdot q \supset P$$

از دیدگاه منطق، نوع دوم استعاره‌ی ارسطو پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد چون مورد درستی از وضع مقدم (modus ponens) را نشان می‌دهد:

$$((P \supset q) \cdot P) \supset q$$

متأسفانه استلزام تابع ارزشی (material implication) از دیدگاه زبان طبیعی غیرقابل قبول به نظر می‌آید. بنابراین استعاره‌ی نوع دوم (که مجازواره‌ای دیگر است، مجازواره‌ای که گروه مو آن را «مجازواره‌ی جزئی ساز در Σ » می‌نامد) یک استعاره‌ی واقعاً ناخوشایند است. مثالی که ارسطو ارائه می‌کند عبارت است از در واقع ده هزار کار شرافتمندانه اودیسه انجام داد، که / ده هزار / به جای «خیلی» قرار می‌گیرد که جنس گونه‌ی «ده هزار» است. معلوم است مثال ارسطو ظرافت ندارد. در حقیقت / ده هزار / تنها در درخت فورفوروسی که مبتنی بر مقیاس خاصی از کمیت است لزوماً «خیلی» می‌شود. می‌توان مقیاس دیگری را تصور کرد که متوجه اندازه‌های اخترشناختی باشد که در آنها ده هزار، و حتی صد هزار، کمیتی نسبتاً ناچیز است.

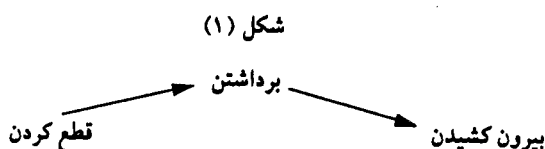
به عبارت دیگر، تقریباً ضرورت این است که انسان میرا باشد، ولی خیلی لازم نیست که ده هزار مقدار زیادی باشد. با این وجود، این / ده هزار / بر اساس شَمّ زبانی و با لحنی بی‌شک اغراق‌آمیز نشانگر «خیلی» است، در صورتی که / انسان‌ها / به جای «حیوان»، بر اساس شَمّ زبانی، صنعت ادبی جالبی به نظر نمی‌رسد. اما هر دو مثال به یک

طرح منطقی بستگی دارند. احتمالاً طبق رمزگان زبان یونانی در سده‌ی چهارم ق م، عبارت/ده‌هزار/ (به عنوان یک عبارت حاضر و آماده) قبلاً بیش رمزگذاری (overcoded) شده و برای دلالت به کمیتی زیاد به کاررفته است. به عبارت دیگر، ارسطو... از قبل خود مجازواره‌ها را ابهام‌زدوده در نظر می‌گیرد: مثال تازه‌ای از سردرگمی بین ساختار زبان یا واژگان و ساختار جهان. نتیجه‌ی شگفت‌انگیز این است که استعاره‌های نوع دوم (مجازواره‌های جزئی‌ساز (particularizing synecdoches) در Σ) به لحاظ منطقی درست‌اند اما به لحاظ بلاغی بی‌روح، در صورتی که استعاره‌های نوع اول (مجازواره‌های کلی‌ساز (generalizing synecdoches) در Σ) به لحاظ بلاغی پذیرفتنی‌اند ولی به لحاظ منطقی توجیه‌ناپذیر.

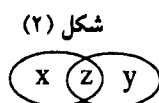
۴- ارسطو: استعاره‌ی سر عبارت

در مورد نوع سوم، مثال ارسطو دو وجهی است: پس زندگی‌اش را با مفرغ بیرون کشید و پس با جام مفرغین آب را قطع کرد. در ترجمه‌ی دیگری از مورد دوم شمشیری مفرغی وجود دارد که جریان خون یا زندگی را می‌برد. اینها به هر ترتیب دو مثال از روند‌گذار از گونه به گونه است: /بیرون کشیدن / و /قطع کردن / دو مورد از «برداشتن» هستند. این نوع سوم گویی حقیقتاً یک استعاره است: بی‌درنگ می‌توان گفت که بین بیرون کشیدن و قطع کردن چیزی «مشابه» وجود دارد که به خاطر آن ساختار نحوی و حرکت تفسیری را می‌توان مثلاً در شکل (۱) نمایش داد، چنان‌که گذار از گونه‌ای به جنس آن و سپس از آن جنس به گونه‌ی دوم از راست به چپ و از چپ به راست انجام

می‌پذیرد (بسته به این که بخواهیم به کدام یک از دو مثال ارسطو بپردازیم).



به راستی به نظر می‌رسد این نوع سوم استعاره باشد؛ بسیاری از نظریه‌های بعدی، بنا به پسند خود، روی مثال‌هایی از این نوع کار کرده‌اند. مؤلفان متفاوت این نوع سوم از استعاره را با استفاده از نمودار ذیل بازنمایی کرده‌اند، چنان که x و y به ترتیب عبارات استعاره‌ساز و استعاره‌شده‌اند (بُردار (vechicle) و هدف (tenor) ریچاردز (Richards) و z عبارت میانه است (جنس ارجاع) که همان‌طور که در شکل (۲) به نمایش درآمده است باعث ابهام‌زادی می‌شود.



این نمودار پاسخ‌گوی عباراتی است چون دندان‌کوه (قله و دندان حاکی از جنس «شکل تیزشده»‌اند) و او درخت غان بود (دختر و درخت غان حاکی از «بدن انعطاف‌پذیر»‌ند). نظریه‌های معاصر می‌گویند درخت غان به خصوصیتی «بشری» نیاز دارد یا دختر خصوصیتی «گیاهی» می‌گیرد و به هر ترتیب واحدهای مورد نظر برخی از خصوصیت‌های خودشان را از دست می‌دهند (برای مثال،

رک نظریه‌ی انتقال ویژگی‌ها در واین‌رایش / Weinreich (۱۹۷۲). ولی در حال حاضر دو مشکل وجود دارد.

نخست برای تعیین این که کدام خصوصیت‌ها باقی می‌مانند و کدام یک باید حذف شوند، باید واقعاً یک درخت فورفوروسی موقت بسازیم؛ برای انجام این عملیات باید عالم گفتمان یا چارچوب فکری نیز مشخص شود (در مورد یکی از نخستین کسانی که این اصل را بیان کرده است، رک بلک (Black) ۱۹۵۵). دوم این که در عمل تقاطع معناها، پدیده‌ای مطرح می‌شود که با توجه به مجازواره‌ها یا استعاره‌های دو نوع نخست، جدید است. حرکت دوگانه‌ای را در نظر بگیرد، که همان‌طور که در شکل (۳) نشان داده شده است، هم مبنای تولید و هم تفسیر باشد.

شکل (۳)



در مجازواره‌ای که طی آن قله چیزی تیز نام می‌گیرد، قله برخی از خصوصیت‌های خاصش را از دست می‌دهد (مانند خصوصیت کانی بودن) و در عوض با جنسی که برخی خصوصیت‌های ریخت‌شناختی‌اش کاهش می‌یابد (بخصوص خصوصیت تیز بودن) مشترک می‌شود. در استعاره‌ی نوع سوم، قله برخی از خصوصیت‌ها را از دست می‌دهد تا به شی‌ای تیز تبدیل شود و خصوصیت‌های دیگری را با تبدیل شدن به دندان به دست آورد. اما در حالی که قله و

دندان در خصوصیت تیزی مشترک/اند، مقایسه‌ی دو جانبه‌شان خصوصیت‌هایی را نشان می‌دهد که حالت تقابل دارند. این قضیه چنان است که به این پدیده، همان‌طور که پیشتر ذکر شد، با عنوان انتقال خصوصیت‌ها اشاره می‌شود (قله انسانی‌تر و سازگانی‌تر می‌شود، و دندان خصوصیت کانی بودن را به دست می‌آورد). آنچه نظریه‌های «انتقال ویژگی‌ها» را تردیدپذیر می‌سازد همیشه این واقعیت است که نمی‌توانیم بگوییم چه کسی چه چیزی به دست می‌آورد و چه کسی در عوض چه چیز دیگری را از دست می‌دهد. می‌توانیم از «پس و پیش» شدن خصوصیت‌ها سخن بگوییم. این پدیده چیزی است که در بخش (۶)، «به قول فروید»، «ادغام» (condensation) نامیده می‌شود، و این پدیده‌ای است که چهارمین نوع استعاره را مشخص می‌کند. به هر ترتیب، آنچه استعاره‌ی نوع سوم را به نوع چهارم شبیه می‌کند این است که صرفاً همانند شدن‌ها یا جذب‌ها (از گونه به جنس) قواعد بازی به حساب نمی‌آید؛ اکنون هم «تشابه» و هم «تقابل»، یا همانندی و تمایز که مورد سؤال‌اند مورد توجه قرار می‌گیرد.

۵- ارسطو: طرح نسبی

استعاره بر اساس قیاس یا نسبت، استعاره‌ای است با چهار عبارت که دیگر نمی‌توان آن را چنین نمایش داد: $A/B = C/B$ (برای مثال، قله نسبت به جنس چیزهای تیز، همانند دندان است)؛ در عوض رابطه‌ی $A/B = C/D$ برقرار است. ارسطو اظهار می‌کند نسبت جام به

دیونوسوس^۱ همانند نسبت سپر به آرس^۲ (Ares) است. به این ترتیب، سپر را می‌توان به صورت جام آرس یا جام را به صورت سپر دیونوسوس تعریف کرد. و بار دیگر، نسبت پیری به زندگی همانند نسبت طلوع به روز است. در نتیجه پیری را می‌توان به صورت طلوع زندگی و غروب را به صورت پیری روز تعریف کرد.

همیشه تعریف ارسطو به خاطر ایجاز و وضوح آن برتر به نظر آمده است. در واقع همین‌طور هم هست. بی‌شک ایده‌ی یافتن نوعی کارکرد نسبی، که در آن موارد عینی نامحدودی را بتوان داخل کرد، نمایانگر نبوغ او بوده است. حتی اگر چنین باشد که این فرمول نسبی بتواند مواردی از استعاره‌ی کاملاً آمیخته^۳ (catachresis) را بازنمایی کند، یعنی بُردار [مشبه] به جای هدفی [مشبه‌به] قرار گیرد که به لحاظ واژگانی وجود ندارد، باز هم: $A/B = x/O$.

ارسطو مثال خودش را که به لحاظ زبانی پیچیده است مطرح می‌کند، ولی ما می‌توانیم به دو استعاره‌ی آمیخته‌ی مشابه نیز نگاه کنیم: پای [پایه‌ی] میز و گلوی بطری. نسبت پایه به بدن نسبت شی‌ای بی‌نام است به بدنه‌ی میز. بی‌درنگ روشن می‌شود که ارتباط گلو به

۱- خدای شراب

۲- خدای جنگ

۳- catachresis به معنای کاربرد نابجا و نادرست کلمات در بافت به جای هم است. استعاره‌ی آمیخته نیز به کارگیری اجباری واژه‌ای به ظاهر مناسب در کنار واژه‌ای دیگر است؛ مثلاً کاربرد صفت واژه‌ای برای واژه‌ی دیگر همراه با پارادوکس «لب کور» به هر حال در فارسی عبارتی بهتر از «استعاره‌ی آمیخته» نیافتیم.

بدن همانند ارتباط پا به بدن نیست. پایه‌ی میز شبیه پای انسان است به شرط این‌که در نظر ما خصوصیت «تکیه‌گاه» به خدمت گرفته شود، در صورتی‌که گلولی بطری دقیقاً تکیه‌گاه بطری نیست یا از سوی دیگر کل ظرف نیست. گویی قیاس پا بر اساس خصوصیت‌های کارکردی عمل می‌کند نه شباهت‌های ریخت‌شناختی (که خودشان به معادل‌های خیلی انتزاعی تقلیل می‌یابند و کمیت به عنوان عنصری نابجا کنار گذاشته می‌شود)، حال آن‌که قیاس گلولی ویژگی‌هایی را که به لحاظ کارکردی بجا هستند حذف می‌کند و بر ویژگی‌های مربوط به ریخت‌شناسی تأکید می‌ورزد. یعنی این‌که این‌بار نیز معیارهایی متفاوت برای ساخت درخت فورفورئوس در نظر گرفته می‌شود (اگر اصلاً بتوان از درخت فورفورئوس سخن به میان آورد). وضعیت خاص استعاره‌ی نوع چهارم، مثل جام / دیونوسوس = سپر / آرس، را در نظر بگیرید. چگونه می‌توانیم آن را در درخت فورفورئوس قرار دهیم؟ ابتدا می‌توان گفت طبق معیارهای نظریه‌های بعدی بلاغت، رابطه‌ی جام با دیونوسوس گونه‌ای مجاز است. جام و دیونوسوس معمولاً براساس همگونی، از طریق رابطه‌ی فاعل و ابزار و از طریق عاداتی فرهنگی (که بدون آن جام می‌توانست نماینده‌ی اشیای بسیار دیگری باشد) با هم ارتباط می‌یابند. این رابطه را نمی‌توان به هیچ‌وجه با درخت فورفورئوس بیان کرد، مگر آن‌که بخواهیم معادل‌های بسیار گسترده‌ای برای آن در نظرگیریم (مثلاً از نوع ذیل: جام به طبقه‌ای از اشیاء تعلق دارد که مشخصه‌ی دیونوسوس هستند یا برعکس دیونوسوس به طبقه‌ی تمام موجوداتی تعلق دارد که از جام استفاده می‌کنند). همین مسئله در مورد رابطه‌ی سپر و آرس نیز

صدق می‌کند. به عبارت دیگر، بسیار دشوار است که بتوانیم در این رابطه موردی از قرار گرفتن جنس درون گونه را پیدا کنیم.

مورد انسان و حیوان خصوصیت‌هایی تحلیلی را به ما معرفی می‌کند، در صورتی که مورد جام و دیونوسوس خصوصیت‌های ترکیبی را به ما معرفی می‌کند. انسان به اعتبار تعریفش حیوان است، در صورتی که جام لزوماً به دیونوسوس اشاره نمی‌کند، مگر در یک وضعیت بسیار خاصی که در آن خدایان کفرآمیز متنوع به صورتی شمایی و بر اساس ویژگی‌های خاصشان فهرست شوند. هم پانوفسکی (Panofsky) و هم کاراوادجو (Caravaggio) معتقدند اگر دیونوسوس، آنگاه جام. ولی آنها نیز می‌پذیرند با این که ممکن نیست به انسانی فکر کنیم که حیوان نباشد، همیشه این امکان وجود دارد که به دیونوسوس بدون فکر کردن به جام فکر کنیم. حتی اگر بپذیریم که می‌توان روابط جام و دیونوسوس و انسان و حیوان را در یک گروه قرار دهیم، مشکل تازه‌ای بروز می‌کند: چرا باید دیونوسوس در ارتباط با آرس مطرح شود و مثلاً در ارتباط با سیرز^۱ (Ceres)، آتنا^۲ (Athena) یا وُلکان^۳ (Vulcan) قرار نگیرد؟

با این که عاقلانه است که شَمّ گوینده را در این نوع بررسی کنار بگذاریم (چون شَمّ گوینده بر مبنای بافت‌های فرهنگی تعیین می‌شود)، تا حدی شَمّ ما به ما می‌گوید که برای خود ارسطو هم

۱- خدای کشاورزی پیش از رومی‌ها

۲- حامی جاودانه‌ی خرد

۳- خدای آتش و فلزگری رومی‌ها

سخت بوده است که سپر آتنا را جام آتنا بنامد و بافه‌های گندمین سپرز را سپر سپرز بنامد (با وجودی که بافت‌های باروکی که در آن این مسئله قابل قبول است کنار گذاشته نمی‌شوند). شَمّ ما می‌گوید سپر و جام می‌توانند دارای یک رابطه باشند زیرا هر دو گرد و کاوند (گرد و کاو از جهات مختلف؛ ظرافت این استعاره هم در همین است، در این که باعث می‌شود شباهت خاص بین چیزهای مختلف را ببینیم). ولی چه چیز دیونوسوس را با آرس جور می‌کند؟ در معبد خدایان کفرآمیز، این تنوع است که به آنها وحدت می‌بخشد (استعاره‌ی عنادیه‌ی (oxymoron) عجیب و غریب). دیونوسوس خدای شادی و آیین‌های صلح‌آمیز، آرس خدای مرگ و جنگ؛ بازی شباهت‌ها و سپس آمیزش با وجود تفاوت‌ها. جام و سپر به خاطر گردی‌شان مشابه می‌شوند و به خاطر کارکردشان متفاوت؛ آرس و دیونوسوس مشابه‌اند چون هر دو خدا هستند و به خاطر دامنه‌ی عمل خاصشان متفاوت‌اند.

پیش از طرح هسته‌ی مشکلات، چند مسئله مطرح می‌شود. آنچه برای ارسطو آشکار و مشهود نبود پس از او در مراحل مختلف استعاره‌شناسی آشکار شد.

۶- نسبت و ادغام

استعاره با چهار عبارت تنها جوهرهای کلامی را به بازی نمی‌گیرد. این نسبت ناهمگون از کار درمی‌آید: دیونوسوس از سپر می‌نوشد یا آرس با جام از خودش دفاع می‌کند. در دو نوع اول استعاره، عبارت استعاره‌ساز عبارت استعاری‌شده را جذب می‌کند (یا خود را با آن

می‌آمیزد)، درست مثل این که شخصی وارد جمعی شود، یا از آن خارج گردد، بدون این که عادت‌های شناختی ما مورد تردید واقع شود. در بهترین حالت نتیجه‌ی کار چه به لحاظ مفهومی و چه ادراکی ضعیف است. در عوض در نوع سوم استعاره، گیاه و دختر بر روی هم قرار می‌گیرند؛ تقریباً مانند نوع چهارم بصری است.

ارسطو، اگر چه خیلی گنگ، دریافته است که با نامیدن چیزی با نام چیزی دیگر، اول از همه ویژگی‌های مناسب آن را نفی می‌کنیم. سپر آرس را می‌توان جام بی‌شراب نیز نامید (بوطیقا ۳۲ ط ۱۴۵۷). هنری (۱۹۷۱) یادآور می‌شود که این دیگر استعاره نیست، بلکه در نتیجه‌ی این استعاره‌ی مقدماتی «پدیده‌ای ثانوی» به حساب می‌آید. درست است، ولی بدین معناست که وقتی استعاره درک می‌شود سپر به جام تبدیل می‌شود، حتی با وجودی که این جام، که همچنان گرد و کاو باقی می‌ماند (گر چه با سپر فرق می‌کند)، خصوصیت پر از شراب بودن را از دست می‌دهد. یا برعکس یکی از آنها تصویری را می‌سازد که در آن آرس دارای سپری است که خصوصیت لبریز بودن از شراب را به دست می‌آورد. به عبارت دیگر، دو تصویر با هم ادغام می‌شوند، دو چیز با خودشان متفاوت می‌شوند و در عین حال می‌توان آنها را تشخیص داد و دورگه‌ای بصری (و نیز مفهومی) متولد می‌شود.

آیا نمی‌توان گفت پیش روی مان تصویری خیالین داریم؟ تأثیر چنین نسبتی درست مثل چیزی است که فروید (۱۸۸۹) آن را «ادغام» می‌نامد: ویژگی‌های ناهمسان را می‌توان حذف کرد و در عین حال ویژگی‌های مشترک را تقویت کرد. این فرآیند نه تنها خاص رؤیاها بلکه خاص جوک‌ها (Witzen) نیز هست، یعنی بازی با کلمات

یا واژه‌های مرکب (ریطوریکا ۱۴۰۶b)؛ یا حتی بهتر از آن بذله‌هایی (همان، ۱۴۱۰b) که خیلی شبیه برخی از مقولات جوک (Witze)، لطیفه (Kalauer)، شوخی (Klangwitze) هستند که فروید (۱۹۰۵) آنها را تحلیل کرده است. اگر بتوان رده‌شناسی فرویدی را با رده‌شناسی بلاغت مقایسه کرد، شک نیست که دست کم در نهایت نسبت ارسطویی فرآیندی می‌شود بسیار شبیه ادغام فرویدی و این ادغام را، همان‌طور که بعداً بهتر توضیح می‌دهیم، می‌توان تا آن جایی که به ساز و کار نشانه‌شناختی آن مربوط می‌شود برحسب به دست آوردن و از دست دادن خصوصیت‌ها یا خرده‌معناها^۱ (semes)، یا هر نامی که بر روی آن بگذاریم، توصیف کرد.

۷- لغتنامه و دایره‌المعارف

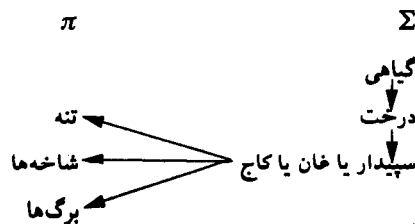
... واضح است خصوصیت‌هایی که با نوع سوم و چهارم استعاره مطرح می‌شوند همان وضعیت منطقی خصوصیت‌هایی را که نوع اول مطرح می‌کند ندارند. برای رسیدن به ادغام جام و سپر، لازم است خصوصیت‌ها یا خرده‌معناهایی چون "گردی" و "کاوی"،

۱- (ویراستار): "خرده‌معنا" یا "واحد معنایی" در واقع همان خصوصیت یا خصیصه‌ی معنایی است؛ به عبارت دیگر، هر خرده‌معنا یک ذره‌ی معنایی است. اما "تک‌معنا" یا sememe در واقع واحدی معنایی است برابر یک واحد واژگانی و مرکب از یک یا چند خرده‌معنا. در واقع، این اصطلاح به عنوان واحد بنیادین معنا به کار رفته است. بلموفلید تک‌معنا را معنای تکرار morpheme می‌داند. به عنوان مثال، در ماهی‌ها، -ها، که تکرار جمع است، معنای تک‌معنایی "بیش از یک" دارد.

"جنگ" و "صلح"، و "زندگی" و "مرگ" را فعال کنیم. واضح است که در این جا تفاوتی بین توصیف معنی شناختی به صورت یک لغتنامه و توصیف به صورت یک دائرةالمعارف یا حتی به شکلی متفاوت بین خصوصیت های Σ (سیگما) و خصوصیت های π (پی) (گروه مو-۱۹۷۰)، بین خصوصیت های معنایی و خصوصیت های نشانه شناختی (گریما ۱۹۶۶)، یا بین نشانه‌های لغتنامه و جهان شناختی مطرح می شود.

گروه مو بین دسته‌ی «درون مرکز» (endocentric) خُرده معناها یا خصوصیت های «مفهومی» (شیوه‌ی Σ) و دسته‌ی «برون مرکز» (exocentric) اجزا یا خصوصیت های «تجربی» (شیوه‌ی π) تمایز قائل می شود. نمونه‌ی دسته‌ی درون مرکز استلزام معنایی بلوط - درخت - گیاه است (عجیب این که مؤلفان تنها یک جهت را در نظر می گیرند: "اگر x یک درخت باشد، آن گاه یا سپیدار است یا بلوط یا غان"، بدون این که این رابطه را در نظر بگیرند که اگر x سپیدار باشد، آن گاه لزوماً گیاه است؛ ولی معلوم است این دو جهت مکمل یکدیگرند). نمونه‌ی دسته‌ی برون مرکز رابطه‌ی بین درخت و اجزای آن است: تنه و شاخه‌ها و برگ‌ها. می توان تمایز بین این دو شیوه را در نمودار (۴) نشان داد.

نمودار (۴)



گروه مو خوب می‌داند که «این درون‌مرکزها (endoseries) [یعنی دسته‌ی درون‌مرکز] به صورت بالقوه در واژگان وجود دارند. ولی این ماییم که وجودشان را در آن جادنبال می‌کنیم زیرا هر واژه یا مفهوم می‌تواند اصولاً به تعداد خُرده‌معناهایش محل تقاطع دسته‌های زیادی نیز واقع شود (۱۹۷۰؛ ترجمه‌ی انگلیسی، ص ۱۰۰). ولی گروه مو، پس از این که نشان می‌دهد به خوبی از ساز و کارهای فرازبانی لغتنامه آگاهی دارد، نتایجی را که باید از آن استخراج نمی‌کند و همچون ارسطو به نوعی مقولات را با چیزها یکی می‌داند. به شیوه‌ای توجه کنید که از طریق آن ساخت‌های استعاری گوناگون به وسیله‌ی تبادل مضاعف مجازواره‌ای، از مجازواره‌ی کلی ساز (م ک) گرفته تا مجازواره‌ی جزئی ساز (م ج)، و برعکس، چه به شیوه‌ی Σ و چه به شیوه‌ی π ، تبیین می‌شوند.

قاعده‌ی پیشنهادی این است که باید عبارت I، که از تفسیر استعاری به دور می‌ماند، مجازواره عبارت مبداء D باشد، حال آن که عبارت نورسیده‌ی A باید مجازواره I باشد. شرط این است که A و D باید در یک سطح از عمومیت قرار داشته باشند. طبق شیوه Σ ، استعاری حاصله بر خُرده‌معناهای مشترک O و A استوار خواهد بود، حال آن که در شیوه‌ی π بر اجزای مشترکشان استوار خواهد شد. جزء مادی باید کوچک‌تر از کل باشد، حال آن که خُرده‌معنایی واحد باید عام‌تر باشد. (رک نمودار ۵).

نمودار (۵)

$A \rightarrow (I) \rightarrow D$	طرح کلی	
انعطاف پذیر	Σ (م ک + م ج)	(الف)
فان ← دختر	استعاره‌ی ممکن	
انسان	π (م ک + م ج)	(ب)
دست ← سر	استعاره‌ی ناممکن	
سبز	Σ (م ک + م ج)	(ج)
انعطاف پذیر ← غان	استعاره‌ی ناممکن	
قایی	π (م ک + م ج)	(د)
دندان مصنوعی ← پل	استعاره‌ی ممکن	

مثال (الف) نادرست است. این که غان انعطاف پذیر است یک خصوصیت π است، مگر این که درخت لغتنامه را تغییر دهیم و آن را جنس تمام چیزهای انعطاف پذیر در نظر بگیریم (معلوم است که غان‌ها نیز در زمره‌ی گونه‌های آن قرار می‌گیرند). چنانچه بار دیگر با دقت به طرح پیشین بنگریم، مثال قابل قبول (تر) / سپیدار صحرا / برای «درخت خرما» خواهد بود (از خرما به درخت و از درخت به سپیدار).

مثال (ب) درست است چون نمی‌توان به جای «دستم را تکان داد» گفت / سرم را تکان داد /. ولی ساز و کاری که به نمایش می‌گذارد

به هیچ وجه ناممکن نیست. وضعیت خیالین (یانمونه‌ای از جوک Witze) که در آن بینی نمایانگر قضیب است (هر دو اجزایی از بدن انسان‌اند) کاملاً قابل تصور است. چرا بینی باید بتواند استعاره‌ساز قضیب باشد و دست نتواند استعاره‌ساز سر باشد؟ گریما (۱۹۶۶) در جاهای مختلف پاسخ آن را داده است: دو خُرده‌معنا را می‌توان طبق «طبقه‌ی خُرده‌معنایی»^۱ (classeme) آنها (که چیزی نیست جز «گزینشی بافتی»؛ مق‌ا کو ۱۹۷۶، ۱۹۷۹) در تقابل قرارداد یا به هم پیوست. بینی و قضیب در مشخصه‌های «زائدگی» و «بلندی» (در کنار این واقعیت که هر دو مجرا، هر دو نوک‌دار و غیره‌اند) مشترک هستند. در عوض سر خُرده‌معناهای «گردی»، «تارک بودن» و «یگانگی» را دارد که دست ندارد. پس جایگزینی تنها بر بازی مجازواره‌ای استوار نیست: این مسئله رابطه‌ی پیچیده‌تر خُرده‌معناها را مورد تردید قرار می‌دهد، چنان‌که ارجاع مشترک بینی و قضیب به بدن انسان به لحاظ بافتی نامربوط است. فقط به این طریق جلوه‌ی روی هم قرار گرفتن، که خاص فرآیندهای ادغام است، متجلی می‌شود.

در مورد مثال (ج) نیز باردیگر به نظر می‌رسد گروه مو آن دسته از خصوصیت‌های لغتنامه‌ای (یا Σ) را انتخاب کرده‌اند که گویی از جمعیت‌های π مناسب‌ترند، بدون این که دلایل بافتی‌ای را که باعث می‌شود آنها را خصوصیت‌های درجه‌ی اول لغتنامه‌ای در نظر بگیریم

۱- (ویراستار): طبقه‌ی «خُرده‌معنایی» عبارت است از خصیصه‌ای معنایی که خاص

طبقه‌ای از واحدهای واژگانی است که در دستور هم وضعیت مشابهی دارند.

معلوم کرده باشند؛ البته درست است که استعاره در (ج) تا آن جا که از جنس به گونه می‌رود و سپس از آن گونه به جنسی دیگر می‌رسد که هیچ چیز مشترکی با آن اولی ندارد، ناممکن به نظر می‌رسد. به نظر گروه مو وقتی گذر از جنس «آهن» به گونه‌ی «تیغه» و سپس از گونه‌ی «تیغه» به جنس «شیء تخت» صورت می‌گیرد همین مسئله صدق می‌کند. وجود همزمان ویژگی‌های آهنین و تخت در یک شیء فصل اشتراک خصوصیت‌ها را به وجود نمی‌آورد.

بالاخره به مورد (د) می‌رسیم. مثال گروه مو قابل قبول است. همین طور می‌توان به گذر از نفت خام به «قیمتی» (خصوصیت «نفت خام» فکر کرد: از خصوصیت «قیمتی» به تکواژ قاموسی (lexeme) دیگری می‌رسیم. همین نشانگر را می‌توان به مثلاً طلا نسبت داد: به این ترتیب، طلا در استعاره‌ای چون /طلای شیوخ/ یا /طلای سیاه/ به جای «نفت» قرار می‌گیرد. ولی حتی در این مورد هم خصوصیت‌های دیگری مثل «سیاه» یا «شیوخی» که در طرح گروه مو در نظر گرفته نمی‌شود، مطرح می‌گردد. اینها همه مشکلاتی است که بعداً سعی خواهیم کرد آنها را حل کنیم.

در پایان بحث در مورد پیشنهاد ارسطو می‌توانیم بگوییم دو مجموعه مشکل مطرح شده است: (۱) وجود فرآیندهای ادغام که رابطه‌ی نسبی، کاملاً تبیین‌کننده‌ی آن نیست؛ و (۲) نیاز به نگرشی انعطاف‌پذیر به روابط بین خصوصیت‌های لغتنامه‌ای و خصوصیت‌های دائرةالمعارفی که فقط طبق ضرورت‌های بافتی می‌توان آنها را متمایز کرد. پس چرا پیشنهاد ارسطو در طول صدها سال هزاران مفسر را مجذوب خود ساخته است؟ دو مسئله مؤثر بوده است: یکی سوء تعبیر و دوم نگرشی بی‌نهایت روشن و آشکار.

۸- کارکرد شناختی

این سوء تعبیر یا ابهام زمانی رخ می‌دهد که ارسطو در گذر از بررسی سه نوع اول استعاره به نوع چهارم، بازی‌اش را تغییر می‌دهد، بدون آن که حتی از آن خبر داشته باشد: در بحث از سه نوع اول، توضیح می‌دهد که *چطور* یک استعاره به وجود می‌آید و فهمیده می‌شود، در صورتی که در بحث از نوع چهارم توضیح می‌دهد که استعاره باعث می‌شود ما چه چیزی را بدانیم. در سه مورد نخست می‌گوید تولید و تفسیر استعاره چگونه کار می‌کند (و این کار را به این دلیل می‌تواند انجام دهد که ساز و کار آن، که مجازواره‌ای (synecdochic) است، نسبتاً ساده و موجز است). ارسطو در مورد نوع چهارم می‌گوید *استعاره چه می‌گوید* یا به چه طریقی بر دانش ما از روابط بین چیزها می‌افزاید، اگرچه فقط توضیح ناقصی از آن ارائه می‌دهد. استعاره‌ی جام آرس مطمئناً این ظن را برمی‌انگیزد که رابطه‌ای نامعین بین جام و سپر، بین آرس و دیونوسوس وجود دارد. ولی نظریه‌ی ادغام توضیح می‌دهد که آنچه یاد می‌گیریم فقط همان نیست. نسبت ارسطویی طرحی تهی است که پاره‌هایی نامحدود از اطلاعات دایرةالمعارفی را می‌توان در آن داخل کرد. ولی آنچه از استعاره درمی‌یابیم بیشتر به ذره‌های داخل شده‌ی دانش مربوط می‌شود تا به رابطه‌ی طرح‌گونه‌ای که پر شده باشد. در دوره‌های بعدی سنت استعاره‌شناسی، نظریه‌ی نسبت یا قیاس تبیینی شد برای ساز و کارهای استعاره - البته این کار به بهای ایجاد زنجیره‌ای از حشرهای زیانبار انجام گرفت (برای مثال «یک استعاره چیزی است که به ما اجازه می‌دهد تا دانشی را داشته باشیم که قیاسی و به عبارت

دیگر استعاری است). در این دوره‌ها اغلب هوشمندانه‌ترین و قوی‌ترین نتیجه‌گیری‌های ارسطو نادیده گرفته می‌شد: استعاره نه تنها مایه‌ی شادمانی است بلکه، مهم‌تر از آن، ابزار شناخت است (همان‌طور که فروید توانست این مسئله را در مورد جوک (Witze) نشان دهد).

وقتی متون ارسطو (بوطیقا و ریطوریکا) را می‌خوانیم، از این مسئله شگفت‌زده می‌شویم که اغلب، مثال‌هایی از استعاره مطرح می‌شود که قابل قبول نیست، چنان که خود مترجم نسخه‌شناس هم اعتراف می‌کند نمی‌تواند صراحت نسبتی را که بدیهی فرض شده است درک کند. به علاوه، اغلب وقتی با متونی از فرهنگ‌های دور مواجه می‌شویم، همین واکنش را می‌بینیم. برای مثال "نغمه‌ی نغمه‌ها" را در نظر بگیرید: «تورا، دلبرم، با خیلی از اسبان قیاس کرده‌ام...» (نغمه ۱۰/۹)؛ «دندان‌ها گله‌ای از گوسفندان‌اند که از رخت‌های چرک بالا می‌روند» (همان، ۴:۲)؛ پاهایش ستون‌های مرمر است...» (همان، ۵:۱۵)؛ «بینی‌ات همچو برج لبنان است...» (همان، ۷:۴). توجه کنید که اینها تشبیه‌اند و در نتیجه بیشتر نسبت را نشان می‌دهند تا این که آن را به صورت یک معما مطرح سازند. اگر یک استعاره تنها ادغام نسبتی از پیش طرح شده بود - چنان که، از منظر تولید، از تشبیه شروع می‌کنیم و به شکلی تفسیری به آن می‌رسیم - تشبیه همیشه قابل قبول می‌بود. با این حال نمی‌توان انکار کرد که ما را وامی‌دارد تا گوسفندانی را ببینیم که همچون موجوداتی پشمالو و خیس (و نیز بعب‌کنان و بدبو) از آب بالا می‌روند؛ یا این فرض وحشتناک که بر پایه‌ی آن دوشیزه‌ای «سیاه و در عین حال ملیح» را در

نظر می‌گیریم که «دو پستانش شبیه دو بچه‌ی دوقلو هستند» (همان، ۷:۳).

با این وجود، می‌توانیم تصور کنیم که شاعر کتاب مقدس چگونه تمام خصوصیت‌های گوسفندان را که بیشتر به شکلی منفی مشخص شده حذف می‌کند تا تنها مشخصه‌های شمار آنها و وحدت شکوهمندشان در عین تنوع - و سفیدی‌شان - را حفظ کند. می‌فهمیم که شاعر به این خاطر می‌تواند این کار را انجام دهد که در فرهنگش، دست‌کم در سنت شعری، اینها به احتمال زیاد خصوصیت‌هایی به حساب می‌آید که به گوسفندان مربوط می‌شود. همچنین واضح است که ویژگی‌هایی که برای تعریف زیبایی یک دختر سالم و خوش‌بنیه‌ی روستایی انتخاب شده است، و لاجرم به مردمان تپه‌های سنگی فلسطین مربوط می‌شود، صلابت و استحکام او (مثل ستون‌ها) و کمال ناگسسته‌ی او را متمایز می‌سازد، درست همان‌طور که سفیدی ستون‌ها و شکوه خط‌هایشان را انتخاب می‌کند، نه شکل استوانه‌ای‌شان را.

ولی برای این که به این نتایج برسیم، باید «دور هرمنوتیک» پر هیجانی را طی کنیم. با توجه به تشبیهی که تغییر شکل‌های استعاره‌اش از پیش مشخص شده است، رمزگانی را در نظر می‌گیریم که قابل قبول باشد. یا این که از تشبیه شروع می‌کنیم تا به رمزگانی برسیم که تشبیه را قابل قبول سازد. می‌کوشیم تا همزمان هم با اعتقادات زیبایی‌شناختی شاعر کتاب مقدس و هم با خصوصیت‌های آن دوشیزه آشنا شویم. به عبارت دیگر، همزمان درباره‌ی این دوشیزه و جهان بینامتنی شاعر کتاب مقدس چیزی اضافه‌تر یاد می‌گیریم. با

تحلیل بیشتر این فرآیند آزمون و خطا در می‌یابیم که با حرکت‌های چندگانه‌ی استنتاجی روبرو هستیم: فرضیه، قیاس و استقراء. وقتی استعاره‌ای آمیخته را می‌فهمیم، همین فرآیند رخ می‌دهد - البته نه استعاره‌ی آمیخته‌ی نهادینه‌شده که به واژه‌ای جاافتاده تبدیل شده باشد (مثل پایه‌ی میز)، بلکه استعاره‌ی آمیخته‌ی نهادین‌شونده‌ای (institutive catachresis) که بسیاری آن را لحظه‌ی «شفق‌گونه‌ی» زبان دانسته‌اند. ماریج تورم یک استعاره‌ی آمیخته‌ی نهادین‌شونده است (زبان خارج از شعر و صرفاً بر اساس نیاز به یافتن نام‌هایی برای اشیاء استعاره می‌سازد). اگر استعاره‌ی آمیخته‌ی نهادین‌شونده مستلزم تفسیر باشد، به این خاطر است که نسبت نهفته‌ای (که می‌توان آن را به صورت تشبیه بیان کرد) پیش از استعاره وجود ندارد؛ باید یافته شود، چه توسط فردی که استعاره‌ی آمیخته را ابداع می‌کند، چه توسط فردی که آن را (دست کم برای دوره‌ی کوتاهی که این وضعیت لغوی رایج است) تفسیر می‌کند، و پس از آن زبان کشف، این صنعت لغوی را جذب می‌کند، آن را واژگانی می‌نماید و به عنوان عبارتی بیش‌رمزگذاری شده ثبت می‌کند.

این دقیقاً همان چیزی است که ارسطو می‌خواست در زمان در نظر گرفتن کارکردی شناختی برای استعاره بگوید؛ نه فقط زمانی که استعاره را به معما، زنجیره‌ی گسترده‌ای از استعاره‌ها، ارتباط می‌داد بلکه حتی زمانی که می‌گفت آفرینش استعاره «نشانه‌ی نظم طبیعی ذهن» است زیرا دانستن این که چگونه استعاره‌های خوب را پیدا کنیم یعنی درک یا فهم شباهت بین چیزها (بوطیقا ۸-۱۴۵۹۹۶). ولی چنانچه نسبت بین جام و سپر آرس و دیونوسوس قبلاً بیش‌رمزگذاری

شده باشد، آن استعاره چیزی جز آنچه پیشتر معلوم بوده است نمی‌گوید. چنانچه استعاره حرف تازه‌ای بزند، یا به این معناست که (الف) نسبت آن قبول عام نیافته است، یا (ب) اگر یافته خیلی زود فراموش شده است. بنابراین استعاره را قرار می‌دهد (posits) «قرار دادن» هم به معنی فلسفی و هم به معنی فیزیکی) مثل «قرار دادن جلوی چشم» چنان که هر جا قرار گرفته باشد جلوی چشم نبوده باشد؛ یا جلوی چشم بوده باشد و چشم آن را ندیده باشد؛ مثل نامه‌ی به سرقت رفته‌ی پو (Poe).

پس نشان بدهیم یا یاد بدهیم که چطور ببینیم. چه چیزی را ببینیم؟ شباهت بین چیزها یا شبکه‌ی ظریف نسبت‌های بین واحدهای فرهنگی (یعنی این که آیا گوسفندان در واقع منحصر به فرد و متنوع‌اند یا این که فرهنگی خاص گله‌ی گوسفندان را نمونه‌ای از وحدت در درون تکرار می‌بیند)؟ ارسطو پاسخی به این پرسش نمی‌دهد چون این مسئله تنها به درد کسی می‌خورد که شیوه‌های وجود هستی (مقولات) را با شیوه‌های وجود زبان یکی می‌داند. آنچه ارسطو فهمید این بود که استعاره یک زینت نیست، بلکه ابزاری شناختی، و همزمان هم منشاء وضوح و هم منشاء معماست:

بدین ترتیب، این استعاره است که بالاترین حد آموزندگی را دارد [...] پس در سبک و استدلال نیز همین است، یعنی برای این که باطراوت باشند... باید سریعاً به ما اطلاعات بدهند. از این رو، از خیلی از استدلال‌هایی که روشن‌اند راضی نیستیم، و «روشن» به معنای کاملاً واضح برای همه

و بدون ذره‌ای کاوش ذهنی؛ از استدلال‌هایی نیز که آنها را نمی‌فهمیم راضی نیستیم. آنچه دوست داریم چیزی است که به محض این که بیان می‌شود اطلاعاتی به ما بدهد - مادامی که این دانش را از پیش نداشته باشیم - یا ذهنمان کمی عقب بماند. در مورد آخر، فرآیند یادگیری به کار می‌افتد (ریطوریکا ۲۵-۱۴ b ۱۴۰۱؛ ترجمه‌ی انگلیسی، ص ۲۰۷).

ارسطو زمانی که استعاره را با محاکات (mimesis) مرتبط می‌داند، آشکارا بر کارکرد شناختی استعاره صّحه می‌گذارد. ریکور (۱۹۷۵) هشدار می‌دهد که اگر استعاره محاکات باشد نمی‌تواند یک‌بازی تهی بی‌خود باشد. در ریطوریکا (۲۵ b ۱۴۱۱ پانوشث دوم) جایی برای شک نمی‌ماند. بهترین استعاره‌ها آنهایی هستند که «همه چیز را در حالت فعالیت نشان دهند». از این رو، دانش استعاری دانش پویایی واقعیات است. به نظر می‌رسد این تعریف تا حدی دست و پاگیر باشد ولی می‌توان آن را چنین تدوین نمود: بهترین استعاره‌ها آنهایی هستند که در آنها فرآیند فرهنگی و خود پویایی تغییر خُرده‌معناها نمایان باشد. ارسطو از همان آغاز نظریه پردازان استعاره‌ی سهل را شکست می‌دهد: چه اخلاق‌گرایان قدیمی که از ماهیت آرایشی و فریبکارانه‌ی استعاره می‌هراسند، چه غیراخلاقیون باروک که ماهیت «تند» آن را مُجاز می‌دانند، و بالاخره چه معناشناسان کنونی که آرایه‌های بلاغی را در بهترین حالت ساختاری می‌دانند که حتی سطحی‌تر از روساخت بوده و نتواند ژرف ساخت ما را، چه نحوی باشد چه معنایی و چه منطقی، بیرون بکشد. ارسطو از قبل به همه‌ی

این نظریه پردازان گفته بود «استعاره ها را... باید از اشیایی بیرون کشید که به شیء مورد نظر مربوط می شوند، ولی آشکارا به آن مربوط نمی شوند. فرد خبره در بلاغت همچون فلسفه، حتی در چیزهایی که بسیار از هم دورند، شباهت هایی را مشاهده خواهد کرد» (همان، ۱۲-۱۱ a ۱۴۱۲؛ ترجمه ی انگلیسی، ص ۲۱۲).

این تشابهات نیز نه تنها در اشیاء وجود دارند بلکه (شاید مهم تر از آن) در شیوه هایی هم وجود داشته باشند که زبان از طریق آنها اشیاء را تعریف می کند، و فیلسوف زمانی که سوگواری می کند به خوبی می داند (همان، ۲۷-۲۵ a ۱۴۰۵) که دزدان دریایی چطور در زمان او جرأت کردند خودشان را تدارکاتچی بدانند و سخنوران با جنایت نامیدن خطا یا خطانامیدن یک جنایت چقدر مکارانه عمل کردند. گویی کاری که کلاً دزدان دریایی مجبور بودند انجام دهند یافتن جنسی بود که به گونه هایشان بخورد و درخت فورفوربوس معتبری را با این هدف مطابق سازد. این نکته درست است که همچون بازرگانان کالاها را از طریق دریا حمل می کردند اما آنچه حقیقت را دگرگون یا ایدئولوژیک ساخته است انتخاب تنها یک خصوصیت از میان تمام خصوصیت هایی است که خاص دزدان دریایی است تا از طریق آن انتخاب، خودشان را بشناسانند و خودشان را از این منظر و طبق آن توصیف خاص جلوی چشم دیگران قرار دهند.

۹- پیشینه‌ی نشانه‌شناختی: نظام محتوا

۹-۱- دائرة المعارف قرون وسطایی و موجودیت قیاس (analogia entis)
دیدیم محدودیت ارسطو، به یکی دانستن مقولات زبان با مقولات وجود مربوط می‌شود. بلاغیون پساارسطویی - از بلاغت در عصر هرون گرفته تا سیسرون و کوئین تلیان و نیز دستوریان و بلاغت‌شناسان قرون وسطا - به این یکی انگاری ایراد نگرفتند. در ضمن، طبقه‌بندی صنایع ادبی در این دوره انجام گرفت. با این حال، نگرشی تمام استعاری (panmetaphorical) که در قرون وسطا پا گرفت در خور بحثی کوتاه است زیرا کمک می‌کند تا (هر چند به شیوه‌ای منفی) مسئله‌ای را که درگیر آنیم حل کند.

حضرت پولس پیشتر تأیید کرده بود که «ما از پشت عینک همه جا را تیره می‌بینیم» (۱، قرن‌تین ۱۲: ۱۳). نوافلاطونیان قرون وسطایی این گرایش هرمنوتیکی را در چارچوبی مابعدالطبیعی قرار دارند. در جهانی که چیزی نیست جز بارش پرتوهایی از یکتای ناشناخته‌ی بی‌نام تا دورترین انشعابات ماده، هر موجودی همچون مجاز یا مجازواره‌ی آن یکتا به حساب می‌آید. وقتی هیو (Hugh)، اهل سنت ویکتور (Saint Victor)، می‌پذیرد که «کل دنیای محسوس» به عبارتی کتابی است نوشته‌ی دست خداوند و «تمام مرئیات که با آموزشی نمادین برای ما مرئی می‌شوند، یعنی به تصور در می‌آیند، برای بیان و دلالت بر مرئیات پیشنهاد می‌شوند» (Didascalicon، CLXXVI، PL، ستون ۸۱۴)، باعث می‌شود بفهمیم که رمزگانی وجود دارد که با نسبت دادن خصوصیت‌های ظهور یافته به چیزها، باعث می‌شود آنها مطابق با نظریه‌ی سنتی چهار سطح تفسیر (لفظی،

تمثیلی، اخلاقی و قیاسی) به استعاره‌هایی برای فراطبیعیات تبدیل شوند. این طرحی است که در قصص حیوانات... مطرح می‌شود و همگی بر اساس الگوی یونانی مآبانه‌ی (هلنیستی) فیزولوگوس شکل می‌گیرند: بعضی خصوصیت‌ها حمل بر تمام حیوانات، گیاهان، بخشی از دنیا یا رخدادی در طبیعت می‌کنند و بر اساس همانندی بین یکی از این خصوصیت‌ها و یکی از خصوصیت‌های موجودی فراطبیعی که استعاری می‌شود رابطه‌ای شکل می‌گیرد. شبکه‌ای از اطلاعات فرهنگی وجود دارد که به عنوان رمزگانی کیهان‌شناختی عمل می‌کند.

با این وجود رمزگانی مبهم است چون از میان تمام خصوصیت‌هایی که برای انتخاب وجود دارند تنها چند مورد را برمی‌گزیند، که آنها هم متناقض‌اند. شیررُدش را با دمش پاک می‌کند تا شکارچیان را گمراه کند و بنابراین استعاره‌ی مسیح آثار گناه را پنهان می‌کند؛ ولی در زبور (۲۱) "حلقوم دهشتناک دَدان" استعاره‌ای است برای دوزخ و قطعاً «اندر بررسی اندیشه‌های ضد مسیحیت» آمده است.

با وجود این که نوافلاطونیان قرون وسطا از این مسئله آگاهی نداشتند (ولی خردگرایان قرون وسطا، از آبلارد (Abelard) تا اوکم (Ockham)، این را دریافتند)، جهان که گویی شبکه‌ای مارپیچ‌مانند از خصوصیت‌های واقعی است، در عمل شبکه‌ی مارپیچ‌مانندی از خصوصیت‌های فرهنگی است و این خصوصیت‌ها را هم به موجودات زمینی و هم به موجودات آسمانی نسبت می‌دهد تا جانشین‌های استعاری امکان‌پذیر شوند.

نوافلاطونیان قرون وسطا می دانستند برای این که ببینند آیا می توانند شیر را استعاره‌ی مسیح بینگارند یا استعاره‌ی ضد مسیح، به یک هم متن (co-text) نیاز دارند. سنت رده شناسی هم متن های ممکن را به دست می دهد... توماس آکوئیناس به خوبی می دانست که این مسئله صرفاً مسئله‌ی شبکه های فرهنگی است نه واقعیت های هستی شناختی و به دو طریق با این مشکل برخورد نمود. از یک سو پذیرفت که تنها یک بخش از واقعیت وجود دارد که در آن اشیاء و رخدادهای، از آن جایی که آفریده و نظم یافته‌ی خود خدایند، دارای ارزشی استعاری و تمثیلی می شوند: تاریخ مقدس. به همین دلیل کتاب مقدس به خودی خود معنای تحت الفظی دارد (چیزهای که او از آنها با عنوان تحت الفظی یاد می کند صنایع ادبی هستند). صنعت ادبی قصه نیز وجود دارد که در شعر به کار می رود (ولی با این مفهوم لازم نیست قید و بندهای بلاغت کلاسیک را کنار بگذاریم). اما از سوی دیگر، تا آن جا که لازم است تا از خداوند به حکم عقل سخن بگویم و با توجه به این که خداوند فاصله‌ی عظیمی با دنیای آفریده‌ای دارد که با آن رابطه‌ی همانندی نوافلاطونی ندارد بلکه از طریق عمل مشارکت آنها را زنده نگه می دارد، آکوئیناس به اصل موجودیت قیاس (analogia entis) روی می آورد. تا آن جا که کمال خداوند به کمال آفریده هایش تعالی می بخشد، نمی توان نه بی ابهام از او سخن گفت و نه صراً ابهام آمیز. پس باید از طریق قیاس، یا به عبارت دیگر با استفاده از نسبت بین علت و معلول از او سخن گفت. از این رو از طریق نوعی مجازواره و البته با نسبتی از نوع استعاری از او سخن می گوئیم.

معنای قیاس چیست؟ آیا تدبیری منطقی-زبانی است یا یک

شبکه‌ی هستی‌شناختی واقعی؟ مفسران همنظر نیستند. در میان مفسران امروزی، گیلسون (Gilson) می‌پذیرد که «آنچه حضرت توماس آن را دانش ما از خداوند می‌نامد توانایی ما در شکل دادن به گزاره‌هایی مثبت درباره‌ی اوست» (۱۹۴۷: ۱۵۷). فقط باید کمی پیش رویم و بدون هیچ تهدیدی برای عرفِ توماسی بپذیریم که قیاس تنها از دانش انسان‌ها از واقعیت، از نامیدن مفاهیم، و نه از خود واقعیت، سخن می‌گوید. استعاره‌ای که از این دانش نشأت می‌گیرد یک فرض نادرست است مبتنی بر نسبتی بین تعمق‌های ثانوی (intentiones secundae). به عبارت دیگر لفظ /سگ/ (چه کلامی، چه تصویری) به معنای سگ واقعی نیست بلکه واژه‌ای سگ یا مفهوم «سگ» است (مک اینرنی، ۱۹۶۱). در جهانی که از طریق نسبت بین خداوند با مابقی چیزها قابل درک است، ساز و کار اساسی را واقعاً می‌توان در همانندی بین نام‌ها یافت، اگر چه برای توماس (برخلاف نام‌گرایان) این نام‌ها نمایانگر خصوصیات اشیاء هستند.

۹-۲- نمایه‌ی مقوله‌های تزورو

بازگشت جالب به الگوی ارسطو را می‌توان در دوچشمی ارسطویی (*cannocchiale aristotelico*) امانوئل تزورو (۱۶۵۵) دید که در اوج دوران باروک نوشته است. تزورو گرایش به استعاره نامیدن تمام صنایع لغوی و صنایع ادبی را از ارسطو به ارث برده است. در این جا از جزئیات و شور و شوقی صحبت نخواهیم کرد که نگارنده‌ی این رساله بر اساس آن هم در واژه‌های منفرد و هم در خُرده‌متون واقعی به مطالعه‌ی جناس پرداخته و این که چطور ساز و کار استعاری را به

جناس‌های بصری، نقاشی، پیکره‌تراشی، اعمال، کتیبه‌ها، ضرب‌المثل‌ها، عبارات کوتاه‌شده، پیام‌های موجز، نویسه‌های رموز، مقدس‌نگاره‌ها، معماواژه‌ها، رمزنوشته‌ها، اطوار، ترنج‌ها، ستون‌ها، کشتی‌ها،... و پیکره‌های خیالین بسط می‌دهد. از آن بخش‌هایی صحبت نخواهیم کرد که تزورو به نظریه‌ی کنش‌گفتاری (speech acts) امروزمین نزدیک می‌شود و نشان می‌دهد چگونه زبان بیان می‌کند، نقل می‌کند، تأیید می‌کند، قسم می‌خورد، تصحیح می‌کند، باز می‌دارد، به شگفتی می‌افتد، شک می‌کند، صحه می‌گذارد، بر حذر می‌دارد، فرمان می‌دهد، می‌ستاید، به تمسخر می‌گیرد، فرامی‌خواند، می‌پرسد، تشکر می‌کند، قول می‌دهد و غیره. (در مورد تمام این جنبه‌ها و دیگر جنبه‌هایی که از آنها صحبت خواهیم کرد، خواننده را به اثر اسپسیاله (Speciale)، ۱۹۷۸ ارجاع می‌دهم.) تزورو می‌داند که استعاره صرفاً بر اساس لذت ابداع ایجاد نمی‌شود بلکه کاری را بر فرد تحمیل می‌کند که تبحر در آن مستلزم تمرین است.

نخستین تمرین خواندن کاتولوگ‌ها، گلچین‌های ادبی، مجموعه‌های هیروگلیفی، ترنج‌ها (و طرف دیگرشان) و نشان‌هاست، که به نوعی صادقانه هر کس را به مسئله‌ی بینامتنی و تقلید «پیشتر گفته‌ها» فرامی‌خوانند. ولی دومین مرحله از تمرین مستلزم فراگیری ساز و کاری ترکیبی است.

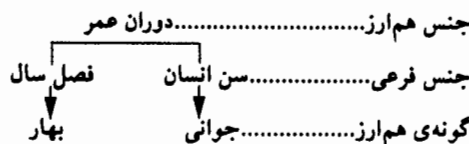
تزورو از خواننده‌اش می‌خواهد نمایه‌ی مقوله‌ها، یعنی الگویی از یک جهان معنایی سازمان‌یافته را در نظر گیرد. چنین الگویی با مقولات ارسطو (جوهر، کمیت، کیفیت، رابطه، مکان، زمان،

موقعیت، مالکیت، فعالیت، در رخوت؛ رک مقولات ۸a ۲۵- ۱b) آغاز می‌شود و سپس طبق هر یک از این مقولات اعضای گوناگون را، شامل هر چیزی که مشمول چنین مقوله‌بندی‌ای شود، سازمان‌دهی می‌کند. فرض کنید مجبوریم از یک کوتوله استعاره بسازیم. نمایه‌ی مقوله‌ها را ورق می‌زنیم تا به مدخل کمیت برسیم. سپس مفهوم «چیزهای کوچک» را می‌یابیم. هر چیز ریزی از این گونه را که زیر این عنوان یافت می‌شود می‌توان طبق‌گزینش‌های بافتی (که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم) باز هم به موارد ریزتری تقسیم کرد: نجوم، ارگانسیم بشری، حیوان، گیاه و غیره. ولی نمایه‌ای که بر اساس جوهر سازمان یافته باشد باید با نمایه‌ی دیگری تلفیق شود که در آن هر جوهر طبق ذره‌هایی تحلیل می‌شود که معین می‌کنند شیء مورد نظر چگونه خود را متجلی سازد. (برای مثال، زیر مقوله‌ی کمیت باید موارد ذیل را پیدا کنیم: چه ابعادی دارد، وزنش چیست، از چند بخش تشکیل شده است؛ و زیر کیفیت این مشخصه‌ها را خواهیم دید: آیا مرئی است، آیا گرم است و غیره.) همان‌طور که می‌توان دید، این اساساً نظامی از محتوای سازمان‌یافته در قالب یک دایرة‌المعارف است. در این جا درمی‌یابیم که کوچک‌ترین مقیاس شست هندسی (geometric thumb) است و ما خواهیم گفت برای اندازه‌گیری بدن یک کوتوله، یک شست هندسی مقیاس بسیار نادقیقی است.

با این که تزورو یک ساختارگرای بی‌دقت است، می‌داند دیگر نه روابط هستی‌شناختی بلکه خود ساختار زبان است که الفاثات استعاری را مشخص می‌کند. برای مثال نگاه کنید به استعاره‌ی ارسطو از پیری به عنوان غروب زندگی (یا از جوانی به عنوان بهار). تزورو همچنان بر

اساس قیاس کار را ادامه می‌دهد ولی این رابطه، رابطه‌ی همگونی نمایه‌هاست. ساختار این القاء در نمودار (۶) مطرح شده است.

نمودار (۶)



گره‌های بالاتر به طبقه‌های خُرده‌معنایی یا انتخاب بافتی گره‌های پایین‌تر تبدیل می‌شوند. می‌توان دید قیاسی که ارسطو بین بیرون کشیدن و قطع کردن مشاهده می‌کند زمانی عمل می‌کند که عمل بیرون کشیدن زیرمقوله‌ی «انفعال» در نظر گرفته شود؛ ولی اگر زیرمقوله‌ی «مالکیت» در نظر گرفته شود، بیرون کشیدن هم‌ارز دیگر فرآیندهای تملک و نه فرآیندهای محرومیت (برداشتن) است. بنابراین احتمال جستجو از طریق نمایه‌ی مقوله‌ها و کشف اندوخته‌ی استعاره‌های بکر و گزاره‌ها و موضوعات (arguments) استعاری تا ابد وجود دارد. الگوی تزورو همچنان چارچوب نوافلاطونیان قرون وسطا را نشان می‌دهد - هر چند آگاهانه به شبکه‌ی واحدهایی از محتوای فرهنگی صرف تجزیه می‌شوند، اما الگوی تغییر نامحدود خُرده‌معناها را مطرح می‌کنند. با این که همچنان یک نظام بسیار سلسله‌مراتبی از تک‌معناهاست، شبکه‌ای از تفسیرگرها را به وجود می‌آورد.

۳-۹- ویکو و شرایط فرهنگی ابداع

مروری بر تاریخ استعاره‌شناسی و گستسگی‌های معرفت‌شناختی آن، هر قدر هم کوتاه باشد، نباید ویکو را نادیده بگیرد، به این دلیل که به نظر می‌رسد کتاب *دانش خبر (La Scienza Nuova)* (و فصل «منطق شعر» *Della logica poetica*) موجودیت شبکه‌ی فرهنگی، حوزه‌ها و جهان‌های معنایی، و فرآیند ازپیش‌برقرارشده‌ی تغییر خرده‌معنایی را، که باید (براساس مشاهدات یادشده) پیش از تولید و تفسیر استعاره‌ها قرار گیرند، مورد سؤال قرار می‌دهد.

مطمئناً ویکو درباره‌ی «نخستین صنایع لغوی» و پدیده‌ی سخن گفتن از طریق جوهرهای جاندار، که بدان وسیله اشیاء و پدیده‌های طبیعی با ارجاع به بخش‌هایی از بدن نام می‌گیرند، بحث می‌کند (۱۷۴۴، ترجمه‌ی انگلیسی، ص ۱۲۹): برای مثال چشم‌سوزن، لب گلدان و غیره. خوب درباره‌ی این لحظه‌ی «شفق‌گونه‌ی» زبان خیلی خیلی سخن گفته‌اند. از دید برخی مفسران، ویکو اظهار می‌کند که آفرینش استعاره‌ها توانایی‌ای مادرزادی در موجوداتی است که در سپیده‌دم یا بیداری شعور خودشان قرار دارند. از این گذشته، گفتاری استعاری، مادامی که نوعی رابطه‌ی نام‌آوایی بومی بین واژه‌های و چیزها ایجاد می‌کند، شمایی است. ولی ویکو می‌داند و می‌گوید که واقعیت این است که خارج از اوتوپیا یک زبان بشری (اندیشه‌ای که پیشتر در کار دانته و بعدها در انگلستان سده‌ی هفدهم و نیز در زمان خود ویکو تشریح شد)، آنچه مسلم است تنوع زبان‌هاست. در واقع،

همان‌طور که مردم مطمئناً براساس تنوع آب و هواها، طبیعت‌های متفاوتی یافته‌اند که رسومات بسیار متفاوت از آنها ناشی شده است، زبان‌های بسیار متفاوت نیز از طبیعت‌ها و رسومات متفاوتشان نشأت گرفته‌اند زیرا با توجه به تنوع یادشده‌ی طبیعت‌هایشان، به رفاهیات و نیازهای یکسان زندگی بشری با دیدگاه‌های متفاوت نگاه کرده‌اند و در نتیجه رسومات ملی بسیار زیادی بروز کرده‌اند که بیشترشان باهم متفاوت‌اند و گاه ضد هم‌اند. بنابراین و حتماً به اندازه‌ی تعداد ملت‌ها، زبان‌های بسیار متفاوت هم به وجود آمده است (همان، ص ۱۴۸).

از قرار معلوم با توجه به این مسئله، ویکو نظرات اساسی ذیل را به دست داده است: زبان‌ها همچون رسومات در پاسخ گروه‌هایی از بشر به محیط زیست مادی‌شان متولد شده‌اند؛ با وجودی که میل به زبان در تمام جوامع بشری طبق یک منطق یکسان عمل می‌کند و رشد می‌یابد و با وجودی که رفاهیات و نیازهای زندگی برای همه یکسان است، جوامع انسانی با دیده‌گاهی متفاوت به این جهان‌های مادی نگریسته‌اند، یعنی جنبه‌های متفاوت و بجای جهان‌شان را ساخته‌اند. استعاره‌های آمیخته در نتیجه‌ی جابجایی اشیای طبیعی «طبق خصوصیت‌های طبیعی یا تأثیرات محسوسشان» به وجود می‌آیند (همان، ص ۱۴۷). با این معنا همیشه انگیزه‌ای برای تحمل زحمت استعاره وجود دارد. آنچه باید در این جا به‌رسیم این است که آیا این تأثیرات و خصوصیت‌ها - با توجه به این که استعاره‌ها پیامد‌گزینش

جنبه‌های مربوط هستند - از قبل ساخت‌هایی فرهنگی به حساب نمی‌آیند. اگر استعاره‌ها به یک چارچوب فرهنگی زیرین نیاز دارند، پس زبان رمزگونه‌ی (میروگلیفی) خدایان نمی‌تواند مرحله‌ای صرفاً بدوی از هوشیاری انسان باشد: هم به حضور زبان نمادین قهرمانان نیاز دارد و هم به زبان مکاتبه‌ای انسان‌ها به عنوان نقطه‌ی آغازین. از این‌رو ویکونه از تحولی خطی از زبان استعاری به زبان متعارف‌تر، بلکه از فعالیتی پیوسته و چرخه‌ای سخن می‌گوید.

زبان خدایان انبوهی از کنایه‌ها و مجازهای نامرتبط است: سی‌هزار خدایی که وارون (Varro) باز شناخته است، یعنی به تعداد خدای یونانیان؛ از جمله سنگ‌ها، چشمه‌ها، آب‌سنگ‌ها، جویبارها، اشیای ریز، دال‌های نیروها، علت‌ها و ارتباط‌ها. زبان قهرمانان استعاره‌هایی را به وجود می‌آورد (که از این رو خیلی هم تقدم زمانی ندارند). ولی استعاره یا استعاره‌ی آمیخته عبارتی جدید پدید می‌آورد که دست‌کم از دو عبارت که از پیش شناخته (و بیان شده)‌اند استفاده می‌کند و دست‌کم یک عبارت دیگر را مفروض می‌دارد که بیان نشده است. آیا این زبان نمادین می‌توانست بدون حمایت زبانی مکاتبه‌ای، تنها زبانی که متعارف شناخته شده است، خود را تثبیت کند؟ ویکو در این مورد صراحت زیادی دارد:

اکنون برای وارد شدن به [مسئله‌ی] بی‌نهایت دشوار
چگونگی شکل‌گیری این سه نوع زبان و لفظ، باید این اصل
را برقرار سازیم که از آنجایی که خدایان با قهرمانان و
انسان‌ها در یک زمان آغاز شدند (چون به هر حال این

انسان‌ها بودند که خدایان را تصور کردند و معتقد بودند که ماهیت قهرمانانه‌شان آفریده‌ای از ماهیت‌های الهی و بشری است)، پس این سه زبان هم در یک زمان آغاز شدند و هر یک لفظ خود را داشتند که همراه آنها پرورش یافت (همان، ص ۱۴۹).

در پرتو این ملاحظات، نشانه‌شناسی ویکو، بیش از زیبایی‌شناسی خلاقیتی و صف‌ناپذیر، به مردم‌شناسی فرهنگی‌ای شباهت دارد که نمایه‌های مقوله‌هایی را که استعاره‌ها مبتنی بر آنها هستند مشخص می‌کند. حتی همان‌طور که تنوع رفتارهای شجاعانه، ترنج‌ها و قصه‌ها را بررسی می‌کند، به شرایط تاریخی، تولد و تنوع این شاخص‌ها نیز می‌رسد.

۱۰- حدود و ثغور صوری‌سازی

در این نقطه نمی‌توانیم این واقعیت را نادیده بگیریم که معناشناسی صوری در تلاش برای تبدیل کردن خود به منطق زبان طبیعی، در این اواخر، گام‌های مهمی برای کاستن از رسوایی استعاره برداشته است؛ یعنی معناشناسی صوری کوشیده است منطق شرایط صدق و کذب را بسط دهد تا مشروعیت عبارات استعاری را بازشناسد، عباراتی که با دروغ از دنیا سخن می‌گویند. آنچه می‌خواهیم در این جا بگوییم این است که معناشناسی صوری حداکثر می‌تواند جایی را مشخص کند که شاید حساب استعاری در چارچوب آن قرار گیرد. با این حال این بار نیز توضیح نمی‌دهد که فهمیدن یک استعاره یعنی چه.

از جمله فرض‌های فراوان، فرضی را در نظر بگیرید که تازه‌ترین تلاش برای صوری‌سازی این پدیده است. هدف از مدل ارائه شده «منعکس کردن حساسیت استعاره نسبت به بافت و ارائه‌ی تفسیری استعاری از سخنانی است که شاید به صورت تحت‌اللفظی درست» باشند (برگمن ۱۹۷۹: ۲۵). واژگانی پیشنهاد می‌شود که مجهز است به محمول‌های تکی p_1 و p_2 ، محمول دو تایی $=$ ، ثابت‌های فرد a_1 و a_2 ، متغیرهای فرد v_1 و v_2 و ادات منطقی معمولی. قواعد دستوری (از نوع: اگر t_1 و t_2 حُد باشند، آن‌گاه $t_1 = t_2$ یک زنجیره/ فرمول است) فراهم می‌شود و طبقه‌ای از «بافت‌های آرمانی» C به معناشناسی این زبان L اضافه می‌گردد.

فرض کنید D یک طبقه ناتهی است؛ D دامنه‌ی گفتمان است و گمان می‌رود از افراد ممکن (واقعی و غیرواقعی) تشکیل شده باشد. یک تابع تفسیر به هر محمول تکی L ، زیرمجموعه‌ای از D و به هر ثابت، عضوی از D را نسبت می‌دهد. فرض کنید F طبقه‌ی تمام تابع‌ها/ تفسیرها در مورد D باشد. عضوی از F را به عنوان تابع تفسیر تحت‌اللفظی انتخاب کنید؛ تفسیرهای تحت‌اللفظی محمول‌ها و ثابت‌های تکی زبان را به آنها نسبت می‌دهد. این را تابع " f_0 " می‌نامیم. فرض کنید f_0 طبقه‌ی تمام تابع‌های تفسیر f در F است که با f_0 از نظر ارزش‌های نسبت داده شده به ثابت‌ها موافقت دارد. فرض کنید g تابع ابهام‌زدای استعاری باشد: به هر $c \in C$ عضوی از $(f_0) - F_0$

را نسبت می‌دهد. ایده‌ی موجود این است که g به ما می‌گوید برای هر بافت آرمانی چه تفسیرهای استعاری‌ای از محمول‌ها در آن بافت وجود دارد. و بالاخره فرض کنید مدل $\langle L, g \rangle$ ، F, f, D, C = پسنج برابر M باشد (همان، ص ۲۲۶).

واضح است که این تعریف چیزی درباره‌ی استعاره‌ها نمی‌گوید. در عمل به هیچ وجه نشان نمی‌دهد که می‌خواهد چیزی بگوید: نگارنده علاقه‌ای ندارد که بفهمد استعاره چطور کار می‌کند، بلکه (وقتی از روی شرم خود پذیرفته باشد که در زبان‌های طبیعی استعاره‌ها به راحتی تولید و درک می‌شوند) علاقه‌مند است تا این پدیده را وارد نمایش صوری زبان طبیعی کند. البته خود خانم نگارنده هشدار می‌دهد دست‌کم مدلی که پیشنهاد می‌کند به او این امکان را می‌دهد تا برخی پرسش‌ها را بهتر در نظر گیرد و آنها را طوری فرمول‌بندی می‌کند که به لحاظ صوری قابل قبول باشد. برای مثال باید چه چیزی با تفسیر تحت‌لفظی درک شود؟ آیا تفسیرهای استعاری به تفسیرهایی بستگی دارد که تحت‌لفظی است و آیا هر عبارت زبانی در بافتی خاص یا در هر بافتی و غیره و ذلک می‌تواند استعاری تفسیر شود؟ ولی اینها پرسش‌هایی است که پاسخ آنها را معناشناسی صوری (دست‌کم در حال حاضر) نداده است: «بدون بافتی آرمانی هیچ قاعده‌ی دقیقی برای تفسیر استعاره‌ها وجود ندارد» (همان، ص ۲۲۸)؛ چیزی که در استعاره‌شناسی قبلاً معلوم بوده است. اما این که چندین نوع معناشناسی صوری به این امر آگاهی

یافته‌اند مهم است.

البته رویکردهایی صوری وجود دارد که به لطف لحاظ کردن مطالعات زبان‌شناختی، واژگان‌شناختی و نشانه‌شناختی به طور کلی باعث می‌شوند توجه (و تمایل) شان به عینیات بیشتر معلوم شود. اگر چه در این میان تمایز بین آنچه می‌شد استعاره‌ی «مفهومی» (intensional) نامید و استعاره‌ای که «مصادقی» (extensional) است مدیون این‌گونه مطالعات است. نمونه‌ی نوع نخست عبارت است از آن دختر یک سرو است، که با توجه به مفروضات معنایی خاصی (مثلاً اگر دختر جوان، آن‌گاه انسان؛ اگر نی آن‌گاه غیرانسان) کاملاً استعاری بودن خود را آشکار می‌سازد (در غیر این صورت این عبارت به لحاظ معنایی نادرست یا یک دروغ مسلم است). نمونه‌ی نوع دوم عبارت است از پادشاه وارد شد، عبارتی که به خودی خود معنای تحت‌اللفظی دارد و به لحاظ معناشناختی نامبهم است، مگر در شرایطی خاص که به ورود یک مدیر اداره اشاره کند. این مثال تنها در جهانی پوچ بروز می‌کند که در آن استعاره‌ها تنها در عباراتی جدای از بافتشان و جایی که تنها یک نظام معنایی وجود دارد، یعنی زبان کلامی، ظاهر می‌شوند؛ یعنی چنین وضعیتی تنها در کتاب‌های زبان‌شناسی و در کتاب‌های معناشناسی صوری محقق می‌گردد. در واقع جمله‌ای از این نوع معمولاً در شرایط ذیل ادا می‌شود: (الف) در بافتی که مدیر اداره وارد آن شود، (ب) هنگامی که کسی تصویری از مدیر اداره را در حال ورود نشان دهد، (ج) هنگامی که به شخصی اشاره کند که همه او را مدیر اداره و به هر ترتیب کسی می‌شناسند که یک پادشاه نیست: همه‌ی اینها بدان معناست که وقتی عبارت مجزا

در تماس با بافت زبانی و عناصر نظام‌های فرازبانی قرار می‌گیرد، بلافاصله چنین ترجمه می‌شود: *مدیر اداره (که) پادشاه (است) وارد می‌شود* (با توجه به این‌که در این‌جا مسئله‌ی اطلاعات کلامی وجود ندارد: مدیر اداره، که او را پادشاه می‌نامیم، وارد می‌شود). در این‌جا مثال دوم جزء مقوله‌ی نخست قرار می‌گیرد: *دختر درختِ سرو نیست، درست همان‌طور که مدیر اداره پادشاه نیست*. (به هر رو، در مورد تمام این موارد، رک اکو ۱۹۷۶، بخش ۳-۳).

وَن دایک (van Dijk) قبول می‌کند که «تنها بخشی از یک نظریه‌ی جدّی در مورد استعاره را می‌توان با رویکرد معناشناسی صوری پوشش داد. معناشناسی صوری شرایطی را مشخص می‌کند که طبق آن می‌توان گفت جمله‌های استعاری ارزش صدق و کذب دارند» (۱۹۷۵: ۱۷۳). و او تصریح می‌نماید که معناشناسی صوری با چنین آرزوهایی تنها می‌تواند «دسته‌بندی» کند. به عبارت دیگر باید معناشناسی‌ای باشد که «محدودیت‌های گزینش» را توجیه کند (برای مثال اگر خودرو شامل خُرده‌معناهای «مکانیکی» یا «غیرآلی» باشد و اگر خوردن شامل خُرده‌معناهایی چون «انسانی» و «شیء غیرآلی» باشد، آن‌گاه به لحاظ معنایی نابجاست که بگوییم *فرشاد خودرو را خورد*؛ اگر خوردن شامل خُرده‌معنای «انسانی» باشد، نمی‌توانیم بگوییم *خودرو جاده را خورد*، یعنی لازم است بپذیریم این انحراف در دسته‌بندی با قصدی استعاری انجام گرفته است). پس تفاوت بین این عبارات را داریم: عباراتی که به لحاظ دسته‌بندی نادرست‌اند (مانند *جذر [ریشه‌ی دوم] سوسن خوشبختی است*، که نفی آن کذب است) و به نظر نمی‌رسد هیچ‌گونه تفسیر استعاری ممکن داشته

باشد (طبیعی است که صادق نیست؛ به بافت بستگی دارد)؛ عباراتی که به لحاظ دسته‌بندی نادرست‌اند ولی تفسیر استعاری ممکن دارند (خورشید در بالای آسمان لبخند زد) و عباراتی که به لحاظ دسته‌بندی درست‌اند و در شرایط خاصی از ارجاع می‌توانند استعاری باشند (پادشاه وارد می‌شود). پس مشخصات دسته‌بندی تابعی است که به هر محمول زبان یک «حوزه از فضای منطقی» را نسبت می‌دهد.

به نظر می‌رسد چنین منطقه‌ای که معناشناسی صوری آن را ماهیتی انتزاعی و «تهی» می‌پندارد، وقتی پر شود، نمی‌تواند چیزی باشد جز بخشی از نمایه‌ی مقوله‌ای تزورو. با توجه به این که این حوزه را «نقاط»، «افراد ممکن» یا «اشیای ممکن» پر می‌کنند، مشکل استعاره دربرگیرنده‌ی مسئله‌ی شباهت‌ها و تفاوت‌های بین این اشیاء خواهد بود. درست است اما کافی نیست. طبیعی است که این نظریه آن‌طور که به نظر می‌آید گنگ نیست: وقتی تفاوت‌ها و شباهت‌ها مشخص شد، می‌توان در چارچوب این نظریه آن‌طور که به نظر می‌آید تعریفی صوری از فاصله‌ی بیشتر یا کمتر بین عبارات استعاره‌ساز و استعاری‌شده ارائه داد. استعاره‌ی اسب می‌غرد کمتر از نظریه‌ی نسبیت می‌غرد بدیع است زیرا در بازی خصوصیت‌های مرتبط، بی‌شک بین غرش و خصوصیت حیوانی یک اسب ارتباط بیشتری وجود دارد تا بین غرش و خصوصیت «موضوع انتزاعی» نظریه‌ی انیشتین: ولی این تعریف خوب از فاصله، نمی‌تواند معین کند که کدام یک از این دو استعاره بهتر است. با تمام این تفصیل، در پایان، نگارنده (که بیشتر از آنچه شیوه‌ی برگزیده‌اش در مقاله به او اجازه می‌دهد، استعاره را می‌شناسد) کار خود را با پذیرش این مسئله

پایان می‌دهد که «انتخاب معیارهای خاص برای تابع شباهت به صورت کاربردشناختی بر اساس باورها و دانش فرهنگی تعیین می‌گردد» (همان، ص ۱۹۱).

از تلاشی دیگر برای صوری‌سازی نیز رضایت بیشتری حاصل نمی‌شود؛ این تلاش حاصل کار منطق‌دانی است به نام گونتئر (Guenther) که مستقیماً از ارسطو خط می‌گیرد: «اگر قرار باشد استعاره‌ها را در چارچوب معناشناسی صوری تحلیل کنیم، معلوم است که نخستین مسئله یافتن راهی خواهد بود برای به کارگیری اطلاعات در مورد ساختار معنای محمول‌ها که با رفتار استعاری‌شان مرتبط است» (۱۹۷۵: ۲۰۵). ولی بلافاصله می‌گوید با این حال لازم نیست این اطلاعات معنایی را به صورت یک دائرةالمعارف درآوریم، بلکه چند مشخصه‌ی دسته‌بندی‌کننده کافی خواهد بود. چه چیزی دقیقاً مانع از فهم یک صنعت لغوی می‌شود؟ قضیه این است که وقتی گونتئر برخی مثال‌های وام‌گرفته از گروه مور را تحلیل می‌کند، به همان رابطه‌ی قدیمی دختر و غان می‌رسد. همان‌طور که خواهیم دید، این واقعیت که دختر و درخت غان هر دو انعطاف‌پذیرند درست یکی از مداخل اطلاعات دائرةالمعارفی است. به هر ترتیب، الگوی گونتئر (بی‌ثمر برای درک چگونگی عملکرد استعاره) گویی بیش از الگوهای دیگر برای بسط معناشناسی صوری زبان‌های طبیعی مفید است. در واقع گونتئر از تمایز انواع طبیعی (ماهی، شیر و غیره) آغاز می‌کند، اینها را در تقابل با انواع غیرطبیعی (مانند رئیس‌جمهور) قرار می‌دهد و روی این مسئله مانور می‌دهد که خصوصیت‌های یک نوع طبیعی را باید با توجه به بافت (و واضح است که بر اساس بافت) انتخاب کرد

تا استعاره قابل قبول و قابل درک باشد. یک مدل دسته‌بندی‌کننده چنین معادله‌ای است: $\langle D, f, k, s \rangle$ = چهار برابر M ؛ چنان‌که D دامنه‌ی ناتهی اشیای جهان گفتمان است، f تابع تفسیر است، k تابعی است که به هر شیء از D ، انواعی را که در این مدل به آن تعلق دارد نسبت می‌دهد، و s تابعی است برگرفته از گروهی از این محمول‌ها که k نوعی طبیعی را به آنها نسبت نداده است. یک مدل دسته‌بندی‌کننده معین می‌کند کدام سخن صادق، کدام کاذب یا کدام بی‌معناست (یعنی به صورت تحت‌اللفظی نامفهوم است).

چنانچه تابع p را که به هر محمول P در L مجموعه‌ای از محمول‌های «برجسته» را نسبت می‌دهد اضافه کنیم، مدل دسته‌بندی‌کننده معنای استعاری عبارات را کمابیش به ترتیب ذیل توضیح می‌دهد. اگر جمله‌ی ϕ در M نه صادق باشد نه کاذب و اگر ϕ برای مثال ترجمه‌ی جمله‌ی انگلیسی فرشاد یک قاطر است (Mj یا $(x=j \& Mx)$ $\phi = E x$) باشد، آن‌گاه می‌توان ϕ را استعاری تفسیر کرد اگر خصوصیتی «برجسته» وجود داشته باشد که به M نسبت داده شود، چنان‌که آن خصوصیت در مورد فرشاد صادق باشد. (توجه کنید که در فرهنگ ما [فرهنگ نویسنده] معمولاً حد و مرز چنین خصوصیت‌هایی مشخص است، ولی هیچ‌گاه به معنای بنیادین عبارت مربوط نمی‌شود. می‌توان این مسئله را به راحتی در ترجمه‌ی جمله‌های استعاری از یک زبان دیگر آزمود) (همان، ص ۲۱۷).

از آن جایی که نمی توان عناصری چون خصوصیت های برجسته و یا هر افزوده ی ممکن دیگری به دستگاه دسته بندی کننده را با معناشناسی صوری توضیح داد، باید بررسی کنونی این جهان گفتمان را در این جا خاتمه داد. و باید همان طور که پیشتر گفتم به معناشناسی مؤلفه ای بازگردیم.

۱۱- بازنمایی مؤلفه ای و کاربردشناسی متن

۱۱-۱- مدل «حالت ها» (cases)

می توانیم در این نقطه جرأت به خرج داده و تبیینی از ساز و کار استعاری ارائه دهیم که (الف) مبتنی بر معناشناسی مؤلفه ای در قالب یک دائرةالمعارف باشد و (ب) در عین حال قواعدی را برای ورود عناصری بافتی در نظر گیرد. بی شک معناشناسی دائرةالمعارف جالب تر از فرهنگ لغت است. دیدیم قالب لغتنامه به ما امکان می دهد ساز و کار مجاز را درک کنیم، نه استعاره را. فقط باید به کارهای انجام گرفته در رویکردهای دستورگشتاری و معناشناسی تعبیری (interpretive) نگاه کنیم (در مورد شرحی ترکیبی از آنها، رک لوین ۱۹۷۷). مشخص نمی کند که آیا در جمله ی آن دختر غان است «انتقال» خصوصیت ها رخ می دهد یا نه، یعنی آیا دختر دارای خُرده معنای «گیاهی» می شود یا درخت غان دارای خُرده معنای «انسانی»؟ در مورد این که در تفسیر و تولید این صنعت لغوی چه رخ می دهد، چیز زیادی نمی گوید. در واقع، اگر بکوشیم نتیجه را شرح دهیم («این دختر یک انسان است ولی خصوصیتی گیاهی دارد»)، می بینیم تقریباً چیزی نیست جز تکرار خود آن. معلوم است مسئله در

این جا انعطاف پذیری است (ولی این بار نیز درخت غان همانند دختر جوان انعطاف پذیر نیست...) و نمی توان آن را در معناشناسی در قالب یک فرهنگ لغت در نظر گرفت.

اما بازنمایی مؤلفه ای در قالب یک دائرةالمعارف بالقوه نامتناهی است و شکل مدل Q (اکو ۱۹۷۶) را به خود می گیرد، یعنی شکل شبکه ای چندبُعدی از خصوصیت ها که در آن برخی خصوصیت ها تفسیرگر دیگر خصوصیت ها هستند. در غیاب چنین شبکه ای، هیچ یک از این خصوصیت ها نمی تواند به مرتبه ی ساختی فرازبانی یا واحدی متعلق به مجموعه ای ممتاز از همگانی های معنایی برسد. در مدلی که مفهوم تغییر نامحدود خرده معناها بر آن غلبه دارد، هر نشانه (ی زبانی و غیرزبانی) با دیگر نشانه ها (ی زبانی و غیرزبانی) تعریف می شود، که به نوبه ی خود به عباراتی تبدیل می شوند که عبارتی دیگر، که تفسیرگر فرض می شوند، آنها را تعریف می کنند. البته این امتیاز را هم دارد که بازنمایی دائرةالمعارفی (حتی اگر آرمانی هم باشد)، مبتنی بر اصل تفسیر نامحدود، می تواند با عباراتی صرفاً نشانه شناختی مفهوم «شبهات» بین خصوصیت ها را تبیین نماید.

منظورمان از شبهات بین دو خرده معنا یا خصوصیت معنایی این است که در یک نظام معین محتوایی، آن خصوصیت ها نام خود را از یک تفسیرگر، چه زبانی و چه غیرزبانی، می گیرند، و البته مستقل از این واقعیت که ممکن است اشیاء یا چیزهایی، که معمولاً از آن تفسیرگر نامگذاری شان در استفاده می شود، «شبهات هایی» ادراکی را به نمایش گذارند. به عبارت دیگر، دندان های دوشیزه در "نغمه ی سلیمان" مثل گوسفند است، اگر و تنها اگر در آن فرهنگ معین از

تفسیرگر سفید هم برای نامگذاری رنگ دندان و هم پشم گوسفند استفاده شود.

ولی استعاره‌ها نه تنها باعث شباهت بلکه باعث تقابل هم می‌شوند. جام و سپر از نظر صورت شبیه‌اند (گرد و کاو) ولی از نظر کارکرد متقابل (صلح و جنگ)، درست مثل این که آرس و دیونوسوس تا جایی که خدا هستند شبیه‌اند ولی با توجه به هدفی که دنبال می‌کنند و ابزاری که به کار می‌برند متقابل‌اند. برای این که بازنمایی دائرةالمعارفی این پدیده را توضیح دهد باید شکل دستور حالت (Case Grammar) را به خود بگیرد و در نتیجه باید فاعل کنشگر، مفعولی که کنشگر عملش را روی آن انجام می‌دهد، ضدکنشگر که احتمالاً در آن عمل با خودش مقابله کرده است، ابزاری که کنشگر استفاده کرده است، هدف از عمل و غیره را باز شناسد. نگارندگان گوناگونی این گونه معناشناسی را شرح داده‌اند (مق‌عاملان / *actants* / گریما (Greimas) و تسنی‌یر (Tesnière)، حالت‌های دستوری فیلمور (Fillmore)، و معناشناسی بی‌پرویش (Bierwisch)، فارغ از تفاوت‌های اساسی آنها؛ همچنین رک نف (Nef) (۱۹۷۹).

در قدم نخست می‌گوییم خصوصیت‌هایی که بازنمایی حالت‌مانند آنها را با عملی معین ارتباط می‌دهد ماهیتی مجازی دارند: گویی هدف، ابزار یا کنشگر به شکلی مجازواره‌ای به کنش بازنمایی شده پیوند می‌خورند. بعداً خواهیم دید به چه معنایی این نوع رابطه‌ی مجازواره‌ای توضیحگر روابط مجازواره‌ای نیز هست و باید آن را معنای همه‌ی جایگزینی‌های استعاری در نظر گرفت.

۱۱-۲- مجازی (metonymy)

از این منظر مجازی تبدیل می‌شود به جایگزینی تک‌معنا (sememe) به جای یکی از خُرده‌معنایی‌هایش (مانند / این شیشه را بنوش / به جای «نوشابه بنوش» زیرا شیشه جزء مقصدهای نهایی نوشابه به شمار می‌آید) یا جایگزینی خُرده‌معنا به جای تک‌معنایی که به آن تعلق دارد (مانند / بگری، ای بیت‌المقدس / به جای «ای مومنان بگیرید»، زیرا جزء خصوصیت‌های دائرةالمعارفی بیت‌المقدس باید خصوصیت شهر مقدس بودن را نیز بگنجانیم). این نوع جانشینی مجازی هیچ فرقی با فرآیندی که فروید «جایگزینی» (displacement) می‌نامد ندارد. و درست همان‌طور که ادغام مستلزم فرآیند جایگزینی است، استعاره نیز (همان‌طور که خواهیم دید) مستلزم این تبادلات مجازی است. براساس بازنمایی حالت‌ها، کوشیدم (۱۹۷۶) تا ساز و کار جابجایی خُرده‌معنا با تک‌معنا (و برعکس) را با تحلیل بیتی از ویژیل نشان دهم (انه‌اید / *Aeneides* ۱۴۰/۱/۱۰).

Vulnera dirigere et calamos armare veneno

این بیت، که می‌توان آن را به دو صورت ترجمه کرد: «زخم‌ها را بین پیکان‌های زهرآگین تقسیم کن» یا «پیکان‌ها را با زهر بیالای و پرتاب کن»، بر این اساس عمل می‌کند که *vulnera dirigere* / به جای «*dirigre tea*» (یا *dirigere plagas* , *dirigere ictus* , *vulnerare*) قرار می‌گیرد. فرض کنید *vulnerare* تعبیر درست است و بازنمایی معنایی ذیل را از دستور حالت در نظر گیرید:

(استلزام‌ها) □ / زخمی کردن Vulnerare^۱

هـ	ا	پ	ک	
زخم (Vulnus)	اسلحه	انسان	انسان	عمل
				زدن
				زخمی کردن
				از روی قصد

در این جاست که عبارت / زخم‌ها را هدف بگیر / مجاز «زخمی کردن» به نظر می‌رسد، با این شرط که هدف برای تمام عمل در نظر گرفته شده باشد، یا به عبارت دیگر یک خُرده‌معنا به جای کل تک‌معنا قرار گرفته باشد. مثال ارسطو از / ایستادن / به جای «لنگر اندختن» نیز از همین نوع است. ایستادن در بازنمایی، هدف لنگر اندختن به نظر می‌رسد. مورد عکس (تک‌معنا به جای خُرده‌معنا) خودروی پارک شده‌ای خواهد بود که سخت لنگر انداخته باشد. در بازنمایی دائرةالمعارفی / توقف کردن / باید حتی لنگر را نیز جزء ابزارهای مختلف آن در نظر گرفت.

به نظر می‌رسد این نوع بازنمایی در مورد فعل‌ها کاربرد داشته باشد ولی برای اسم‌ها مشکلاتی را به همراه داشته باشد. در واقع چطور می‌توان کنشگر، معقول یا ابزاری برای عناصری زبانی چون خانه، دریا، درخت پیدا کرد؟ یک راه ممکن این است که تمام اسم‌ها (substantives) را فعل‌ها یا اعمال «لموس» بدانیم: خانه نه، بلکه خانه‌ساختن. ولی یک نوع بازنمایی وجود دارد که گویی می‌تواند

۱- ک: کنشگر، پ: کنش‌پذیر، ا: ابزار، ه: هدف، ص: صورت، م: ماده.

جایگزین این ترجمه‌ی دشوار اسم‌ها به فعل‌ها شود و اجازه می‌دهد شیء بیان شده با اسم را نتیجه‌ی عملی زایا بدانیم که دربرگیرنده‌ی موارد ذیل است: یک کنشگر یا علت، ماده‌ای که روی آن کاری شود، صورتی که باید اعمال گردد و هدف یا غایتی که باید شیء به سوی آن هدایت شود. این بازنمایی چیزی نیست جز چهار علت ارسطو (فاعلی، صوری، مادی و غایی)؛ معلوم است که اینها را صرفاً به لحاظ کارکرد معنای ضمنی استعاری در نظر گرفته‌ایم.

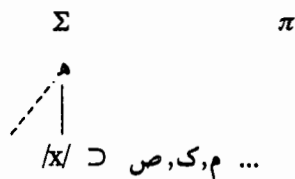
در این جا بازنمایی یک اسم x را می‌بینیم که می‌تواند به شکل ذیل نشان داده شود:

ص x/v	ک	م	ه
جنبه‌ی ادراکی x	کسی یا چیزی x را	چیزی که x از آن	آنچه قرار است
	تولید می‌کند	ساخته شده است	x انجام دهد

این‌گونه بازنمایی تنها خصوصیت‌های دائرةالمعارفی را نشان می‌دهد و بین خصوصیت‌های Σ و π تمایز قائل نمی‌شود. در بخش ۱۱-۱۳ خواهیم دید که چطور این خصوصیت‌های بالقوه نامتناهی را باید بر اساس سرنخ‌های هم‌متنی انتخاب کرد.

اما می‌توان به هر خصوصیت یک خصوصیت Σ «داد». فرض کنید قرار است x/v را از منظر هدف آن در نظر بگیریم: خواهیم دید به طبقه‌ی تمام چیزهایی تعلق دارد که دارای یک هدف یا کارکرد هستند. در این مورد، یکی از خصوصیت‌های ه جنسی خواهد شد که تک معنای « x » گونه‌ای از آن است، یعنی یکی از خصوصیت‌های ه به گره‌ی بالایی یک درخت فورفورئوس ممکن تبدیل خواهد شد (شکل ۷).

شکل (۷)



همین عملیات را می‌توان در مورد خصوصیت‌های ص، م، ک نیز اجرا کرد. بنابراین فرض خصوصیتی از شیوه‌ی Σ به تصمیم بافتی تفسیرکننده (یا تولیدکننده)ی استعاره بستگی دارد که دوست دارد خصوصیتی معین را به عنوان خصوصیتی متمایز سازد که از منظر آن بتوان یک مجازواره‌ی کلی ساز یا جزئی ساز را در Σ مشخص کرد. بنابراین $|x|$ تمام «م» را نامگذاری خواهد کرد یا «ک» را نامگذاری خواهد کرد. فرض کنید $|x|$ با $|x|$ خانه / مطابقت دارد و به خاطر اختصار چنین بازنمایی می‌شود:

ص	ک	م	هـ
$ x $ خانه /	فرهنگ	آجر	پناهگاه
سقف‌دار			

اگر بخواهیم به خانه از منظر کارکرد آن نگاه کنیم، خصوصیت پناهگاه بودن یک خصوصیت Σ می‌شود و آن وقت می‌توان خانه را پناهگاه نامید، یا هر پناهگاهی را خانه. چنانچه خانه را از منظر شکلش توصیف کنیم نیز همین مسئله اتفاق می‌افتد: می‌توان خانه را سقف خود نامید، خانه‌ای که گونه‌ای از جنس «ساخته‌هایی سقف‌دار» است.

شایان ذکر است طبق سنت، خانه به جای پناهگاه (و برعکس)

موردی از مجازی بوده است (شیء به جای کارکرد و برعکس)، حال آن که خانه به جای سقف، یا برعکس، طبق سنت موردی از مجازواره بوده است. (*pars pro toto*، مجازواره در π).

این تفاوت بین مجاز و مجازواره در π در چارچوب فعلی کاملاً بی‌ربط است. به نظر می‌رسد تنها مورد حرکت مجازواره‌ای در شیوه‌ی Σ باشد که هم متن تولید می‌کند و هم شامل تبدیل یک خصوصیت به جنس می‌شود. تمام دیگر موارد جانشینی یک تک‌معنا به جای خرده‌معنا و برعکس را می‌توان مجاز نامید. طبیعی است که در چارچوب ما تفاوت بین مجازواره و مجاز هیچ ربطی به روابط عینی بین یک «چیز» و اجزایش یا دیگر «چیزهای» نزدیک به آن ندارد: تفاوت صرفاً بین پایه‌های صوری است.

در حقیقت بلاغت سنتی هیچ‌گاه به شکلی رضایت‌بخش توضیح نداده است که چرا هم جانشینی جنس/گونه (Σ) و هم جانشینی جزء/کل (π) مجازند، حال آن که انواع دیگر جانشینی (مفعول/هدف، ظرف/مظروف، علت/معلول، ماده/شیء و غیره) را مجاز می‌نامند. در چارچوب فعلی هم جانشینی جزء به کل و هم جانشینی علت و معلول براساس خصوصیت‌های π کار می‌کنند.

این ابهام در سنت را باید براساس تاریخ و پدیدارشناسی تبیین کرد. طبق نظریه‌های دیرینه‌ی فراوان شناخت، ابتدا همه چیز را طبق ویژگی‌های (ریخت‌شناختی) صوری‌شان درک می‌کنیم و تشخیص می‌دهیم: بدنی گرد یا سنگین است، صدایی بلند یا بم است، چیزی گرم یا زیر است و غیره. این خصوصیت‌های ریخت‌شناختی در مدل ما زیر ص ثابت می‌شود. در واقع به نظر می‌رسد همیشه طبق

نظریه‌های سنتی شناخت، تعیین این که چیزی دارای علت ک است، از ماده‌ی م ساخته شده یا دارای کارکرد ه است به استنتاج‌های بیشتری بستگی دارد: به نوعی تغییر عمل ساده‌ی درک به عمل قضاوت. پس واضح است که چرا خصوصیت‌های ص دارای موقعیتی ممتاز هستند و در کنار روابط Σ (جنس/گونه) جزء مجازواره‌ها قرار می‌گیرند. ادراک و تشخیص ویژگی‌های صوری یک چیز یعنی درک جوهر «همگانی» آن و تشخیص این که آن چیز فردی است از گونه‌ی مربوط یک جنس.

معلوم است چنین فرضی دربرگیرنده‌ی پیچیدگی تجربه‌ای ادراکی نیست چنان که اغلب برای این که شی‌ای شناخته و طبقه‌بندی شود، لازم است دست به استنتاج بزنی و همچنین به جنبه‌های کارکردی، مادی و علی آن پردازیم. مدل ما تأثیرات تمام این مفروضات فلسفی ضمنی را دفع می‌کند. تمام خصوصیت‌ها را باید دائرةالمعارفی دانست و باید اجازه‌ی جانشینی مجازی را داد، مگر زمانی که یک خصوصیت به جنس تبدیل شود (جانشینی در Σ) زیرا بنابه دلایل هم‌متنی یک عنصر معنایی باید طبق یک توصیف «عام» معین در نظر گرفته شود (همچنین رک اکو ۱۹۷۹، ۲-۵-۸).

۱۱-۳- «مبتدا»، «چارچوب»، همگروه‌ها (ایزوتوبی‌ها)

طبیعی است که بازنمایی دائرةالمعارفی بالقوه نامتناهی باشد. در یک فرهنگ معین، کارکردهای جام می‌تواند زیاد باشد و نگه داشتن مایع تنها یکی از آنهاست. (می‌توان به کارکردهای نیایشی پیاله‌ی شراب یا جام‌های ورزشی فکر کرد.) پس چه تعبیرهایی را باید ذیل

جنبه‌ی ه (هدف یا کارکرد) جام ثبت کرد؟ و چه تعبیرهایی را ذیل ص، ک، م؟ اگر نامتناهی نیستند، دست‌کم نامعین‌اند. همان‌طور که جایی دیگر نوشته‌ام، «نشانه‌شناسی رمزگان ابزاری عملیاتی است در خدمت نشانه‌شناسی تولید نشانه. نشانه‌شناسی رمزگان را می‌توان زمانی تشکیل داد - حتی اگر به صورت ناقص - که وجود پیام آن را به شرطی توضیحی تبدیل کند. باید نشانه‌شناسی پیش‌رود تا ساختارها را جدا کند چنان‌که گویی یک ساختار کلی مسلم وجود داشته است؛ ولی برای این که بتوان این کار را انجام داد، باید فرض کرد این ساختار جهانی صرفاً یک پیش‌فرض نظم‌دهنده است...» (۲۹-۱۲۸: ۱۹۷۶). به عبارت دیگر، (چنانچه پیش‌فرض تعبیر نامحدود از نشانه به نشانه و در نتیجه نشانه‌شناسی نامتناهی معتبر باشد) جهانِ دائرةالمعارف چنان گسترده است که در مورد (و تحت فشار) هم‌متنی معین بخش مشخصی از دائرةالمعارف فعال می‌شود و برای تبیین جانشینی‌های مجازی و نتایج استعاری‌شان پیشنهاد می‌گردد (رک اکو ۱۹۷۹، ۶-۲).

این فشار بافتی از کجا وارد می‌آید؟ یا (الف) از بازشناسی مبتدا/ (theme, topic) و در نتیجه از گزینش شیوه‌ی تفسیر یا همگروهی (ایزو توپی)، یا (ب) از ارجاع به چارچوب‌ها (frames) بی‌که به ما اجازه می‌دهند تا نه تنها چیزی را که درباره‌اش صحبت می‌شود بلکه این‌که از چه منظری، با چه قصدی و با چه دیدگاهی درباره‌اش صحبت می‌شود تعیین کنیم (رک اکو ۱۹۷۹، ۳-۶-۱۰).

۱۱-۴- استعاره‌های جزئی و استعاره‌های «باز»

حال دو نمونه‌ی ابتدایی و حتی خام از چیستان‌های (kenningar) ایسلندی را در نظر بگیریم که بورخس (Borges) (۱۹۵۳) نقل کرده است: /درخت برای نشستن/ به جای «نیمکت» و /خانه‌ی پرندگان/ به جای «آسمان». در مثال اول، لفظ نخست (/درخت/) هیچ ابهامی ندارد. حال طیفی از مؤلفه‌ها را می‌سازیم:

ه	م	ک	ص □ /درخت/
میوه‌ها	طبیعی	طبیعت	تنه
...	چوب		شاخه‌ها
			...
			(عمودی)

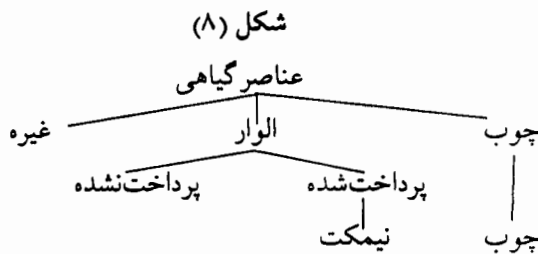
همان‌طور که در مرحله‌ی نخست معلوم است، هنوز نمی‌دانیم کدام یک خرده‌معنایی است که باید به صورت بافت در ذهن داشته باشیم. دائرةالمعارف (انبان بالقوه‌ی اطلاعات) باعث می‌شود این بازنمایی به شکلی نامعین پر شود. ولی بافت به برای نشستن هم اشاره می‌کند. این عبارت درکل مبهم است. روی درختان نمی‌نشینیم یا به جای آن می‌توانیم روی هر شاخه‌ای از هر درختی بنشینیم، ولی آن وقت مشکل بتوان فهمید که چرا حرف تعریف the^۱ به کار رفته است (طبق نظر بروکه - روزه / Brooke-Rose نشانه‌ی کاربرد استعاره‌ی است). پس این درخت یک درخت نیست. چیزی را باید

یافت که دارای برخی از خصوصیت‌های یک درخت باشد ولی نه همه‌ی آنها و این مستلزم آن است که این درخت خصوصیت‌هایی داشته باشد که (معمولاً) ندارد. با عمل ربایندگی روبرو می‌شویم (کنینگ / kenning چیستانی است بر اساس استعاره‌ای «دشوار»). مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها باعث می‌شود تا در تنه‌ی درخت عنصر «عمودیت» را جدا کنیم و بدین ترتیب به دنبال چیزی بگردیم که چوبی و در عین حال «افقی» باشد. بازنمایی نشستن را امتحان می‌کنیم. از میان اشیایی که کنشگری روی آنها می‌نشیند، دنبال آنهایی می‌گردیم که دارای خرده‌معنای «افقی» باشند. یک ایسلندی بدوی یا کسی که می‌داند این عبارت باید رابطه‌ای با رمزگان فرهنگ ایسلندی بدوی داشته باشد بی‌درنگ به نیمکت می‌رسد. بازنمایی نیمکت را می‌سازیم:

نشستن	م	ک	ص
الوار پرداخت‌شده		فرهنگ	د/نیمکت
		افقی	

در نگاه نخست این دو تک‌معنا هیچ خصوصیت مشترکی ندارند. حال عملیات دوم را اجرا می‌کنیم: در میان خصوصیت‌های مختلف به دنبال خصوصیت‌هایی می‌گردیم که می‌توانند بخشی از یک درخت فورفوربوس را تشکیل دهند (شکل ۸). در این جا می‌بینیم درخت و نیمکت در گره‌ی بالایی ستاک یکی شده‌اند (هر دو گیاهی‌اند) و در گره‌های پایینی متفاوت‌اند. این راه حل با استفاده از مجموعه‌ای از جایگزینی‌ها به ادغام می‌رسد. به لحاظ شناختی چیزی یاد نمی‌گیریم مگر این که نیمکت‌ها را از الوار پرداخت‌شده می‌سازند.

به سراغ چیستان دوم برویم: خانه‌ی پرندگان. در این جا می‌توان بی‌درنگ یک بازنمایی دوگانه را به وجود آورد.



ص / خانه /	ک	م	هـ
چهارگوش	فرهنگ	زمین (غیرآلی)	پناهگاهی بر روی زمین
بسته			
پوشیده			

ص / پرندگان /	ک	م	هـ
بالدار	طبیعت و غیره	خاک (آلی)	پرواز در آسمان

آشکار است که در این جا برخی خرده معناها از قبل براساس مجموعه‌ای پیش فرض مرتبط‌تر از بقیه متمایز شده‌اند. مواد را طبق منطق عناصر (خاک، هوا، آب و آتش) توصیف کرده‌ایم و در این نقطه به تفاوتی جالب بین خاکی بودن یا خصوصیت خاک‌مداری خانه‌ها و ماهیت هواپردی پرندگان (نشانگر خرده معنای "آسمان") رسیده‌ایم. اینها صرفاً چند پیش فرض است (چون شق‌های زیاد دیگری هم وجود دارد)، ولی این یک واقعیت است که این استعاره "دشوار" تراز

استعاره‌ی دیگر است و در نتیجه نیازمند ریابندگی جسورانه‌تری است. بنابراین تفسیرکننده می‌تواند بر اساس تقابل بین خانه (بسته) و آسمان (باز) "حدسی منصفانه" بزند. در این نقطه می‌توانیم /آسمان/ را بازنمایی کنیم و در عین حال تفاوت‌ها و شباهت‌های ممکن آسمان با خانه را در خاطر داشته باشیم:

ص د /آسمان/	ک	م	ه
بی‌شکل	طبیعت	هوا	ناپناهگاه
باز			

تنها "ناپناهگاه" شناسایی شده است چون خرده‌معنای "پناهگاه" در خانه وجود دارد. در این نقطه به نظر می‌رسد که گویی تمام یک تک‌معناهای مورد مقایسه‌ی خانه و آسمان در تقابل‌اند. چه چیزی در آن‌جا مشابه است؟ چنانچه درخت فورفوروس را بر اساس تقابل هوا/خاک امتحان کنیم، در می‌یابیم که این دو واحد در خصوصیت «عنصر» دارای گرهی مشترک‌اند.

بنابراین تفسیرکننده سوق پیدا می‌کند تا در مورد خرده‌معناهایی که جدا شده‌اند استنتاج‌هایی به دست آورد. به عبارت دیگر، خرده‌معناهای مختلف را مبناهایی می‌بیند برای بازنمایی‌های معنایی یا تحلیل‌های مؤلفه‌ای تازه (رک اکو ۱۹۷۶، ۱۲-۲). دامنه‌ی دائرةالمعارف گسترده می‌شود: قلمروی انسان‌ها چیست و قلمروی پرندگان کدام است؟ انسان‌ها در قلمروهای بسته (یا سربسته) زندگی می‌کنند و پرندگان در قلمروهای باز. آنچه برای انسان‌ها چیزی است

که باید در گریز از آن پناه گیرند برای پرندگان پناهگاه طبیعی است. درختان فورفورئوس تازه‌ای مطرح می‌شود: مسکن یا قلمروی بسته در برابر مسکن یا قلمروی باز. به بیان دیگر پرندگان در آسمان "زندگی می‌کنند." چارچوب‌ها یا محیط‌هایی روی آن قرار می‌گیرند. اگر انسانی به خطر افتد، چه می‌کند؟ به خانه‌اش پناه می‌برد. اگر پرنده‌ای به خطر افتد، به آسمان پناه می‌برد. پس پناه سربسته در برابر پناه باز. لذا آسمانی که برای برخی موجودات محل خطر (ایجاد کننده‌ی باد، باران، توفان) به نظر می‌رسد برای موجوداتی دیگر محل پناه می‌شود. پس این موردی است از استعاره‌ای که "خوب" یا "شعری" یا "دشوار" یا "باز" است چون در این جا می‌توان فرآیند تغییر خرده‌معناهای را به طور نامحدود ادامه داد و در یکی از گره‌های یک درخت فورفورئوس معین به پیوندها یا پیوستگی‌ها رسید و در گره‌های پایینی به تفاوت‌ها، درست مثل انبوه فراوان تفاوت‌ها و تقابل‌هایی که در خرده‌معناهای دائرةالمعارفی یافت می‌شود. آن استعاره‌ای "خوب" است که کار تفسیر را به بن‌بست نرساند (چنان که در مثال نیمکت چنین شد) و در عین حال اجازه‌ی بررسی‌های متنوع، مکمل و متناقض را بدهد. به نظر کدام یک با معیار لذت که فروید (۱۹۰۵) برای تعریف کردن یک لطیفه‌ی خوب نقل کرده است فرق می‌کند؟ مطمئناً صرفه‌جویی و اقتصاد، اما به صورتی که میان‌بری از میان شبکه‌ی دائرةالمعارفی زده شود، مارپیچی که اگر بخواهیم تمام پیچیدگی چند بُعدی‌اش را بکاویم، وقت خیلی زیادی خواهد گرفت. حال مسئله این است که ببینیم آیا این الگوی تولید و تفسیر استعاره در مورد دیگر عبارات استعاری، در مورد اغراق آمیزترین

استعاره‌های آمیخته و در مورد ظریف‌ترین ابداعات شعری نیز صدق می‌کند. خود را در جایگاه کسی می‌گذاریم که برای نخستین بار می‌خواهد از پای میز رفع ابهام نماید. در آغاز باید یک چیستان یا معما بوده باشد. البته نخست باید بدانیم که میز و پا چه هستند. در پای (انسان) کارکرد (ه) نگه داشتن و حفظ بدن را می‌یابیم. در توصیف صوری (ص) میز این دستورالعمل را می‌یابیم که میز را چهار عنصر بی‌نام نگه می‌دارند. اصطلاح سوم، بدن، را در نظر می‌گیریم و درمی‌یابیم که در صورت با دو پا نگه داشته می‌شود. شاید تک‌معناهای عمودیت را بتوان هم در پا و هم در شیء X که میز را نگه می‌دارد یافت. همچنین بین خرده‌معناها تفاوت و تقابل‌هایی می‌یابیم، چون «طبیعت در برابر فرهنگ» و «آلی در برابر غیرآلی» است. میز و بدن زیر درختی فورفوروسی به هم می‌پیوندند که ساختارهای مفصل‌دار را دربرمی‌گیرد: درمی‌یابیم که بدن و میز در گره بالایی به هم می‌رسند و در گره‌های پایینی از یکدیگر متمایز می‌شوند (مثلاً ساختارهای مفصل‌دار آلی در برابر ساختارهای مفصل‌دار غیرآلی). در پایان همین‌طور هم می‌توانیم بپرسیم آیا استعاره‌ی آمیخته "خوب" است یا نه؟ نمی‌دانیم. خیلی آشناست. اما هیچ‌وقت بار دیگر به معصومیت ابتکار اول دست نمی‌یابیم. تاکنون یک زنجیره‌ی هم‌نشین (syntagm) حاضر و آماده بوده است، عنصری در رمزگان، استعاره‌ای آمیخته با معنایی مشخص و نه استعاره‌ای ابتکاری. حال دو استعاره‌ی مسلماً حقیقی را امتحان کنیم: او رُز بود (she was a rose) و عبارت رُز همان طوری زندگی کرده است که رُزها

در فضای صبح زندگی می‌کنند^۱ از مالرب (Malherbe).

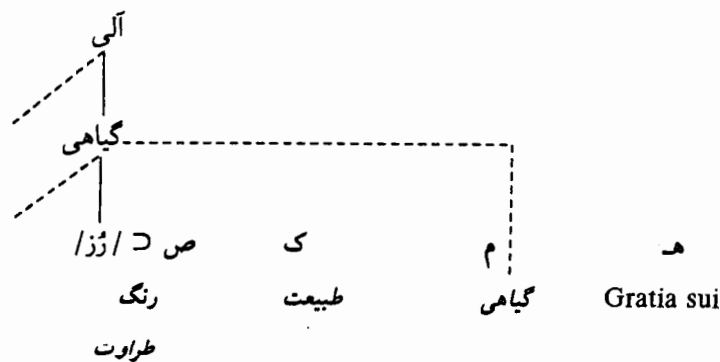
نخستین استعاره فوراً می‌گوید که با توجه به بافت، عبارت استعاره‌ساز (یا بُردار [مشبه به] (vehice)) کدام است و عبارت استعاری شده یا هدف [مشبه] (tenor) کدام است. او نمی‌تواند چیزی باشد جز بشری از جنس مؤنث. پس تا مقایسه‌ی زن و رُز پیش می‌رویم. ولی این فرآیند اصلاً آن چنان ابتکاری هم نیست. توانش بینامتنی تفسیرکننده از پیش پر است از الفاظ حاضر و آماده و چارچوب‌های از پیش آشنا. از پیش می‌دانیم کدام خرده‌معنا در کانون توجه قرار می‌گیرد و کدام حذف می‌شود (شکل ۹). این مقایسه دارای سادگی ناراحت‌کننده‌ای است. بخش اعظم خرده‌معناهای دائرةالمعارفی مشابه است؛ تنها در محور گیاهی/جانوری تقابل وجود دارد. درخت فورفورئوس بر اساس همین تقابل ساخته می‌شود و ما درمی‌یابیم که علی‌رغم وجود تقابل در گره‌های پایینی، در گره بالایی (آلی) پیوند وجود دارد. ولی واضح است برای این که به آن جا برسیم، باید از پیش بدانیم زمانی که زنی با گلی مقایسه می‌شود بر اساس شی‌ای زنانه خواهد بود که مثل گل‌ها به خاطر خودش و صرفاً به عنوان زینتی برای جهان زندگی می‌کند. بالاخره این که مسئله‌ی شباهت یا عدم شباهت بین خصوصیت‌ها آشکار می‌شود: نه ادراکی است و نه هستی‌شناختی، بلکه نشانه‌شناختی است. زبان (سنت ادبی) باید "طراوت" و "رنگ" را هم تفسیرگر سلامتی بدن انسان و هم سلامتی گل دانسته باشد، اگر چه از منظر فیزیکی،

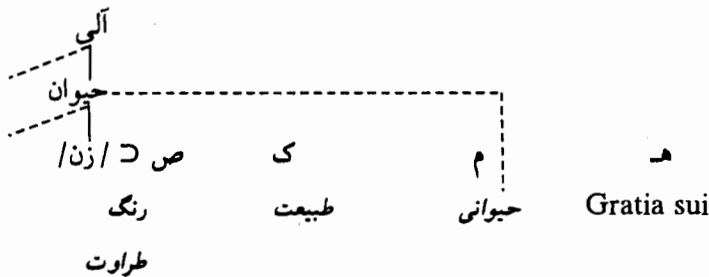
1- Et rose elle a veyu ce que vivent les roses l'espace d'un matin

رُزی بودن گونه‌های یک زن به ندرت دارای همان بسامد طیف رنگِ سرخ‌گل است. تفاوت در میلی‌میکرن‌هاست، ولی فرهنگ این تمایز را کمرنگ کرده و دو پرده‌رنگ را با یک واژه نامیده یا آنها را به لحاظ بصری با یک رنگمایه نمایش داده است.

این یک استعاره‌ی ضعیف است، پس چندان شناختی نیست و چیزی را می‌گوید که از پیش شناخته شده است. اما هیچ استعاره‌ای به طور مطلق «بسته» نیست: بسته شدنش کاربردی شناختی است. اگر یک گویشور مبتکر زبان را در نظر گیریم که برای نخستین بار با او رُز است مواجه شود، می‌بینیم که درگیر بازی آزمون و خطا می‌شود، درست مثل کسی که می‌خواست برای نخستین بار خانه‌ی پرندگان را ابهام‌زایی کند. هیچ استعاره‌ای وجود ندارد که به طور مطلق «غیرشعری» باشد؛ چنین استعاره‌هایی فقط در شرایط اجتماعی فرهنگی خاص وجود دارند.

شکل (۹)





در مورد استعاره‌های کاملاً «شعری» نمی‌توان گفت یک گویشور چه میزان از یک زبان (یا هر نظام نشانه‌شناختی دیگری) را می‌داند. اما آنچه معلوم است چیزی است که زبان قبلاً گفته است و ممکن است استعاره‌ای را بازشناسیم که نیازمند عملیات‌های تفسیری بی‌سابقه‌ای باشد، و همانندی خرده‌معناها را هنوز تشخیص داده نشده باشد.

استعاره‌ی مالرب ظاهراً نیازمند همان مقایسه‌ای است که مثال پیشین نیاز داشت. مشکل *فضا* قبلاً حل شده است؛ سنت پیشتر آن را استعاره‌ای از گونه‌ی زمان کرده است. سنت پیشتر کاربرد استعاره‌ی زندگی را به جای دوره‌ی زمانی عناصر غیرحیوانی تضمین کرده است. پس باید رابطه‌ی بین طول و زمان، دختر جوان، رُز و صبح را بررسی نمود. خرده‌معنای «گذرایی» (که پیشتر به صورت بینامتنی رمزگذاری شده است) کاملاً با رُز مرتبط تشخیص داده خواهد شد (رُز هنگام سپیده‌دم باز می‌شود و غروب هنگام بسته؛ مدت بسیار کوتاهی دوام می‌آورد). تمام دیگر شباهت‌های بین دختر و رُز قبلاً مرور می‌شود و به صورت بینامتنی صحیح انگاشته می‌شود. تا آن جا که به صبح مربوط می‌شود، دارای خصوصیت زیباترین، لطیف‌ترین و

فعال‌ترین ساعت روز است. پس طبیعی است دوشیزه‌ای که مثل رُز زیباست زندگی‌گذاری داشته باشد و تنها آن بخش از زندگی را زندگی کرده باشد که هر چند کوتاه اما بهترین است. (از این گذشته، ارسطو پیشتر گفته است: صبح زندگی جوانی است.) بنابراین همانندی و عدم تشابه را بین نشانگری دائرةالعارفی می‌بینیم: پیوندها را درگره‌ی پایینی (حیوانی در برابر گیاهی) و بدین ترتیب تمام ادغام‌ها در این مثال، ادغام دوشیزه و گل، ادغام زندگی + گیاهی که به زندگی + جسمانی تبدیل می‌شود، ادغام شب‌نم که به چشمان خیس تبدیل می‌گردد، ادغام گلبرگ‌هایی که شکل دهان را به خود می‌گیرند نیز به دست می‌آیند؛ دائرةالمعارف باعث می‌شود تخیل (حتی بصری) پیش‌بنازد و شبکه‌ی پیوسته‌ی تغییر خرده‌معناها با پیوستگی‌ها و ناسازگاری‌ها جاندار شود.

ولی برخی ابهام‌ها باقی می‌ماند. رُز یک صبح زندگی می‌کند و در شب بسته می‌شود و بار دیگر نور را فقط روز بعد می‌بیند. در عوض دوشیزه می‌میرد و از نو متولد نمی‌شود. پس آیا باید در مورد آنچه درباره‌ی مرگ بشر معلوم است تجدید نظر کنیم؟ آیا تولد مجدد وجود دارد؟ یا باید در مورد آنچه درباره‌ی مرگ گل‌ها معلوم است تجدید نظر کنیم؟ آیا رُزی که فردا دوباره متولد می‌شود همان دیروزی است یا رُز ادامه می‌یابد. چه کسی پیروز می‌گردد؟ زندگی رُز یا مرگ دوشیزه؟ آشکار است که پاسخی وجود ندارد. استعاره «باز» است، حتی اگر با بازی بیش‌رمزگذاری‌هایی (overcodings)، که به صورت بینامتنی آشنا هستند، تقویت شود و به تکلف‌گرایی نزدیک گردد.

۱۱-۵- پنج قاعده

حال در وضعیتی قرار داریم که می‌توانیم چند قاعده برای تفسیر هم‌متنی استعاره طرح کنیم (توجه کنید که فرآیند تفسیر با عکس فرآیند تولید مطابقت پیدا می‌کند):

(الف) بکوشید بازنمایی مؤلفه‌ای اولیه‌ی آزمایشی و جزئی تک‌معنا یا تک‌معناهای استعاری‌ساز (بردارها) [مشبه به] را فراهم نمایید. این بازنمایی باید تنها خرده‌معناها یا خصوصیت‌هایی را جدا کند که هم‌متن آن را مربوط نشان می‌دهد. (در مورد فرآیندهای خصوصیات blowing up/ترکیدن و narcotizing/نشئه‌ساز، رک اکو ۱۹۷۹، ۲-۶-۰).

(ب) برای ربودن به دنبال تک‌معنای دیگری در دائرةالمعارف بگردید که احتمالاً دارای برخی از خصوصیت‌های مورد توجه تک‌معنا(ها)ی اولیه باشد و در عین حال دیگر خصوصیت‌های متفاوتِ جالب را نشان دهد. این تک‌معنای جدید نامزد قابل قبولی برای ایفای نقش تک‌معنای استعاری‌شده (هدف) [مشبه] می‌شود. باید آشکار باشد که منظورمان از «خصوصیت‌های همانند» خصوصیت‌هایی است که همان تفسیرگر نمایانگر آن است. منظورمان از «خصوصیت‌های متفاوتِ جالب» خصوصیت‌هایی است که تفسیرگرهایی نمایانگر آنها هستند که نه تنها با یکدیگر متفاوت‌اند بلکه می‌توان آنها را بر اساس ناسازگاری بیش‌رمزگذاری‌شده در تقابل قرار داد (مثل باز/بسته، زنده/مرده و غیره).

(ج) یک یا چند خصوصیت متقابلاً متفاوت را برگزینید و یک یا چند درخت فورفوروس را بر مبنای آنها بسازید چنان که این

جفت‌های متقابل در یکی از گره‌های بالایی به هم پیوندند.
(د) هدف و بُردار، هنگامی که خصوصیت‌هایی متقابلاً متفاوت از گره‌های تا حد ممکن بالای درخت فورفورئوس به هم می‌پیوندند، رابطه‌ی جالبی را نشان می‌دهند.

عباراتی همچون «متفاوتِ جالب» و «گره‌ای تا حد ممکن بالا» مبهم نیستند؛ به مقبولیت هم‌متنی اشاره می‌کنند. شباهت‌ها و تفاوت‌ها را تنها می‌توان بر مبنای موفقیت هم‌متنی استعاره ارزیابی کرد و ما نمی‌توانیم به دنبال معیارهایی «صوری» بگردیم که میزان مناسب تفاوت و جایگاه مناسب در درخت فورفورئوس را تعیین کند. طبق این قواعد، از روابط مجازی (از خرده‌معنا به تک‌معنا) بین دو خرده‌معنای متفاوت و نیز کنترل امکان وجود یک مجازواره‌ی دوگانه (که هم بردار و هم هدف را دربرمی‌گیرد) آغاز می‌کنیم؛ سرانجام جانشینی یک تک‌معنای دیگر را می‌پذیریم. از این رو جانشینی تک‌معناها متأثر از مجازی دوگانه‌ای به نظر می‌رسد که با مجازواره دوگانه تأیید شده باشد. از این نقطه به بعد قاعده‌ی پنجم شکل می‌گیرد:

(ه) بر اساس استعاره‌های «ربوده شده» (abducted)، ببینید آیا روابط جدیدی را می‌توان به اجرا گذاشت تا قدرت شناختی صنعت لغوی را بیشتر تقویت کرد.

۱۱-۶- از استعاره‌ها تا تفسیر نمادین

وقتی فرآیند تغییر نامتناهی خرده‌معناها آغاز شد، دشوار می‌توان گفت کجا و کی تفسیر استعاری متوقف می‌شود: به هم متن بستگی دارد. مواردی وجود دارد که در آنها تفسیرکننده‌ی یک یا چند استعاره

به خوانشی تمثیلی یا تفسیری نمادین می‌رسد که در آن حد و مرز بین استعاره، تمثیل و نماد چندان مشخص نیست....

بر این اساس، واینریش (Weinrich) (۱۹۷۶) به تمایز جالبی بین ریزاستعاره‌شناسی (micrometaphorics)، استعاره‌شناسی بافت و استعاره‌شناسی متن رسیده است. حال به اجمال تحلیل او از گفتاری طولانی از والتر بنجامین (Walter Benjamin) را دنبال می‌کنیم؛ البته در این جا تنها چکیده‌ای از برجسته‌ترین نکات آن مطرح می‌شود. در متن *Seagulls* (مرغ‌های دریایی)، بنجامین از سفری دریایی سخن به میان می‌آورد که پر است از استعاره‌هایی که در این جا تحلیل نمی‌شود. اما دو استعاره برای واینریش نامتعارف می‌نماید: *مرغان دریایی*، افرادی از موجودات بالدار، پیام‌آوران بالدار و مقید در الگویی از نشانه‌ها که در یک لحظه به دو ردیف تقسیم می‌شوند: ردیف سیاه که به سمت غرب در هوای رقیق محو می‌شود، و ردیف سفید که به سمت شرق می‌رود و همچنان وجود دارد و «حل می‌شود»؛ و دکل کشتی که در هوا حرکتی آونگ‌مانند را توصیف می‌کند. واینریش ابتدا ریزاستعاره‌شناسی (مثلاً خصوصیت‌های مشترک و غیرمشترک دکل و آونگ) را طرح می‌کند و سپس استعاره‌شناسی بافت را که در آن جا «حوزه‌های استعاری» گوناگون را که بنجامین مطرح کرده بود به هم می‌پیوندد. خلاصه این که چیزی آرام آرام بروز می‌کند و هر چه بیشتر شکل سخنی تمثیلی را به خود می‌گیرد و در مرحله‌ی پایانی استعاره‌شناسی متن، لحن سیاسی-اعتقادی‌اش را آشکار می‌سازد (و بدین وسیله متن برحسب شرایط تاریخی سخن نیز در نظر گرفته می‌شود): سال ۱۹۲۹، بحران

جمهوری وایمار، وضعیت متناقض روشنفکران آلمانی: از یک سو درگیر قطبی‌شدگی افراطی تقابلی‌ها (دوست در برابر دشمن) و از سوی دیگر تردید درباره‌ی جایگاه خود و دودلی بین بی‌طرفی و تسلیم جزم‌اندیشانه در برابر یکی از طرف‌ها. از این رو دکل به استعاره‌ای برای «آونگ رخدادهای تاریخی» و تقابل متضاد بین مرغان دریایی تبدیل می‌شود.

حال فارغ از این که آیا خوانش واینریش درست است یا خیر، به استعاره‌ی دکل و آونگ باز می‌گردیم تا ساز و کار سازنده‌ی آن را شناسایی کنیم که باید به خواننده (در موردی که به عنوان خواننده‌ی مدل مطرح شد) اجازه دهد تا احتمالاً تمام استنتاج‌های بافتی را انجام دهد. از مرحله‌ی یافتن فشارهای بافتی‌ای که خواننده را وامی‌دارد تا برخی خرده‌معناها را انتخاب کند و برخی را نکند می‌گذریم و طیف مؤلفه‌ای دو عبارت موجود در بافت را ترسیم می‌کنیم: **دکل و آونگ**. در عمل متن از «حرکت آونگ‌مانند» سخن می‌گوید، چنان که بیش از استعاره باید از تشبیه حرف بزنیم (دکل چنان حرکت می‌کند که گویی یک آونگ است). ولی تأثیر خاص ادغام، تحت تأثیر این مسئله قرار نمی‌گیرد. نمودار دکل آونگ چنین است:

ص د / دکل /	ک	م	ه
عمودی	فرهنگ	چوب	نگهداری بادبان‌ها باعث
مسدود از		آهن	حرکت کشتی می‌شود
سمت پایه			فضا
			نوسان اندک
			کشتی

ص د / دکل /	ک	م	ه
عمودی	فرهنگ	چوب	وزنه‌ی تعادل
متحرک		آهن	باعث حرکت عقربه‌ها می‌شود
مسدود از			زمان
سمت پایه			نوسان محسوس
			بخشی از زمان

بی‌درنگ می‌بینیم که همسانی بر مبنای چه خرده‌معناهایی شکل می‌گیرد و تفاوت بر مبنای چه خرده‌معناهایی. پیوندی شتابزده در یک درخت فورفورئوس معین نتایج نومیدکننده به بار می‌آورد: هم دکل و هم آونگ دست‌ساخت‌اند، هر دو از چوب یا آهن‌اند یا دست‌کم هر دو به طبقه‌ی چیزهای عمودی تعلق دارند. این تنها کافی نیست. تنها تقابل‌هایی که شایان ذکر است به نظر تقابل‌های بین تثبیت و نوسان است و این که باید در یکی به فواصل مکان اشاره شده باشد و در دیگری به فواصل زمان. در بررسی دوم می‌بینیم که حتی یک دکل هم، با این که ثابت می‌ماند، باید به نحوی نوسان کند، چنان که آونگی که نوسان می‌کند باید در محل اتصال خود ثابت باشد. ولی هنوز هم درک شناختی قابل ذکر نیست. آونگی که در رأس خود ثابت است نوسان می‌کند و زمان را می‌سنجد، و دکلی که از پایه‌اش ثابت است نوسان می‌کند و به نوعی مقید به بعد مکان است - که این را از قبل می‌دانستیم.

اگر این استعاره دریافتی ظاهر شود که بدون این که بیشتر به آن بپردازد فوراً آن را کنار بگذارد، ابداعی نیست که شایسته‌ی توجه باشد. واینریش در این تحلیل نشان می‌دهد که چارچوب بینامتنی

توجه تفسیرکننده را به درونمایه‌ی نوسان معطوف می‌گرداند. از این گذشته در همین بافت تأکید بر بازی تناوب میان مرغان دریایی و بازی تناوب بر اساس تقابل‌های چپ و راست، و شرق و غرب همگروه‌های (ایزوتوپ‌های) تنش بین دو قطب شکل می‌گیرد. این همگروهی رایج در عمیق‌ترین سطوح است، نه همگروهی‌ای که موضوع «سفر دریایی» در سطح ساختارهای استدلالی تعیین می‌شود (رک، اکو ۱۹۷۹). پس خواننده وادار می‌شود کانون تغییر تک معنایی را به تک معنای نوسان تغییر دهد؛ چیزی که کارکرد اولیه‌ی آونگ و کارکرد ثانویه‌ی دکل است (در دائرةالمعارف باید سلسه مراتب خرده‌معناها ملحوظ شود). از این گذشته، کارکرد نوسان آونگ با مقیاسی دقیق تطبیق می‌یابد، در صورتی که نوسان دکل علی‌تر است. آونگ به شیوه‌ای یکنواخت و ثابت و بدون هیچ‌گونه تغییری در ریتم آن نوسان می‌کند، در صورتی که دکل در معرض تغییر است و در بدترین حالت می‌شکند. این که کارکرد دکل با کشتی مطابقت پیدا می‌کند (آماده‌ی حرکت مکانی و ماجراجویی نامشخص) و این که کارکرد آونگ تطبیق می‌یابد تا بخشی از زمان شود و در مکان ثابت گردد و برای سنجش زمان منظم شود، راه را به سوی تقابل‌های پی‌درپی می‌گشاید: پایداری یک آونگ در برابر ناپایداری دکل، یکی بسته و دیگری باز....؛ و طبیعتاً رابطه‌ی دکل (ناپایدار) با دو عضو متناقض در مرغان دریایی....؛ همان طور که می‌بینیم خوانش ما می‌تواند تا ابد ادامه یابد. این استعاره به خودی خود ضعیف است؛ وقتی در بافتش قرار می‌گیرد، استعاره‌های دیگر را تقویت می‌کند و از جانب آنها نیز تقویت می‌شود.

بعضی هم کوشیده‌اند ارزش استعاره را بر اساس "فاصله"ی کمتر یا بیشتر بین خصوصیت‌های عباراتی که مورد توجه واقع می‌شوند تعریف کنند. البته به نظر من چنین قاعده‌ی سفت و سختی وجود ندارد. این مدل دائرةالمعارفی به منظور تفسیر بافتی معینی ساخته شده است که به طور موردی کانون و پیرامون خرده‌معناهای مرتبط را مشخص می‌کند. آنچه باقی می‌ماند عبارت است از معیار گستردگی بیشتر یا کمتر، یعنی این که یک استعاره تا چه حد اجازه می‌دهد در امتداد راه‌های تغییر خرده‌معناها سفر کنیم و مسیر پیچ‌های دائرةالمعارف را کشف نماییم. در جریان چنین گذرهایی، عبارات مورد نظر با خصوصیت‌هایی تقویت می‌شوند که دائرةالمعارف هنوز به آنها اعطاء نکرده است.

این ملاحظات هنوز هم قطعاً معیاری زیبایی‌شناختی برای تمیز دادن استعاره‌های «زیبا» از استعاره‌های «زشت» به دست نمی‌دهد. بر این اساس، حتی روابط سفت و سخت بین لفظ و محتوا، و صورت و جوهر لفظ هم وارد بازی می‌شود (در شعر می‌توان از موسیقیت و امکان حفظ تقابل و نیز تشابه سخن گفت؛ در نتیجه عناصری چون قافیه، جناس و توازن مورد توجه قرار می‌گیرد). ولی این ملاحظات به ما اجازه می‌دهد استعاره‌ی بسته (یا به ندرت شناختی) را از استعاره‌ی باز متمایز سازیم و بدین وسیله به ما امکان می‌دهد امکانات تغییر خرده‌معناها، یا به عبارت دیگر دقیقاً همان شاخص مقوله‌ای را که تزویر از آن سخن می‌گفت، بشناسیم.

۱۲- نتیجه گیری

برای استعاره نه هیچ گونه الگویی وجود دارد و نه می توان استعاره را با استفاده از دستورالعمل های دقیق کامپیوتر تولید کرد؛ اصلاً اهمیتی ندارد حجم اطلاعات سازمان دهی شده چقدر باشد. موفقیت یک استعاره بسته به کارکرد قالب اجتماعی فرهنگیِ دائرةالمعارف موضوعاتی که تفسیر می شوند است. از این منظر، استعاره ها صرفاً بر اساس یک چارچوب فرهنگی غنی، یعنی بر اساس عالم محتوا که از پیش در شبکه هایی از تفسیرگرها سازمان دهی شده اند و به (صورت نشانه شناختی) همانندی و تفاوت های خصوصیت ها را تعیین می کنند، تولید می شوند. در عین حال، عالم محتوا، که قالب آن کاملاً سلسله مراتبی نیست بلکه طبق مدل Q عمل می کند، به تنهایی فرصت بازسازی خود را به صورت گره های جدید شباهت و عدم شباهت از تولید و تفسیر استعاری پیدا می کند.

ولی این وضعیت تغییر نامتناهی خرده معناها، وجود صنایع لغوی اولیه، استعاره های «جدید»، یا عبارت دیگر، استعاره هایی را که هیچ گاه پیشتر شنیده نشده یا دست کم چنان تجربه شده اند که انگار هرگز قبلاً آنها را نشنیده ایم، نفی نمی کند. شرایط وقوع چنین صنایع لغوی ای، که می توانیم به شکل استعاری آنها را «شفق گونه» بنامیم (البته در اکتوبر ۱۹۷۵ نمونه هایی از ابداع تعریف شده اند) چندگانه اند: (الف) همیشه بافتی وجود دارد که می تواند استعاره ای آمیخته ی رمزگذاری شده یا استعاره ی مرده را جدید معرفی کند. می توان متنی از مکتب نگاه (école du regard) را تصور کرد که در آن با استفاده از توصیف و سواسی فعالیت ادراکی ما، قدرت و صراحت لفظی چون

گلوی بطری از نو کشف می شود.

(ب) در تغییر از یک نظام شناختی به نظام دیگر، یک استعاره‌ی مرده از نو به استعاره‌ای بدیع تبدیل می شود. چهره‌نگاره‌های زنانه‌ی مودیلیانی (Modigliani) را در نظر بگیرید که می توان گفت به صورت بصری از نو ابداع می شوند (و در عین حال ما را مجبور می سازند تا حتی به لحاظ مفهومی و از طریق واسطه‌های گوناگون به صورت کلامی از نو بیندیشیم)؛ لفظی مثل گلوی قو. بررسی‌ها در مورد استعاره‌ی بصری (رک بونسپ (Bonsiepe) (۱۹۶۵) نشان داده است چطور لفظی کهنه چون *انعطاف پذیر* (که برای اشاره به اندیشه‌ی باز، عدم تعصب در تصمیم‌گیری و چسبیدن به واقعیت‌ها به کار می رود) می تواند زمانی دوباره طراوت خاصی را به دست آورد که به جای این که به صورت کلامی ادا شود، به صورت بصری از طریق بازنمایی شی‌ای *انعطاف پذیر* ترجمه شود.

(ج) بافتی با کارکردی زیبایی شناختی همیشه صنایع لغوی خود را «اول» مطرح می کند، البته مادامی که ما را مجبور کند آنها را به شیوه‌ای تازه ببینیم و همبستگی‌های بین سطوح گوناگون متن را آرایش دهد تا امکان تفسیر همیشه تازه‌ای از این لفظ خاص را بدهد (که هرگز به تنهایی عمل نمی کند و همیشه با جنبه‌ی تازه‌ای از متن در تعامل است؛ رک تصویر دکل / آونگ در بنجامین). از این گذشته، این خاصِ بافت‌هایی است که برای تولید *همبسته‌های عینی* (objective correlatives) دارای کارکردی زیبایی شناختی هستند. این همبسته‌های عینی دارای یک کارکرد استعاری بی نهایت «باز» هستند چرا که باعث می شوند آن دسته از روابط شباهت یا همانندی را که ممکن است بدون احتمال

تصریح بیشتر آن روابط مطرح شوند بفهمیم. در این جا اغلب از نماد سخن می‌گوییم.

(د) «مرده‌ترین» صنعت لغوی می‌تواند برای هر فرد «بکری» که برای نخستین بار با پیچیدگی همراه با تغییر خرده‌معناها روبرو می‌شود، مانند نمونه‌ای «جدید» کار کند. هم رمزگان محدود و هم مبسوط وجود دارد. کسی را در نظر بگیرید که هرگز چیزی درباره‌ی مقایسه یک دختر با یک گل رُز نشنیده باشد، کسی که نهاده‌شدگی‌های بینامتنی را نادیده انگارد و کسی که حتی در برابر کهنه‌ترین استعاره‌ها چنان واکنش نشان دهد که گویی برای نخستین بار روابط بین چهره‌ی یک زن و یک گل را کشف می‌کند. انواع ارتباط استعاری را نیز می‌توان بر همین مبنا توضیح داد، یعنی مواردی که طی آنها فرد «ابله» نمی‌تواند زبان استعاری را بفهمد یا کارکردهایش را با زحمت درک کند و تنها آن را به مثابه‌ی انگیزشی آزارنده تجربه می‌کند. وضعیت‌هایی از این نوع نیز در ترجمه‌ی استعاره‌ها از زبانی دیگر بروز می‌کند: احتمال این که ترجمه‌ای موجب ابهام غامض یا وضوح و روشنی شود با هم برابر است.

(ه) بالاخره این که موارد ویژه‌ای وجود دارد که در آنها فرد برای نخستین بار گل رُزی را می‌بیند و طراوتش را و گلبرگ‌هایش را که با ژاله، مروارید نشان شده است مشاهده می‌کند، زیرا پیشتر گل رُز برای او تنها یک واژه یا شی‌ای بود که از پشت پنجره‌ی گل‌فروشی می‌دید. در چنین مواردی می‌توان گفت فرد تک‌معنای خودش را بازسازی می‌کند و آن را با خصوصیت‌های مختلف غنا می‌بخشد، البته نه هر خصوصیت زبانی شده یا زبانی‌شونده‌ای بلکه برخی خصوصیت‌های

تفسیرپذیر و تفسیرشده به واسطه‌ی دیگر تجربه‌های بصری یا بسودنی. در این فرآیند، پدیده‌های هم‌حسی (synaesthetic) گوناگون در ساختن شبکه‌هایی از روابط تغییرات خرده‌معناها با هم رقابت می‌کنند. این استعاره‌های بازآبداع‌شده درست همان طور متولد می‌شوند که نشانه‌های بیماری‌مان را برای پزشک به شیوه‌ای نامناسب بیان می‌کنیم (سینه‌ام می‌سوزد... دستم سوزن سوزن می‌شود...). به این ترتیب یک استعاره به خاطر جهالت واژگانی نیز از نو ابداع می‌شود. با این حال، این صنایع لغوی اولیه به این خاطر بروز می‌کنند که هربار یک شبکه‌ی نشانه‌شناختی زیربنایی وجود دارد. ویکو یادآور می‌شود که مردها می‌دانند چطور مثل قهرمانان صحبت کنند چون از قبل می‌دانند چطور مثل مردان صحبت کنند. حتی ابتکاری‌ترین استعاره‌ها هم از آوار دیگر استعاره‌ها ساخته می‌شوند - و سپس زبان خود را بیان می‌کنند - و خط بین نخستین و آخرین صنعت لغوی بسیار نازک است و این مسئله به اندازه‌ای که به کاربردشناسی تفسیر مربوط می‌شود، به معناشناسی مربوط نمی‌شود. به هر ترتیب، مدت‌های مدید است که تصور می‌رود برای فهم استعاره‌ها لازم است رمزگان (یا دائرةالمعارف) را بشناسیم. حقیقت این است که استعاره ابزاری است که به ما اجازه می‌دهد دائرةالمعارف را بهتر بفهمیم. این گونه‌ای از دانش است که استعاره برای ما نگه می‌دارد.

برای این که به این نتیجه برسیم، مجبوریم جستجو برای یک تعریف ترکیبی سرراست صریح را کنار بگذاریم: جانشینی، جهش، تشبیه مختصر، قیاس.... از آن جایی که شیوه‌ی فهم یک استعاره ساده

به نظر می‌رسد، به راحتی گول می‌خوریم و فکر می‌کنیم استعاره را می‌توان با استفاده از مقوله‌ای ساده تعریف کرد. باید متذکر شد این سادگی، این مناسبتِ میان‌بُرداری در قالب فرآیند تغییر خرده‌معناها، یک واقعیت عصب شناختی است. در عوض اگر از منظر نشانه‌شناسی سخن بگوییم، فرآیند تولید و تفسیر استعاری طولانی و پریپیچ و خم است. این که تبیین فرآیندهای جسمانی یا روانیِ بلافصل باید درست مثل هم بلافصل باشند اصلاً امری بدیهی نیست. فروید در مجموعه جوک‌های کلاسیکش این سخن از لیختنبرگ (Lichtenberg) را نقل می‌کند: «او متعجب بود که چرا گربه‌ها باید درست در جایی که چشمانشان قرار داد دو شکاف در پوستشان داشته باشند». و فروید توضیح می‌دهد که، «بُهتی که در این جا نمایان شده کاملاً آشکار است؛ در واقع این مشاهده‌ی ساده‌لوحانه مشکل بزرگ غایت‌مندی در ساختار جانوران را در خود پنهان می‌سازد. این که باید لبه‌ی پلک هنگامی که قرنیه در معرض نور قرار می‌گیرد باز باشد، لااقل تا زمانی که تاریخ تکامل این تطابق برای ما آشکار نشده، اصلاً روشن نیست» (۱۹۰۵، ۱-۳). در پشت «مناسبت» فرآیندهای طبیعی (جسمانی یا روانی) زحمت زیادی نهفته است. در این گفتار کوشیدم برخی از مراحل این زحمت را تعریف کنم.

Abelard, *Editio Super Porphyrium: Scritti di Logica*, edited by M. Dal Pra, Florence: Nuova Italia, 1969.

Aquinas: the Marietti edition (Turin).

Aristotle, see Loeb Classical Library, London: Cambridge.

Bergmann, M., "Metaphor and Formal Semantic Theory", *Poetics* 1979.

Black, M., "Metaphor", in *Proceedings of the Aristotelian Society*, 1955 n.s,5,5.

Bonsiepe, G, Visuell/Verbale Rhetorik, *Ulm* (1965) 14-16.

Borges, J.L., *Historia de la eternidad*, Buenos Aires: Emecé 1953.

Brooke-Rose, C, *A Grammar of Metaphor*, London: Secker and Warburg, 1958.

Eco, U., *A Theory of the Reader*, Bloomington: Indiana University Press 1976.

Eco, U., *The Role of the Reader*, Bloomington: Indiana University Press, 1979.

Freud, S., *Die Traumdeutung*, Leipzig-Wien: Deuticke, 1899 (English translation in Freud, 1953).

Freud, S., *Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten*, Leipzig-Vienna: Deuticke, 1905 (English translation in Freud, 1953).

Greimas, A.J, *Sémantique Structurale*, Paris: Larousse, 1966.

Grice, H.P, *Logic and Conversation*, 1967, in *Syntax and Semantics*, vol. 3, edited by R. Cole and J.L. Morgan, New York: Academic Press, 1975.

Groupe μ , *Rhétorique générale*, Paris: Larousse, 1970 (English translation by P.B. Burrell and E.M. Slotkin, *A General Rhetoric*, Baltimore and London: Johns Hopkins University Press, 1981.)

Guenther, E., "On the Semantic of Metaphor", *Poetics*(1975)4.

Henry, A., *Métonymie et métaphore*, Paris: Klincksieck, 1971.

Lausberg, H., *Handbuch der literarischen Rhetorik*, Munich: Hüber, 1906.

Levin, S., *The Semantics of Mataphor*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1977.

McInerney, R, *The Logic of Analogy*, The Hague: Nijhoff, 1961.

Nef, F., "Case Grammar vs. Actantial Grammar: Some Remarks on Semantic Roles", in *Text vs. Sentence*, by S. Petőfi, Hamburg: Buske, 1979.

Porphyry: *Commentaria in Aristotelem Graeca* (English translation, Porphyry the Poeniciam, *Isagoge*, Toronto: Pontifical Institute , 1975).

Shibles, W.A., *Metaphor : An Annotated Bibliography and History*, Whitewater, Wis. : Language Press, 1971.

Speciale, E., *La teoria della metafora* In E. Tesauro. Doctoral thesis, University of Bologna, 1978.

Tesauro, E., *Il cannocchiale aristotelico*, 2nd ed, Venice: Baglioni, 1655.

van Dijk, T.A., "Formal Semantics and Metaphorical Discourse", *Poetics*, (1975)4.

Vico, G., *La scienza nuova giusta l'edizione del 1744*, Bari: Latertza, 1967 (English translation by T.G. Bergin and M. Fisch, *The New Science of Giambattista Vico*, Ithaca: Cornell University Press, 1968).

Weinreich, U., *On Semantics*, Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1980.

Weinrich, H., Streit und Metaphoren, in *Sprache in Texten*, Stuttgart: Kleit, 1976.

فصل سوم

استعاره‌ی "مجرا":

نمونه‌ای از مغایرت چارچوب در زبان ما درباره‌ی زبان*

مایکل ردی

برگردان: فرزانه سجودی

در پاسخ به مقاله‌ی پرفسور شون (Schon)، می‌خواهم همان مضمون خود ایشان را چند اکتاو پایین‌تر بنوازم. به اعتقاد من اونت‌ها را کاملاً درست انتخاب کرده است. بی‌تردید فرآیند اصلی "طرح

* Michael J. Reddy, "The Conduit Metaphor: A Case of Frame Conflict in Our Language", in A. Ortony (ed.), *Metaphor and Thought*, Cambridge: Cambridge University Press, 1979, 284-324.

مسئله" است تا "حل مسئله". و "داستان‌هایی که مردم درباره‌ی موقعیت‌های دشوار می‌گویند" در حقیقت نوعی طرح مسئله است. و مغایرت چارچوب" (frame conflict) در داستان‌های مختلف را باید به تفصیل و به دقت مورد مطالعه قرار دارد زیرا این مغایرت چارچوب تقریباً در اغلب موارد "با توسل به واقعیت‌ها" حل و فصل نمی‌شود. مشکل بتوان پیش‌درآمدی بهتر از این برای یک پیشرفت واقعی در علوم اجتماعی و رفتاری اندیشید. در عین حال به نظر من شون این نت‌های بسیار عالی را فقط در تَن همسازشان به صدا در آورده است، به طوری که فرکانس پایه تقریباً شنیده نمی‌شود، هر چند دست‌کم برای من، نوع تفکرشون موسیقی‌ای است دوست‌داشتنی که مدت‌ها در انتظارش بوده‌ام.

به بیان ساده، به نظر من آنچه فقدانش محسوس است کاربرد تعلیمات شون در زمینه‌ی خود ارتباطات انسانی است. شاید قابل پیش‌بینی باشد که من زبان‌شناس چنین موضعی بگیرم. اما، در حقیقت اگر همچنین موضعی گرفته‌ام به خاطر کوتاه‌نظری حرفه‌ای نبوده است. در سال ۱۹۵۴، نوربرت وینر (Norbert Wiener)، یکی از بنیانگذاران نظریه‌ی اطلاعات، و "پدر سبیرنتیک"، خیلی صریح و روشن گفته است که "جامعه را می‌توان فقط از طریق مطالعه‌ی پیام‌ها و امکانات ارتباطی متعلق به آن شناخت" (وینر، ۱۹۵۴، ص ۱۶). من هیچ‌گاه از عبارت "امکانات ارتباطی" در این گفته‌ی او مفهوم میزان گستردگی شبکه‌ی خطوط تلفن را استنباط نکرده‌ام. در اصل، وینر فرآیندهای بنیادی و اساسی ارتباطات انسانی، این که چگونه کار می‌کنند، چه پیچیدگی‌هایی دارند، و چه وقت و چرا موفق عمل

می‌کنند و چه وقت و چرا شکست می‌خورند را مورد نظر داشته است. مسائل جامعه، دولت، و فرهنگ سرانجام به موفقیت یا عدم موفقیت ارتباط وابسته‌اند. اگر موارد شکست و عدم موفقیت نظام‌مند بسیار باشد، معضلات دوجندان می‌شود. جامعه‌ای که ارتباطات در آن تقریباً کامل است، هر چند بی‌تردید کماکان با تعارض منافع روبروست، ولی می‌تواند از تأثیرات مخرب و تفرقه‌انگیز این‌گونه کشمکش‌ها پرهیز کند.

به نظر می‌رسد آنچه در پس عبارت "بازسازی چارچوب" یا واژه‌ی "ترجمه"، آن گونه که کوهن (Kuhn) به کار می‌برد، (کوهن، ۱۹۷۰a) نهفته است همان مفهوم "ارتباط بهتر" باشد. لازمه‌ی تسکین مشکلات اجتماعی و فرهنگی، ارتباطات بهتر است. و مسئله‌ای که برابر ما قرار می‌گیرد این است که چطور ارتباطات را بهینه کنیم؟ اما، وقتی به این جا برسیم، باید به اندرز شون‌گوش دهیم. شتاب در "حل مسئله"ی عدم کفایت ارتباطات نتیجه‌ای نخواهد داد. بلکه مهم‌ترین کاری که پیش‌رو داریم آن است که به بررسی این نکته بپردازیم که چطور چنین مسئله‌ای برای ما مطرح می‌شود زیرا فرآیند اصلی طرح مسئله است تا حل مسئله. مردم درباره‌ی کنش‌های ارتباطی‌شان چه داستان‌هایی می‌گویند؟ چه موقع کنش‌های ارتباطی‌شان به بیراهه می‌رود و به نظر مردم "اشکال از کجاست و چه چیزی را باید درست کرد؟"

در این مقاله می‌خواهم شواهدی را ارائه دهم دال بر آن که داستان‌هایی که گویشوران زبان انگلیسی درباره‌ی ارتباطات می‌گویند در اصل توسط ساختارهای معنایی خود زبان تعیین می‌شوند. این

شواهد نشان می‌دهد که زبان انگلیسی برای مفهوم‌سازی ارتباطات چارچوبی بهتر دارد و می‌تواند فرایند اندیشه را به سوی این چارچوب متمایل کند، اگر چه برای تدبیر چارچوبی متفاوت و درست‌تر فقط به نوعی عقل سلیم نیاز داریم. بنابراین می‌کوشم شما را از آنچه فرضی نگران‌کننده است آگاه کنم: این که فقط با بازکردن دهانمان و انگلیسی حرف‌زدن ممکن است با مغایرت جدی و بسیار واقعی چارچوب روبرو شویم. به اعتقاد من این مغایرت چارچوب تأثیر بسزایی بر مسائل اجتماعی فرهنگی ما دارد. اگر با وجود طیف گسترده‌ی امکانات و فن‌آوری ارتباطاتی که امروز در اختیار ماست، کماکان نمی‌توانیم ارتباطاتی انسانی را، به گونه‌ای درخور، متحول و بهینه کنیم، شاید به دلیل آن است که این مغایرت چارچوب ما را به سوی یافتن راه حل‌های غلط برای مسئله هدایت کرده است.

البته می‌توان بدون به یادآوردن افکار و بحث‌های برخی شخصیت‌های برجسته‌ی قرن بیستم راجع به این‌گونه موضوعات سخن گفت - بخصوص افکار وورف (Whorf) (۱۹۵۶) و ماکس بلک (Max Black) (۱۹۶۲d). درباره‌ی نظریه‌ی وورف لطیفه‌ای قدیمی می‌گویند با این مضمون که اگر نظر او درست باشد، پس بر اساس فرضیات خود نظریه، درستی آن اثبات‌ناپذیر است. زیرا دو انسان نه تنها به زبان‌های کاملاً متفاوتی سخن می‌گویند بلکه جهان را نیز به کلی به شیوه‌های متفاوتی درمی‌یابند، پس بیشتر مشغول پرتاب سنگ و نیزه به هم خواهند بود تا آن که بنشینند و همین واقعیت را تثبیت کنند. حقیقت موجود در این طنز را می‌توان در این گفته‌ی شون یافت که مغایرت چارچوب‌ها با توسل به واقعیت‌ها حل و فصل

نمی‌شوند. همان‌طور که او می‌گوید، "آنانی که با وجود مغایرت چارچوب‌ها با موقعیت‌های مسئله‌آمیز و مشکل مواجه می‌شوند، واقعیت‌های جدید را یا جذب می‌کنند و یا نادیده می‌گیرند". اکنون، طی چند سال گذشته، واقعیت‌های جدیدی را گردآوری کرده‌ام و با آدم‌های بسیاری درباره‌ی آنها صحبت کرده‌ام. طی این زمان، این واقعیت‌های جدید در تفکر خود من درباره‌ی زبان خیلی کند باعث نوعی تغییر چارچوب شد. من همیشه به این گفته‌ی اُریل واینریخ (Uriel Weinreich) درباره‌ی زبان علاقه‌مند بوده‌ام که "زبان فرازبان خود است." اما پس از تغییر چارچوب، می‌دانستم که دست‌کم انگلیسی، به مثابه‌ی یک فرازبان، بدترین دشمن خود است. و می‌دانستم در ایده‌های وورف چیزی بیش از رازورزی وجود دارد. در این مقطع در کمال تعجب، درست وقتی به نظر می‌رسید همه چیز برای من در جای خود قرار گرفته است، سخن گفتن با دیگران درباره‌ی این واقعیت‌های جدید برایم بسیار مشکل‌تر شد. زیرا در حقیقت داشتم در دل شکافِ مغایرت چارچوب‌ها حرف می‌زدم. اینها را به خاطر آن گفتم که می‌خواهم از همان آغاز تکلیف را روشن کنم که بحثی که در ادامه خواهد آمد فرصتی است بسیار عالی برای یکی از آن شکست‌های ارتباطی‌ای که می‌خواهیم مانعش شویم. ماجرا کمی شبیه لطیفه‌ای شد که درباره‌ی وورف می‌گویند. اگر در آنچه درباره‌ی چارچوب‌ها می‌گویم حق داشته باشم، آن‌گاه بسیار مشکل بتوانم شما را قانع کنم، زیرا چارچوب‌هایی که من درباره‌شان صحبت می‌کنم در شما وجود دارند و در برابر تغییر مقاومت می‌کنند. من در نوشتن این مقاله تلاش بسیار کرده‌ام تا به یاد

بیاورم قبل از تغییر چارچوب، اوضاع چگونه بود و چقدر طول کشید تا "واقعیت‌های جدید" برای من معنی پیدا کنند. در عین حال، از شما می‌خواهم، از طرف خودتان، نسبت به آنچه ممکن است تغییر جدی و بنیادی خودآگاه باشد، روحیه‌ای پذیرنده داشته باشید. شون می‌گوید ما به اجبار در بازسازی چارچوب گرفتار شده‌ایم، و لازمه‌ی این کار تلاشی ویژه است.

۱- استعاره‌ی مجرا

وقتی ارتباط با شکست رویرو می‌شود یا به بیراهه می‌رود، گویشوران زبان انگلیسی چه می‌گویند؟ اجازه بدهید سه نمونه از واکنش‌های احتمالی انگلیسی‌زبانان را بررسی کنیم:^۱

- 1- Try to get your *thoughts across* better
- 2- None of Mary's feelings came *through to* me with any clarity
- 3- You still haven't *given me* any *idea of* what you mean

و همان‌طور که شون گفته است موضوع را به شکل طرح مسئله و شرح "آنچه اشکال دارد و آنچه باید درست شود بیان می‌کنم. آیا در این نمونه‌ها استعاره به کار برده شده است؟ آیا این استعاره‌ها تکنیک‌های حل مسئله را نشان می‌دهند؟ اگرچه موارد (۱) تا (۳) حاوی هیچ استعاره‌ی بدیعی نیست، در هر سه مورد شاهد کاربرد

۱- الف) سعی کن افکارَت را بهتر برسانی

ب) منظورش را خوب به من نمی‌رساند

استعاره‌های مستعمل هستیم. مثلاً وقتی صحبت می‌کنیم، عبارت *get thoughts across* (افکارت را بهتر برسانی) را به معنای تحت‌اللفظی کلمه‌های آن به کار نمی‌بریم. این طور نیست؟ این بیشتر شبیه تله‌پاتی [دورفهمی] است. در واقع دو نفر که از طریق زبان با هم در ارتباط‌اند هیچ‌گاه افکار یکدیگر را مستقیماً در ذهن دریافت نمی‌کنند." در مثال (۲)، احساسات مری را فقط مری می‌تواند مستقیم و بی‌واسطه دریافت: در واقع وقتی او حرف می‌زند، احساساتش بی‌واسطه "دریافت نمی‌شوند" و هیچ‌کس به معنای تحت‌اللفظی عبارت "منظورش را برای کسی روشن نمی‌کند"، زیرا افکار ما در درون مجموعه‌هایمان هستند و نمی‌توان آنها را رساند، یا به کسی داد. پس بی‌تردید نباید هیچ یک از سه جمله‌ی فوق به معنای تحت‌اللفظی کلماتی که در آنها به کار رفته است دریافت شوند. به نظر می‌رسد این زبان است که کمک می‌کند تا آدم از درون آنچه در ذهن دارد، چیزی شبیه یک رونوشت یا نسخه کپی بردارد، رونوشتی که بسته به عوامل بسیار ممکن است گم و بیش درست باشد. البته اگر می‌توانستیم افکار را برای یکدیگر بفرستیم، چندان نیازی به نظام‌های ارتباطی وجود نداشت.

اگر در نمونه‌های (۱) تا (۳) استعاره‌های مستعمل وجود دارد، پس به عبارتی این مثال‌ها خود به شکلی مجازواره‌ای مؤید این واقعیت‌اند که زبان، اندیشه‌ها و احساسات انسان را منتقل می‌کند. توجه داشته باشید این نظر حتی در شکل بسیار کلی کنونی‌اش به دیدگاهی کاملاً متفاوت درباره‌ی مسائل ارتباطات می‌انجامد. شخصی که به اصطلاح بیان ضعیفی دارد در واقع نمی‌داند چطور از

زبان برای انتقال افکارش استفاده کند؛ و برعکس، یک فرد سخنور می‌داند که چطور اندیشه‌هایش را به بهترین نحو با استفاده از زبان منتقل کند. اگر بخواهیم این دیدگاه را دنبال کنیم، در گام بعد با چنین سؤالی روبرو می‌شویم: آن که ضعف سخنوری دارد با افکارش، که به هر رو باید از طریق زبان منتقلشان کند، چه کند؟ نکته‌ی شگفت‌آور آن است که، چه خوشمان بیاید و چه نه، زبان انگلیسی از همین دیدگاه پیروی می‌کند. این زبان در قالب یک انباره‌ی غنی از عبارات استعاری به این سؤال و سؤال‌های دیگر پاسخ می‌دهد، و همه‌ی پاسخ‌هایش با این فرض بنیادی که ارتباطات انسانی به انتقال فیزیکی اندیشه‌ها و احساسات دست می‌یابد کاملاً سازگار است. اگر این گونه عبارات اندک بودند و یا اگر به شکلی کاملاً تصادفی به کار برده می‌شدند، یعنی صناعات کلامی پراکنده‌ای بودند که در الگوهای متفاوت پدیدار می‌شدند - و اگر انتزاعی بودند، و نه انگاره‌های خاص گرافیکی - آن وقت ممکن بود نادیده گرفته شوند. اما در حقیقت، هیچ یک از این شرایط تخفیف‌دهنده‌ای که گفته شد وجود ندارد. راه حل‌های زیر معمولاً برای حل مشکلات ارتباطی فردی که در سخنوری مهارت کافی ندارد، پیشنهاد می‌شود:^۱

۱- الف) هر وقت فکر خوبی به ذهنت می‌رسد سعی کن آن را در قالب کلمات بیان کنی

ب) باید هر مفهوم را خیلی با دقت در قالب کلمات بریزی

ج) سعی کن موجز و فشرده سخن بگویی، یعنی اندیشه‌های بیشتری را در واژه‌های کمتری جابدهی

د) آن افکار را در جای دیگری از این پاراگراف جابده

ه) سعی نکن منظورت را به زور در قالب واژه‌هایی که خلط انتخاب شده‌اند جابدهی

- (4) Whenever you have a good *idea* practice *capturing it in words*
- (5) You have to *put* each *concept into words* very carefully
- (6) Try to *pack* more *thoughts into* fewer words
- (7) Insert those *ideas* elsewhere in the *paragraph*
- (8) Don't *force* your *meanings into* the wrong words.

طبیعی است که اگر زبان انتقال‌دهنده‌ی اندیشه‌ها به دیگران باشد، پس ظرف منطقی یا انتقال‌دهنده‌ی اندیشه‌ی واژه، یا گروهی از واژه‌ها، مثلاً عبارت، جمله، پاراگراف و غیره است. در این صورت یکی از حوزه‌های احتمالی مشکل‌آفرین فرآیند درج است. گویشور ممکن است در این مورد تمرینی نداشته باشد و یا لاقید باشد، و لذا لازم باشد موارد (۴) یا (۵) را به او یادآوری کنیم. همان‌طور که مورد (۶) نشان می‌دهد، ممکن است گویشور به کفایت آنها را از معنا پر نکند. یا بر اساس (۷)، ممکن است معنای درست را به آنها بدهد اما در جای نادرستی به کارشان ببرد. مثال (۸) نشان می‌دهد که گویشور ممکن است معناهایی را به واژه‌هایی بدهد که آن واژه‌ها برایشان اصلاً مناسب نباشند، و در نتیجه آن معانی تحریف بشوند. البته ممکن است گویشور واژه را بیش از حد با معنا بار کند (یعنی به عبارتی این ظرف را بیش از حد پر کند). در این موارد نیز توصیه‌ی زیر شاید کارساز باشد:

- (۹) هیچ‌گاه بیش از گنجایش جمله، معنا در آن نگنجانید
- به‌طور کلی این گروه از مثال‌ها نشان می‌دهد انسان‌ها در سخن‌گفتن یا نوشتن، اندیشه‌ها و احساسات درونی‌شان را در علائم بیرونی زبان جا می‌دهند. در پیوست، فهرست کامل‌تری ارائه شده است.

منطق چارچوبی که مورد نظر ماست - منطقی که از این پس به آن استعاره‌ی مجرا می‌گوییم - ما را اکنون به سوی بیان این ادعای عجیب هدایت می‌کند که واژه‌ها دارای "بیرون" و "درون" هستند. یعنی اگر اندیشه‌ها را بتوان "جا داد"، باید فضایی، حجمی وجود داشته باشد که "درونی" داشته باشد که معنا بتواند در آن جا بگیرد. اما بی‌تردید زبان انگلیسی، هر قدر هم راه‌های پر پیچ و خم استعاره‌ی داشته باشد، نمی‌تواند ما را به چنین ادعای بی‌معنی‌ای برساند. خوب، با یک لحظه فکر کردن به یادمان می‌آید که "محتوا" به معنای "معنی" و "افکار" هم به کار می‌رود و در بحث کنونی ما یادآوری این نکته کاملاً مرتبط و معنی‌دار است. عبارات زیادی نشان می‌دهد که انگلیسی واقعاً واژه‌ها را مثل ظرف تلقی می‌کند، ظرف‌هایی که حاوی اندیشه یا تهی از آن‌اند، و این بستگی به میزان موفقیت‌گوشور در فرآیند "جا دادن" (درج) است.^۱

(10) That *thought is in* practically every other *word*

(11) The *sentence was filled with emotion*

(12) The *lines* may rhyme, but *they are empty* of both *meaning and feeling*

(13) Your *words are hollow* -- you don't mean them.

۱- الف) این فکر را می‌شود در تک تک واژه‌هایش یافت

ب) این جمله پر است از احساسات

ج) این سطرها شاید قافیه داشته باشند اما هم از معنا و هم از احساسات تهی‌اند

د) واژه‌های تو خالی‌اند.

یا به طور کلی مثال‌هایی هستند که نشان می‌دهند هرگاه واژه‌ها محتوا یا منتقل‌کننده‌ی اندیشه و احساس باشند، ارتباط با موفقیت انجام می‌شود. بی‌درنگ تأیید می‌کنیم که "این واژه‌ها به درستی حاوی معنای مورد نظر بوده‌اند." نمونه‌های دیگر در پیوست مقاله آمده است.

شاید بتوان گفت شکست در ارتباط از گوینده ناشی نمی‌شود. شاید، شنونده به نوعی دچار اشتباه شده باشد. در چارچوب استعاره‌ی مجرا، کار شنونده عبارت است از استخراج؛ او باید بتواند معنا را "در درون واژه‌ها" بیابد و استخراج کند تا بتواند "وارد سرش شود." نمونه‌های بسیاری نشان می‌دهد که موضوع در زبان انگلیسی واقعا همین‌طور است:^۱

(14) Can you actually extract coherent ideas from that prose?

(15) Let me know if you find any good ideas in the essay

(16) I don't get any feelings of anger out of his words.

بررسی این مثال‌ها نشان می‌دهد که می‌توان عدم موفقیت در برقراری ارتباط را ناشی از گوینده دانست. در هر حال، به نظر می‌رسد دریافت و بازکردن یک بسته کار منفعلانه و ساده‌ای باشد؛ ممکن است باز کردن بسته‌ای دیگر بسیار مشکل و یا ناممکن باشد. اما اگر بسته آسیب نبیند و با موفقیت باز شود، هرکسی می‌تواند به آنچه درون آن

۱- الف) آیا از این قطعه نثر هیچ فکر منسجمی را می‌توان بیرون کشید

ب) اگر دیدگاه و نظریات خوبی در آن مقاله پیدا کردی، به من هم بگو

ج) از این نوشته هیچ چیز دستگیرم نمی‌شود

است دست بیابد. بنابراین، با عباراتی روبرو می‌شویم که نویسنده را سرزنش می‌کند، به خاطر آن که بسته‌ای را که ارائه کرده است به سادگی نمی‌توان باز کرد:^۱

(17) That *remark* is completely *impenetrable*

(18) Whatever *Emily meant*, it's likely to be *locked up* in that cryptic little *verse* forever

(19) He writes *sentences* in such a way as to *seal up* the *meaning in them*

اما از این که خوانندگان "به محتوای واژه‌ها توجهی نمی‌کنند" بگذریم. استعاری مجرا به ما در تبیین این که چرا افراد نمی‌توانند فکری را یا فکر درستی را که "در گفته‌ی دیگران" نهفته است "دریابند" کمک می‌کند. هر چند اگر کسی اندیشه‌های زیادی را در نوشته‌ای (یا گفته‌ای) پیدا کند، با جمله‌ای مانند جمله‌ی زیر بر او خرده می‌گیریم:^۲

(20) You're *reading things into* the poem.

به نظر می‌رسد از دید ما، خواننده مخفیانه از اختیاراتی که برای درج اندیشه‌ی واژه‌ها دارد بیش از حد استفاده می‌کند، در حالی که او

۱- الف) متنی که او نوشته به کلی نفوذناپذیر است

ب) به نظر می‌رسد مقصود امیلی، هر چه بوده، در این شعر کوتاه برای همیشه محبوس شده است و راهی به آن نیست

ج) جملاتی که او می‌نویسد قفل شده‌اند و نمی‌توان به معنایشان دست یافت

۲- هر چه می‌خواهی در این شعر پیدا می‌کنی

معنی روان این جمله می‌تواند چنین باشد: "شعر را هر طور که می‌خواهی می‌خوانی."

باید خود را به استخراج محتوا محدود کند. او آن معانی را خودش به واژه‌ها داده، و بعد رو برگردانده و وانمود کرده است که آن اندیشه‌ها را آن‌جا (در واژه‌ها) یافته است. شاید به خاطر آن که مسئله‌ی بار کردن واژه‌ها با معنای زیاد، بیشتر در خواندن (نوشتار) اتفاق می‌افتد، هیچ وقت در برابر مثال (۲۰)، نمونه‌ای که دلالت برگفتار کند نداریم (hearing things into the poem).^۱

شاید لازم باشد در این مقطع مکثی کنیم و برای تعمیم آنچه تا این‌جا مشاهده کرده‌ایم، تدبیری بیندیشیم. جمله‌های شماره‌دار فوق‌چندان مهم نیستند؛ مهم عباراتی هستند که با حروف ایرانیک چاپ شده‌اند. این عبارات ممکن است در پاره‌گفتارهای متفاوت به کار روند و شکل‌های متفاوتی به خود بگیرند، و ما هنوز نتوانسته‌ایم آنچه رادر ارتباط با آنها اهمیت دارد مشخص کنیم. برای مثال، توجه کنید. در هر یک از مثال‌ها واژه‌ای از قبیل "افکار"، "اندیشه‌ها"، "معانی"، "احساسات" و مشابه آن وجود دارد که به نوعی مواد مفهومی و احساسی درونی اشاره دارد. گذشته از آنچه به نظر می‌رسد محدودیت‌های سبکی جزئی باشد، این عبارات و مشابه آنها را می‌توان آزادانه به جای یکدیگر به کار برد. بنابراین با توجه به امکان‌جانشینی این گونه واژه‌ها به جای یکدیگر، می‌توانیم کلاً از یک صورت اختصاری برای آنها استفاده کنیم. اجازه بدهید فرض کنیم هر شخصی دارای "خزانه‌ای" از مواد ذهنی و احساسی است. بنابراین می‌توانیم هر واژه‌ای را که به نوعی متعلق به این خزانه است به

۱- مثلاً در فارسی هم می‌توان گفت: "شعر را هر طور که می‌خواهی می‌شنوی"

اختصار "ع خ" ("عضو خزانه" (*repertoire member*/"RM") بنامیم. بنابراین در زیر ساخت جمله‌های (۱)، (۲) و (۳)، جمله‌های زیر قرار دارد که ما اصطلاحاً آنها را جمله‌های هسته‌ای می‌نامیم:^۱

(21) *get RM across*

(22) *RM comes through (to someone)*

(23) *Give (someone) RM*

پرانتزها در (۲۲) و (۲۳) نشان‌دهنده‌ی متمم‌های اختیاری است. مثال‌های (۴) تا (۲۰) علاوه بر آن که حاوی واژه‌ای از خزانه‌ی واژگان ذهنی احساسی هستند (ع خ)، همه در برگیرنده‌ی واژه‌ای دیگر از قبیل "واژه" (یا کلمه) "عبارت"، "جمله" یا "شعر" هم هستند. این واژه‌ها در معنای اولیه‌شان بیانگر الگوهای بیرونی مادی (فیزیکی) علامت‌ها یا صداها هستند که بین گویشوران رد و بدل می‌شود. چنین صورت‌هایی از انرژی، برخلاف خود اندیشه‌ها، به گونه‌ای جسمانی دریافت می‌شوند، و در واقع دلالت بر آن چیزی دارند که نظریه‌پردازان ارتباطات "علامت" (سینگال) نامیده‌اند. اگر این نام عام را برای گروه دوم بپذیریم و آن را با حرف "عل" (۵) نشان دهیم، آن‌گاه جمله‌های هسته‌ای (۴) تا (۶) را می‌توانیم به شکل زیر بازنویسی کنیم:^۲

۱- ع خ را رساندن

ع خ را دریافت کردن

۲- ع خ را در قالب هل ریختن

(24) capture RM in s [زیربنای (۴)]

(25) put RM into s [زیربنای (۵)]

(26) pack RM into s [زیربنای (۶)]

در پیوست این مقاله همیشه جمله‌ی هسته‌ای اول داده شده و سپس یک یا دو مثال آمده است. بدیهی است چنین جمله‌ای هسته‌ای می‌تواند زیربنای طیف گسترده‌ای از جمله‌های مختلف باشد.

استعاره‌ی مجرا و عبارت‌های هسته‌ای که به آن عینیت می‌دهند باید بسیار بیش از این مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند. فهرستی که من از عبارات هسته‌ای تهیه کرده‌ام بی‌تردید کامل نیست، و پژواک‌های منطقی این الگو هم بر نحو و هم بر معنی‌شناسی بسیاری از واژه‌ها، که خود بخشی از عبارات هسته‌ای نیستند، تأثیر می‌گذارد. سپس باید توجه خود را بر یکی از این بازتاب‌ها معطوف کنیم که بر کل گروه عل تأثیر می‌گذارد. هر چند علاوه بر این، قبل از پایان این بحث لازم است به بررسی اجمالی برخی دیگر از انواع عبارات هسته‌ای نیز بپردازیم.

مثال‌هایی که تا این جا ارائه شدند از چهار مقوله گرفته شده‌اند که "چارچوب اصلی" استعاره‌ی مجرا را می‌سازند. عبارات هسته‌ای در این مقوله‌ها به ترتیب نشانگر آن‌اند که (۱) زبان مانند یک مجرا عمل می‌کند و به صورت جسمانی اندیشه‌ها را از یک نفر به نفر دیگر منتقل می‌کند؛ (۲) مردم در نوشتن و سخن گفتن اندیشه‌ها و احساسات خود را در واژه‌ها درج (وارد) می‌کنند؛ (۳) واژه‌ها این عمل انتقال را با دربرگرفتن اندیشه‌ها و احساسات و انتقال آن‌ها به دیگران عملی می‌کنند؛ (۴) در گوش دادن و یا خواندن، انسان‌ها

اندیشه‌ها و احساسات را دوباره از داخل واژه‌ها استخراج می‌کنند. علاوه بر این چهارگروه عبارت، نمونه‌های بسیار زیاد دیگری وجود دارند که دارای تلویحات متفاوت، اگرچه کاملاً مرتبط، هستند. این واقعیت که عقل سلیم به سختی می‌پذیرد که واژه‌ها "درون" داشته باشند به ما این امکان را می‌دهد تا به سادگی از انواع "اصلی" و کاملاً قطعی این استعاره به این نکته برسیم که اندیشه‌ها و احساسات همیشه در درون ظرفی قرار داده می‌شوند؛ یعنی در چارچوب اصلی این استعاره، افکار یا در داخل سرانسان وجود دارند یا در درون واژه‌هایی هستند که انسان‌ها بیان می‌کنند. در چارچوب "فرعی"، دیگر واژه‌ها به شکل ظرف تلقی نمی‌شوند و افکار و احساسات به گونه‌ای سیال و بدون محدودیت و کاملاً رها و فاقد جسمیت به درون فضای محیط بین سرهای انسان‌ها جریان پیدا می‌کنند. در این حالت، مجرای زبان دیگر لوله‌های آب‌بندی شده از فردی به فرد دیگر نیست، بلکه لوله‌های منفردی است که اجازه می‌دهد محتوای ذهن وارد فضای محیط شود. در این جا نیز، به نظر می‌رسد این بسط استعاره‌ی مجرا خود ناشی از این واقعیت باشد که به این نکته به طور ضمنی واقفیم که واژه‌ها در حقیقت درون ندارند (ظرف نیستند).

در هر حال، دلیل بسط استعاره هر چه باشد، سه مقوله از عبارات در چارچوب فرعی می‌گنجند. این مقوله‌ها به ترتیب نشانگر آن‌اند که، (۱) اندیشه‌ها و احساسات با نوشتن و یا سخن گفتن به یک "فضای فکر" بیرونی فوران می‌کنند؛ (۲) اندیشه‌ها و احساسات در این فضای بیرونی شکل مادی به خود می‌گیرند، جسمیت می‌یابند و به شکلی که در واقع مستقل از نیاز به وجود انسان‌های زنده‌ای که فکر

می‌کنند و احساس دارند، وجود خواهند داشت؛ و (۳) این اندیشه‌ها و احساساتِ جسمیت‌یافته شاید راه خود را دوباره به ذهن انسان‌های زنده پیدا کنند و شاید هم نه. جمله‌های زیر نمونه‌هایی خوبی هستند که مقوله‌های مختلف این چارچوب فرعی را نشان می‌دهند:

مقوله‌ی اول^۱

put RM down on paper

(27) put those thoughts on paper before you lose them!

pour RM out

(28) Mary poured out all of the sorrow she had been holding in for so long

get RM out

(29) You should get those ideas out where they can do some good

۱- ع خ را روی کاغذ آوردن (ریختن)

قبل این‌که این افکار را فراموش کنی، بریزشان روی کاغذ

ع خ را بیرون ریختن

مری همه‌ی آن اندوهی را که مدت‌ها وجودش را می‌آزرد، بیرون ریخت

ع خ را بیرون دادن

افکارات را بیرون بده تا بلکه کارساز شود.

مقوله‌ی دوم^۱

RM float around

(30) That concept has been floating around for decades

RM find way

(31) Somehow, these hostile feelings found their way to the ghettos of Rome

Find RM EX LOC

(32) You'll find better ideas than in that in the library

(33) John found those ideas in the jungles of the Amazon, not in some classroom

(این جا مقصود از EX LOC [محل بیرونی] هر محلی است به جز محلی که در درون انسان باشد؛ به عبارت دیگر مقصود مکانی بیرونی است).

۱- ع خ راه را پیدا می‌کند

آن احساسات خصمانه به محله‌های حاشیه‌نشین روم راه پیدا کرد

ع خ را در محلی پیدا کردن

این فکر را در آن کتاب پیدا کردم

مقوله‌ی سوم^۱

absorb RM

(34) You have to "absorb" Aristotle's ideas a little at a time

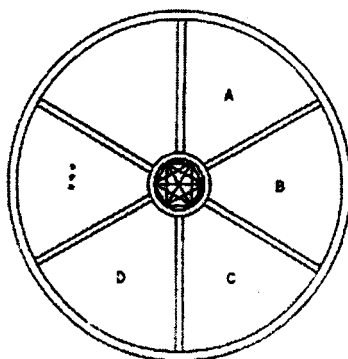
RM *go over someone's head*

(35) Her delicate emotions went right over his head

get RM *into someone's head*

(36) How many different concepts can you get into your head in one evening?

برای مثال‌های دیگر به پیوست رجوع کنید.



شکل (۱) الگوی ابزارسازان

۱- جذب کردن ع خ

باید افکار خوب را جذب کرد

ع خ را در کله‌ی کسی فرو کردن

این حرف را در کله‌ات فرو کن

۲- الگوهای ابزارسازها

برای تحقیق در تأثیر استعاره‌ی مجرا بر فرآیندهای فکری گویشوران زبان انگلیسی، لازم است ارتباطات انسانی را به شیوه‌ی دیگری مورد بررسی قرار دهیم. داستان دیگری باید بگوییم، الگوی دیگری را پیش بکشیم تا اشارات ژرف‌تر استعاره‌ی مجرا را بتوان از طریق تقابل استنتاج کرد. به بیان ساده‌تر، برای آن که چارچوب ارتباطی انسانی را بازسازی کنیم، ابتدا به چارچوبی متقابل نیاز داریم. در شروع این داستان دیگر، بگوییم که در گفتگوی با یکدیگر مانند آدم‌هایی هستیم که در محیط‌هایی کمی متفاوت از هم منفک شده‌اند. به خاطر داستانی که می‌خواهیم بگوییم، شکلی مانند یک چرخ‌گاری را در نظر آورید (شکل ۱). هر قطعه از این چرخ محیطی مجزاست، که دو میله و بخشی از حلقه‌ی پیرامونی چرخ دیواره‌های آن را تشکیل می‌دهند. همه‌ی این محیط‌ها مشترکاتی با یکدیگر دارند - آب، درخت، گیاهان کوچک، سنگ و چیزهایی از این قبیل - با این وجود هیچ کدام دقیقاً مشابه دیگری نیست. درخت‌ها و بوته‌ها و سنگ‌های هر کدام با دیگری متفاوت است. در هر بخش شخصی زندگی می‌کند که باید در محیط خاص خود به زندگی ادامه دهد. در کانون چرخ، دستگاهی وجود دارد که می‌تواند برگ‌هایی از کاغذ را از یک محیط به محیط دیگر ببرد. بیایید فرض کنیم که آدم‌هایی که در این محیط‌ها هستند یاد گرفته‌اند چطور از این دستگاه برای تبادل دستورالعمل‌هایی ساده و ابتدایی استفاده کنند، دستورالعمل‌هایی در مورد ساختن چیزهایی که برای ادامه‌ی حیات مفیدند، مانند ابزار، یا شاید سرپناه، یا غذا و مانند آن. اما در این داستان مطلقاً هیچ راهی

وجود ندارد که افراد محیط‌های متفاوت بتوانند محیط یکدیگر را ببینند، و یا حتی نمونه‌هایی از چیزهایی را که ساخته‌اند با هم مبادله کنند. این نکته‌ی مهمی است. این آدم‌ها فقط می‌توانند این مجموعه‌ی ساده و ابتدایی دستورالعمل‌ها را با هم مبادله کنند - طرح‌های عجیبی که روی کاغذهای بخصوصی کشیده شده‌اند و از داخل شیاری در کانون چرخ بیرون می‌آیند و می‌توان مشابه آنها را برای ارسال به دیگران در شیار مشابهی قرار داد - همین و بس. البته، چون هیچ راهی برای فریاد زدن و رساندن صدا به آن سوی دیوارهای مجزاکننده‌ی هر قسمت وجود ندارد، این آدم‌ها فقط به گونه‌ای غیرمستقیم و به واسطه‌ی مجموعه‌ای فزاینده از استنتاج‌ها از وجود یکدیگر با خبرند. این بخش داستان، یعنی قانون منع دیدار و منع تبادل مواد و مصالح بومی (هر بخش) را اصل "ذهنیت ریشه‌ای" می‌نامیم.

در قیاس، محتویات هر محیط، "مواد و مصالح بومی (هر بخش)"، معرف خزانه‌ی هر فرد است، یعنی در واقع معرف اندیشه‌ها، احساسات و دریافت‌های درونی‌ای است که نمی‌توان به هیچ طریقی آنها را به دیگران انتقال داد. اینها موادی منحصر به فردند که هر شخصی، اگر می‌خواهد به حیات خود ادامه دهد، باید به کارشان بگیرد. آن نقشه‌ها معرف علامت‌هایی هستند که در ارتباطات بین انسانی به کار می‌روند، نشانه‌ها و اصولی که به واقع می‌توانیم برای یکدیگر ارسال کنیم. ناچاریم از این سؤال که نظام دستورالعمل‌ها چگونه شکل گرفته است بگذریم، اگر چه این قسمت یکی از جالب‌ترین بخش‌های داستان است. فقط می‌توانیم فرض کنیم که این

نظام به حالتی استوار رسیده است و حال باید ببینیم چطور کار می‌کند.

فرض کنیم فرد "الف" ابزاری را کشف کرده است که برایش بسیار مفید است. فرض کنیم یاد گرفته است شن‌کش بسازد و فهمیده است با این ابزار می‌تواند برگ‌های خشک و چیزهای دیگر را بدون آسیب‌رساندن به گیاهان زنده از محیط جمع کند. یک روز فرد "الف" به قسمت میانی می‌رود و به بهترین نحو ممکن سه مجموع دستورالعمل مشابه را رسم می‌کند و آنها را از شیارهایی که تعبیه شده است برای اشخاص "ب"، "پ" و "ت" می‌فرستد. در نتیجه آن سه نفر که در محیط‌هایی کمی متفاوت زندگی می‌کنند این برگه‌های عجیب کاغذ را دریافت می‌کنند و هر یک سعی می‌کنند با استفاده از آنچه از این دستورالعمل‌ها می‌فهمند آن ابزار را درست کنند. محیطی که فرد "الف" زندگی می‌کند درختزار است و شاید به همین دلیل است که او بیشتر باید برگ‌ها را با شن‌کشی که ساخته است جمع کند. از سوی دیگر بخش "ب" بیشتر سنگ‌لاخی است و فرد "ب" از مقدار زیادی سنگ در آنچه می‌سازد استفاده می‌کند. او یک تکه چوب پیدا می‌کند و از آن به عنوان دسته استفاده می‌کند، اما سر شن‌کش را از سنگ می‌سازد. قسمت سر شن‌کش "الف" از چوب ساخته شده بود. اما چون در محیط او جز چوب چیز مناسب دیگری پیدا نمی‌شود، در دستورالعملی که برای ساخت شن‌کش می‌دهد، نمی‌کوشد مسئله‌ی استفاده از چوب را مشخص کند. وقتی "ب" در نیمه‌های راه ساخت سر سنگی شن‌کش است، آن را به طور آزمایشی به دسته وصل می‌کند و متوجه می‌شود چیزی که ساخته است، هر چه هست

بی‌تردید خیلی سنگین از کار درخواهد آمد و کار کردن با آن هم چندان ساده نخواهد بود. او برای مدتی درباره‌ی کاربردهای احتمالی آن فکر می‌کند، و بعد به این نتیجه می‌رسد که این ابزار باید احتمالاً وسیله‌ای باشد برای کندن سنگ‌های کوچک هنگام پاک‌سازی یک قطع زمین برای کشت و کار. در حیرت فرو می‌رود که مرد "الف" چقدر باید درشت اندام و قوی باشد و از سوی دیگر چه سنگ‌های کوچکی را باید از زمینش پاک‌سازی کند. سپس "ب" به این نتیجه می‌رسد که اگر از چنگک‌های بلندتر استفاده کند، هم ابزاری که می‌سازد سبک‌تر می‌شود و هم می‌تواند سنگ‌های بزرگ‌تر را با آن از زمین بیرون آورد.

او که از ساخت این ابزار "دو تیغه‌ی سنگ بیرون‌کش" و ایده‌های تازه‌ای که درباره‌ی فرد "الف" به دست آورده بسیار خوشحال است، برای این ابزار "سنگ بیرون‌کش" سه مجموعه دستورالعمل یکسان درست می‌کند و آن را در شیارهای مربوط به "الف"، "ب" و "ت" قرار می‌دهد. البته شخص "الف" حال در پیروی از دستورالعمل "ب" یک سنگ بیرون‌کش می‌سازد، و همه چیز طبق دستورالعمل "ب" پیش می‌رود، به جز آن که او آن را به کلی از چوب درست می‌کند و برای آن که کِلِگی چوبی دوشاخه‌ی او به اندازه‌ی کافی برای این کار محکم باشد، ناچار است تغییراتی در طرح به وجود آورد. با این وجود در بخش خودش تقریباً سنگ پیدا نمی‌شود، پس چنین ابزاری چندان کاربردی برایش ندارد، و نگران می‌شود که نکند شخص "ب" شن‌کش او را به درستی درک نکرده باشد. پس دوباره دستورالعمل‌های تازه و مفصل‌تری برای ساخت کِلِگی شن‌کش رسم

می‌کند و آن را برای همه می‌فرستد. در عین حال، در بخشی دیگر، شخص "پ" که بخصوص به تمیز کردن باتلاقی که در محیط خود دارد علاقه‌مند است، با اتکا به این مجموعه دستورالعمل‌های متفاوتی که دریافت کرده است، یک کج‌بیل ساخته است. به هر رو، وقتی آدم با علف و لجن باتلاقی سر و کار داشته باشد، به چیزی احتیاج دارد که به راحتی ریشه‌ها را قطع کند. و شخص "ت"، با استفاده از همان مجموعه‌ی دستورالعمل‌ها، یک "چنگک" (ماهیگیری) ساخته است چون در بخش خود یک دریاچه‌ی کوچک دارد و ماهی می‌گیرد.

اگر چه شناخت "پ" و "ت" خالی از لطف نیست، قهرمانان اصلی این داستان "الف" و "ب" هستند و حال به آنها باز می‌گردیم تا به اوج این مکالمه‌ی بزرگ (در مورد شن‌کش) برسیم که طی آن، درکمال تعجب، در واقع ارتباطی بین این آدم‌ها تحقق می‌پذیرد. "الف" و "ب" که در گذشته روابط و تعاملات مفیدی با هم داشته‌اند، و بنابراین باکشان نیست که برای حفظ این ارتباطاتشان سخت بکوشند، حال مدتی است که گرفتار این مسئله‌ی شن‌کش شده‌اند و دستورالعمل‌های آنها با هم انطباق ندارد. "ب" حتی باید آن فرضیه‌ی اولیه را، که "الف" مرد تنومندی است که در منطقه‌ی خود با سنگ‌های نه چندان بزرگ سر و کار دارد، کنار بگذارد. این فرضیه با دستورالعمل‌هایی که دریافت می‌کند انطباق ندارد. "الف" هم به نوبه‌ی خود چنان نومید شده است که کاملاً آماده است این ماجرا را رها کند. او در نزدیکی "کانون" می‌نشیند و با نوعی خشم و حواس‌پرتی دوریگ را به هم می‌ساید. ناگهان دست از این کار

برمی‌دارد، این سنگ‌ها را در برابر چشمانش می‌گیرد و به نظر می‌رسد سخت در فکر است. بعد به سوی کانون می‌دود و با سرعت شروع می‌کند به تهیه‌ی دستورالعمل‌های جدید، و این بار از نمادهای تصویری هوشمندانه‌ای برای نمایش سنگ و چوب استفاده می‌کند و امیدوار است "ب" آنها را بفهمد. چیزی نمی‌گذرد که "الف" و "ب" هر دو سرشار را از شادی و هیجان می‌شوند. حالا دیگر همه‌ی دستورالعمل‌های قبلی، نه فقط آنهایی که به شن‌کش مربوط می‌شدند، معنایی کامل و روشن یافته‌اند، بلکه آنها به سطح تازه‌ای از استنتاج درباره‌ی یکدیگر و محیط‌هایی که در آن زندگی می‌کنند دست یافته‌اند.

به منظور مقایسه، حال اجازه بدهید همین وضعیت را یک بار دیگر از منظر استعاره‌ی مجرا بررسی کنیم. براساس الگوهای ذهنیت ریشه‌ای در ارتباطات انسانی، کار استعاره‌ی مجرا آن است که امکان مبادله‌ی مواد، و همچنین سازه‌های واقعی را بین محیط‌های مختلف به وجود آورد. در این داستان می‌توانستیم وجود یک دستگاه شگفت‌انگیز تکثیر را در کانون چرخ تصور کنیم. شخص "الف" شن‌کشی را که ساخته بود در محفظه‌ی ویژه‌ای می‌گذاشت، دکمه‌ای را فشار می‌داد، و ناگهان نمونه‌ای دقیقاً مشابه آن در محفظه‌های موجود در بخش‌های "ب"، "پ" و "ت" ظاهر می‌شد تا مورد استفاده قرار گیرد. "ب"، "پ" و "ت" مجبور نبودند بسازند یا در مورد چیزی حدس بزنند. اگر فرد "ب" می‌خواست با "پ" یا "ت" درباره‌ی شن‌کش "الف" ارتباط برقرار کند، به راحتی می‌توانست نمونه‌ای از همان ابزار را برای آنها بفرستند. کماکان محیط‌های این افراد با هم

تفاوت‌هایی دارد، اما اطلاع از این تفاوت‌ها حالا دیگر امری ساده و پیش‌پا افتاده است. همه‌ی آن چیزهایی که "ب" برای "الف" فرستاده است عمدتاً از سنگ ساخته شده‌اند، و بنابراین "الف" کاملاً از موقعیت و گرفتاری‌های همسایه‌اش اطلاع دارد. حتی اگر این دستگاه شگفت‌انگیز هر از چند گاهی درست کار نکند، طوری که مصنوعات که به دست دیگران می‌رسد سالم نباشند، به هر حال، اشیای آسیب‌دیده مانند اشیای آسیب‌دیده خواهد بود و نه چیز دیگری. شن‌کشی که آسیب‌دیده باشد به هیچ‌وجه مثلاً شبیه کج بیل نمی‌شود. خیلی راحت می‌شود آن ابزار آسیب‌دیده را برگرداند و منتظر ماند تا آن شخص دیگر یک نمونه‌ی سالم بفرستد. روشن است که گرایش اصلی نظام، آن‌گونه که از منظر استعاره‌ی مجرا دیده می‌شود، همیشه این است: موفقیت بدون تلاش. در عین حال، به همین ترتیب بدیهی است که بر اساس *الگوهای ابزارسازان*، و اصل ذهنیت ریشه‌ای، ما به نتیجه‌ای کاملاً متضاد خواهیم رسید. ارتباطات انسانی تقریباً همیشه به بیراهه می‌رود مگر آن که انرژی بسیاری صرف شود.

پس این قیاس وجود یک مغایرت بنیادی را بین استعاره‌ی مجرا و الگوی ابزارسازان نشان می‌دهد. هر دو الگو می‌کوشند پدیده‌ی ارتباط را به گونه‌ای تبیین کنند. اما درباره‌ی آنچه در این پدیده طبیعی‌ترین حالت امور است و وضعیت‌هایی که کمتر طبیعی است یا به عبارتی حالات غیرطبیعی و ساختگی است، به نتایج کاملاً متفاوت می‌رسند. در چارچوب استعاره‌ی مجرا، فقدان ارتباط نیازمند توضیح و تبیین است؛ و به نظر می‌رسد موفقیت در آن امری

خودکار باشد. اما اگر بر اساس الگوی ابزارسازان بیندیشیم، انتظار ما دقیقاً برعکس خواهد بود. فقدان ارتباط جزئی یا واگرایی خوانش‌هایی که از یک متن واحد وجود دارد، انحراف و نابهنجاری محسوب نمی‌شود. این تفاوت‌ها ذاتی نظام هستند و با تلاش پیوسته و مقدار زیادی تعامل کلامی می‌توان با آن مقابله کرد. در این دیدگاه، همه چیز به طور طبیعی پراکنده است مگر آن‌که انرژی زیادی برای جمع‌آوری آنها صرف کنیم. همان‌طور که از استعاره‌ی مجرا برمی‌آید، چیزها به طور طبیعی مجتمع و همبسته نیستند تا گروهی ابله بکوشند آنها را متفرق و پراکنده کنند.

همان‌طور که بسیاری از اندیشمندان مطرح کرده‌اند (کوهن ۱۹۷۰a؛ باترفیلد، ۱۹۶۵)، چنین تحولاتی در مفهوم آنچه چیزی "به طور طبیعی" انجام می‌دهد، یعنی اگر به حال خود رها شود انجام می‌دهد، همان عناصری است که انقلابات علمی را پدید می‌آورد. اگر زمین را مرکز کائنات بدانیم، آن وقت باید حرکات اجرام آسمانی را پیش‌بینی کنیم و در موردشان نظریه بدهیم. اما اگر خورشید را کانون کائنات بدانیم، خوب بدیهی است که باید درباره‌ی حرکت زمین نظریه‌پردازی کنیم. از این نظر، وضعیت کنونی کمی عجیب به نظر می‌رسد. الگوی ابزارسازان مطابقت بسیار دارد با ارتباطی که از دیرباز بین اطلاعات به مفهوم ریاضی کلمه و رابطه‌ی آنتروپی در قانون دوم ترمودینامیک فرض می‌شد (چری، ۱۹۶۶، صص ۱۷-۲۱۴). قانون دوم می‌گوید اگر همه‌ی شکل‌های سازمان به حال خود رها شوند، همیشه زمانشان کاهش می‌یابد. ارتباطات موفقیت‌آمیز انسانی با افزایش سازمان روبروست که نمی‌تواند

خود به خود انگيخته شود. بنابراین به نظر می‌رسد تغییر دیدگاه الگوی ابزارسازان صرفاً الگوی ارتباطات انسان را با الگویی از علوم فیزیکی که قبلاً اعتبار داشته است همداستان می‌کند. اما اگر چه بر اساس علم ریاضی، اطلاعات به صورت آنروپی منفی بیان می‌شود، در این مورد همیشه اختلاف نظر و بحث و آشفتگی وجود داشته است. و ممکن است این طور باشد که این آشفتگی دست کم تا حدی ناشی از موضع غالب استعاره‌ی مجرا در زبان ما باشد. زیرا استعاره‌ی مجرا دقیقاً با قانون دوم مغایرت دارد.

اما نمی‌خواهم در این مقاله خیلی شدید و غلیظ به نفع یا بر علیه یکی از این دو مدل بحث کنم. و در این مقطع نمی‌کوشم "به واقعیت‌ها متوسل شوم." زیرا سؤال واقعی در این جا این است که زبان تا کجا می‌تواند بر فرآیندهای اندیشه تأثیر بگذارد. از دید من، به نظر می‌رسد الگوی ابزارسازان و ذهنیت ریشه‌ای صرفاً دیدگاهی منسجم و مبتنی بر عقل سلیم را درباره‌ی آنچه هنگام سخن گفتن روی می‌دهند تشکیل می‌دهند، رویکردی مبتنی بر عقل سلیم که همه‌جا می‌توان شواهدی برای حمایت از آن یافت، از آن قانون دوم ترمودینامیک گرفته تا کارهای که اخیراً در مورد هوش مصنوعی یا روان‌شناسی شناختی شده است. اما اگر ادعای اصلی من درست باشد — این که استعاره‌ی مجرا در زبان انگلیسی ساختار معنی‌شناختی واقعی و قدرتمندی است که می‌تواند بر تفکر ما تأثیر بگذارد — آن وقت چنین برمی‌آید که شاید "عقل سلیم" در مورد زبان نادرست باشد. اعتراف می‌کنم که پنج سال طول کشید تا تغییر نظر بدهم و ذهنیت ریشه‌ای را به معنای "عقل سلیم" بپذیرم. در حقیقت

بر سر راه من هیچ استدلال مخالفی وجود نداشت، بلکه صرفاً دلیلش آن بود که نمی‌توانستم به وضوح در مورد این مسئله بیندیشم. به نظر می‌رسد ذهنم در لحظات بسیار مهم و حیاتی به خواب می‌رفت، و فقط سنگینی فزاینده‌ی شواهد بیشتر و بیشتر بود که سرانجام ذهنم را واداشت تا بیدار بماند. بنابراین، این احتمال وجود دارد که بحث درباره‌ی این الگوها اصلاً ضروری نباشد و یا اگر هم ضروری باشد، تا زمانی که تأثیر پیشداورانه‌ی استعاره‌ی مجرا وجود دارد، گوش شنوایی برایشان وجود نداشته باشد. پس، از همه مهم‌تر بررسی شواهدی است که نشان می‌دهد استعاره‌ی مجرا می‌تواند بر اندیشه‌ی ما تأثیر بگذارد و تأثیر می‌گذارد.

۳- آسیب‌شناسی معنی‌شناختی

حال، اجازه بدهید برای پیشبرد بحث فرض کنیم حول این نکته که ارتباط طبق الگوی ابزارسازان عمل کند، و نه مطابق استعاره‌ی مجرا، با هم توافق داریم. و همچنین بیایید فرض کنیم که استلزام‌های مغایر دو چارچوب به لحاظ نظری جالب و حتی مهم‌اند. ممکن است در این موارد مخالفتی نداشته باشید ولی کماکان بر این باور باشید که عبارات استعاره‌ی مجرا در زبان روزمره تأثیری واقعی بر روندهای اندیشه‌ی ما ندارند و یا آشفتگی‌ای در آن ایجاد نمی‌کنند. از اینها گذشته، همه‌ی ما درست همین‌جا و در جریان این بحث آن پیوندهای ذهنی قبلی را کنار گذاشتیم و در چارچوب الگوی ابزارسازان به زبان فکر کردیم. استعاره‌ی مجرا مانع از آن نشد که چنین تحولی ذهنی در ما به وجود آید. پس در واقع مسئله کجاست؟

چطور ممکن است همه‌ی مشکلات از چارچوبی مفهومی منشاء بگیرد که به این سادگی می‌توان کنارش گذاشت؟ این سؤال است که اکنون باید از خود بپرسیم. آیا استعاره‌ی مجرا واقعاً می‌تواند به اندیشه‌ی ما جهت بدهد؟ و اگر می‌تواند، چطور؟

برای شروع چنین بحثی باید اول این نکته را روشن کنیم که هیچ انگلیسی‌زبانی، نه حتی شمای مؤلف، استعاره‌ی مجرا را کنار نگذاشته است. اندیشیدن در چارچوب مناسبات الگوی ابزارسازان شاید فقط ما را از وجود استعاره‌ی مجرا آگاه کرده باشد. اما هیچ یک از ما تا زمانی که موفق شویم تحولات کاملی در زبان انگلیسی به وجود آوریم، نمی‌توانیم آن را کنار بگذاریم. منطق این نظام در درون بافت نحوی و معنایی عادات زبانی ما مثل تار و پود تنیده شده است. صرف مطلع شدن از این واقعیت به هیچ‌وجه اوضاع را تغییر نمی‌دهد؛ و به نظر می‌رسد کسی نمی‌تواند چارچوب جدیدی اتخاذ کند و بسطش دهد، و در همان حال تار و پود و ساختمان زبان را نادیده بگیرد. زیرا این جا و آن جا به تار و پود قدیمی برخوایم خورد، و این نخ‌های قدیمی گفتار اندیشه‌ی ما را کمی به عقب، به سوی الگوهای تثبیت شده باز می‌گردانند؛ مهم نیست که این گفته چقدر تخیلی به نظر می‌رسد، مهم آن است که شواهد بسیار عمیقی وجود دارد مبنی بر آن که چنین چیزی اتفاق افتاده است و کماکان پیوسته اتفاق می‌افتد.

ادعای درستی که در این جا می‌شود اهمیت دارد. به نظر، موضوع باید به طریقی با فهم نادرست مردم از فرضیه‌ی وورف سرو کار داشته باشد. من ادعا نمی‌کنم می‌توانیم برای لحظه‌ای در

چارچوب یک الگوی دیگر از فرآیند ارتباط بیندیشیم. بلکه بحث من آن است که آن لحظه‌ی اندیشه در برخورد با یک نظام ریشه‌دار و تثبیت‌شده‌ای از نگرش‌ها و فرضیات مخالف، همچنان مختصر، منزوی و پراکنده باقی خواهد ماند.

من نتوانستم آمارهای قرص و محکمی درباره‌ی تعداد عبارات هسته‌ای ناشی از استعاره‌ی مجرا گردآورم. البته به دلیل آن که خود مفهوم "عبارت هسته‌ای" کم و بیش فاقد انسجام است و از آن‌جا که در برخی موارد مشکل می‌توان تصمیم گرفت که آیا عبارتی را باید در فهرست گنجانده یا نه، مطمئن نیستم که آیا اصولاً می‌شود آمار قرص و محکمی تدوین کرد یا نه. در هر حال، فهرست کنونی عبارات استعاره‌ی مجرا ۱۴۰ مورد را دربرمی‌گیرد. اگر راه‌های دیگر گفتگو درباره‌ی ارتباط را بررسی کنیم - مقصودم راه‌هایی است که از نظر استعاره‌ی خنثی هستند یا به لحاظ استعاره‌ی در تقابل با استعاره‌ی مجرا قرار دارند - فهرست عبارات حدود ۳۰ تا ۴۰ مورد را دربرخواهد گرفت. بنابراین یک برآورد محافظه‌کارانه این است که از کل دستگاه‌های فرازبانی زبان انگلیسی، دست کم هفتاد درصد به طور مستقیم، مشهود و ظاهری بر استعاره‌ی مجرا مبتنی است.

تأثیر آن سی درصد باقیمانده، هر چه که باشد، با نسبت مستقیم و به واسطه‌ی چند عامل تضعیف می‌شود. نخست این که این عبارات عموماً چندهجایی و دارای منشاء لاتینی هستند ("communicate", "disseminate", "notify", "disclose", etc) نه انسجام ظاهری دارند و نه استعاره‌ی. بنابراین معرف یک الگوی جایگزین برای فرآیند ارتباط نیستند، الگویی که تعبیر "قرار دادن

اندیشه‌ها در واژه‌ها" را تنها برداشت موجود می‌داند. دوم این‌که بیشتر این موارد را نیز می‌توان با ادات ساخته‌شده از [در] (یا به طور کلی inها [درها]) به کار برد، و در نتیجه خنثی بودن خود را از دست می‌دهند و خود تکیه‌گاهی برای استعاره‌ی مجرا می‌شوند. برای مثال عبارت "communicate your feelings using simple words" ^۱ در اجتناب از استعاره‌ی مجرا موفق است در حالی که در "communicate your feelings in simpler words" ^۲ از استعاره‌ی مجرا استفاده شده است. و سرانجام، تا آن‌جا که ریشه‌شناسی مطرح است، بسیاری از این عبارات ریشه‌هایی دارند که مستقیماً از چارچوب استعاره‌ی مجرا گرفته شده است (مانند "disclose" "express" و غیره). برای اطلاع از فهرست این واژه‌ها به بخش دوم پیوست مراجعه کنید. آسان‌ترین و شاید متقاعدکننده‌ترین دلیل وابستگی ما به عبارات هسته‌ای استعاره‌ی مجرا آزمایشی است که هر یک از شما می‌توانید انجام دهید. فهرست‌هایی را که در پیوست آمده است با دقت مطالعه کنید و سعی کنید نسبت به استعاره‌ی مجرا حساس شوید و از به کار بردن آن اجتناب کنید. هر بار مشاهده می‌کنید از یک استعاره‌ی مجرا استفاده می‌کنید. سعی کنید عبارتی خنثی را به جای آن به کار ببرید. تجربه‌ی من در کلاس‌هایم، که به نوعی با این موضوع سر و کار داشته‌اند، نشان می‌دهد پیوسته دانشجویان توجه مرا به عباراتی که به کار می‌برم جلب کرده‌اند. اگر سعی کنم بسیار با دقت حرف بزنم و

۱- احساسات را با کلمات ساده بیان کن

۲- احساسات را در قالب کلمات ساده بریز

پیوسته حواسم را جمع کنم، کم و بیش می‌توانم از کاربرد استعاره‌ی مجرا خودداری کنم. اما در آن حالت، انگلیسی من بسیار تصنعی از کار در می‌آید. فرض کنید وقتی وارد کلاس می‌شوم به جای آن که بپرسم^۱ "Did you get anything out of that article?" باید بگویم "Were you able to construct anything out of that text?". اگر خوب نگاه کنیم در همین مقاله‌ی کنونی هم در بسیاری موارد استعاره‌ی مجرا به کار رفته است. برای نمونه در پایان همین بخش قبل، چنین جمله‌ای نوشته‌ام (چارچوب فرعی، مقوله‌ی سه، مثال ۱۴۱، از ضمیمه):^۲ "The arguments will fall on deaf ears." در عمل اگر بخواهیم از استعاره‌ی مجرا اجتناب کنیم، هنگام سخن گفتن درباره‌ی ارتباطات به کلی فلج می‌شویم. شما می‌توانید به دانشجویان بگویید "Try to communicate more effectively Reginald"، اما بی‌تردید این جمله تأثیر جمله‌ی زیر نخواهد داشت

"Reginald, you've got to learn how to put your thoughts into words"

اما حتی اگر بتوانیم از همه‌ی این استعاره‌های مجرا اجتناب کنیم، سرانجام نمی‌توانیم چارچوب آن، نظام آن را کنار بگذاریم. همان‌طور که قبلاً گفتم این تار و پود در همه جا هست. برای آن که نشان بدهم تأثیر این نظام بسیار عمیق‌تر از فهرستی از عبارات است، مفهومی از معنی‌شناسی پیشاگشتاری (pretransformational) را احیاء می‌کنم. استفن اولمان (Stephon Ulmann) در اصول

۱- از آن مقاله چیزی دستگیرت شد؟

۲- یاسین به گوش خر خواندن

معنی‌شناسی (۱۹۵۷، ص ۱۲۲) از عبارت "آسیب‌شناسی معنی‌شناختی" (semantic pathology) استفاده می‌کند. آسیب‌شناسی معنی‌شناختی "زمانی مطرح می‌شود که دو یا چند معنی ناسازگار، که می‌توانند در یک بافت مشابه کاملاً معنا بیابند، در یک عبارت تجلی می‌یابند". برای مدتی، مسئله‌ی ظریف و در عین حال پیچیده‌ی تمایز میان همدردی (sympathy) از عذرخواهی (apology) نمونه‌ی بارز همین حالت بود. به عبارت دیگر "I'm sorry" ممکن است به معنی آن باشد که "من رنجی را که می‌بری درک می‌کنم (یا به عبارت دیگر با تو احساس همدردی می‌کنم) و همچنین ممکن است به معنی آن باشد که "من خطایم را می‌پذیرم و عذر می‌خواهم". برخی اوقات وقتی در حقیقت ما فقط می‌خواهیم همدردی‌مان را بیان کنیم، مردم از ما انتظار عذرخواهی دارند، که در آن حالت گفتن "I'm sorry" یا یک حصار محافظ کامل است و یا بازکردن زمینه‌ی یک جنگ و دعوای تمام عیار. برخی اوقات هم مردم فکر می‌کنند داریم عذرخواهی می‌کنیم در حالی که موردی برای عذرخواهی وجود نداشته است و در نتیجه در پاسخ می‌گویند، "مسئله‌ای نیست، شما تقصیری نداشتید".

همان طور که تحقیقاتم در مورد استعاره‌ی مجرا پیش می‌رفت، کمتر و کمتر به نمونه‌ی فوق متوسل شدم. با واژه‌هایی برخورد کردم که ابهام داشتند و معلوم نبود به آنچه در این مقاله ع خ خوانده شد تعلق دارند و یا آنچه ما "علامت" (عل) خواندیم. واژه‌ای را یافتم که در معنای اولیه‌اش به مجموعه‌ای از صداها یا علائمی دلالت می‌کند که بین ما رد و بدل می‌شود. اما بعد آن را در جمله‌هایی به کار بردم و

متوجه شدم که می‌تواند به همان نسبت برای ارجاع به زنجیره‌ای از اندیشه‌ها یا احساسات نیز به کار رود.

برای مثال، واژه‌ی "شعر" (poem) را در مثال (۳۷) تا (۳۹) در نظر بگیرید:^۱

(37) The poem was almost illegible

(38) The poem has five lines and forty words

(39) The poem is unrhymed

در این مثال‌ها، این واژه بی‌تردید دلالت بر متنی دارد، یعنی نشانه‌هایی صوتی یا نوشتاری. برای آن که مطلب روشن‌تر شود این معنای واژه را "شعر ۱" می‌نامیم. حال به مثال‌های زیر توجه کنید:^۲

(40) Donne's poem is very logical

(41) That poem was so completely depressing

(42) You know his poem is too obscene for children

بدیهی است که در این مورد واژه‌ی "شعر" به احتمال قوی به یک متن بخصوص دلالت نمی‌کند، بلکه به مفاهیم و احساساتی که در خواندن یک متن شکل می‌گیرد ارجاع دارد. می‌گوییم "به احتمال قوی" زیرا می‌توان بافت‌هایی را تصور کرد که در آنها مرجع، یک متن بخصوص باشد. برای مثال تصور کنید جمله‌ی (۴۱) را معلم خط درباره‌ی نمونه‌ای که دانش‌آموزی شتابزده و لاقیدانه از روی شعر

۱- شعر تقریباً نامفهوم بود؛ شعر پنج بیت و چهل کلمه بود؛ شعر بی‌قافیه است

۲- اشعار او خیلی منطقی است؛ این شعر خیلی نومیدکننده است؛ می‌دانی که شعرش برای

کودکان بسیار مستهجن است

نوشته است بیان می‌کند. هر چند از این بافت‌های نامتعارف که بگذریم، در این مثال‌ها "شعر" به مواد مفهومی و عاطفی ارجاع می‌کند. این معنای واژه را "شعر ۲" می‌نامیم. نمونه‌ی (۴۳) را می‌توان هم با معنای "شعر ۱" خواند و هم با معنای "شعر ۲".^۱

(43) Martha's poem is so sloppy!

کاملاً مشهود است که این ابهام در واژه‌ی "شعر" ارتباط تنگاتنگ با استعاره‌ی مجرا دارد. اگر واژه‌های زبان حاوی افکار باشند، پس شعر ۱ حاوی شعر ۲ است، و مجازواره که یکی از روش‌های بسط معناست که به لحاظ اهمیت، جایگاه بعد از استعاره را به خود اختصاص داده، غالب شده است. یعنی وقتی دو هستی در تجربه‌ی ما همیشه همراه یکدیگرند، نام یکی از آنها – معمولاً آن که ملموس‌تر و عینی‌تر است – معنای تازه‌ای به خود می‌گیرد که دلالت بر دیگری می‌کند. همان‌طور که [در انگلیسی] کلمه‌ی رُز ۱ از طریق مجاز به رُز ۲ (رنگ قرمز روشن) بسط یافته است. شعر ۱ نیز به همین ترتیب به شعر ۲ بسط یافته است. زیرا در چارچوب استعاره‌ی مجرا، این دو (شعر ۱ و شعر ۲) وجودشان همراه هم تصور می‌شود؛ دومی در درون اولی قرار دارد و در نتیجه همه‌ی شرایط استعاره بر آورده شده است. تا زمانی که ما در چارچوب استعاره‌ی مجرا عمل می‌کنیم، این ابهام مسئله‌ساز نمی‌شود و بی‌شک نمونه‌ای از آسیب‌شناسی

۱- شعر مارتا خیلی آبکی است.

معنی شناختی نیست.

اما حال بینیم بر سر آن ایده‌آلیست زبان‌شناسی که می‌خواهد در چارچوب الگوی ابزارسازان و ذهنیت ریشه‌ای، بدون تغییر زبان انگلیسی، به ارتباطات بیندیشد چه خواهد آمد. در این الگوی جدید، واژه‌ها حاوی ایده‌ها نیستند، و بنابراین شعر ۱ حاوی شعر ۲ نیست. بلکه برعکس، باید تمایز اصولی بین شعر ۱ و شعر ۲ را پیوسته حفظ کنیم و این بسیار اهمیت دارد. در اغلب موارد فقط یک شعر ۱، یک متن وجود دارد، که موجب نگرانی است. اما به خاطر تفاوت در خزانه‌های افراد، و به دلیل سوار کردن (مونتاژ کردن) این مواد ذهنی و احساسی بر مبنای دستورالعملی که متن داده است، برای نظریه‌پرداز ما بدیهی است که به خاطر وجود خوانندگان و شنوندگان بسیار، تعداد بسیار زیادی شعر ۲ هم وجود خواهد داشت. این "شعر ۲"های درونی فقط ممکن است با صرف انرژی بسیار توسط مردم برای گفتگو و مقایسه‌ی یادداشت‌ها به هم نزدیک شوند. در این چارچوب اصولاً نمی‌توان از بسط مجازواره‌ی شعر ۱ به شعر ۲ سخن گفت. اگر زبان را به لحاظ تاریخی در چارچوب الگوی ابزارسازان بررسی کرده بودیم، این دو مفهوم کاملاً متمایز هرگز در قالب یک واژه تحقیق پیدا نمی‌کردند.

می‌بینیم معلوم است یکی دانستن مجموعه‌ی کاملی از عناصر کمی یا حتی خیلی متفاوت به فاجعه‌ای ارتباطی خواهد انجامید. برای این ایده‌آلیست ما همه چیز بسیار مشکل‌ساز می‌شود. برای او این ابهام واژه‌ی "شعر" به یک آسیب‌شناسی شدید معنی‌شناختی بدل می‌شود. اما گویشوران دیگر که استعاره‌ی مجرا را پذیرفته‌اند، با

این ابهام مشکلی نخواهند داشت. اما او نمی‌تواند آسان از کنار موضوع بگذرد. زیرا این ماجرا همه‌ی آن تمایزی را که می‌خواهد برقرار کند و دیگران را نیز به پذیرش آن وادارد، برهم می‌ریزد. و مسئله‌سازتر آن که این آسیب‌شناسی جهانی است، و نه تحولی منفرد در یک زبان که فقط با واژه‌ی "شعر" سروکار داشته باشد. من این جا واژه‌ی شعر را به عنوان یک الگو بررسی کردم، و در واقع در همه‌ی گروه‌واژه‌های انگلیسی که به حوزه‌ی سینگال (s) تعلق دارند همین وضعیت مشاهده می‌شود و می‌توان برای همه‌ی واژه‌هایی که به این گروه تعلق دارند، یعنی "واژه"، "عبارت"، "جمله"، "مقاله"، "زمان" و غیره، مثال‌های مشابهی آورد. حتی واژه‌ی "متن" هر دو معنا را دارد. به مثال‌های زیر توجه کنید:^۱

(44) I'm tired of illegible texts

(45) The text is logically incoherent

به علاوه همه‌ی اسامی خاص متن‌ها، شعرها، نمایشنامه‌ها، سخنرانی‌ها، و مشابه آن گرفتار همین ابهام هستند. به مثال‌های زیر توجه کنید:^۲

(46) *The Old Man and the Sea* is 112 pages long.

(47) *The Old Man and the Sea* is deeply symbolic.

وقتی از این آسیب‌شناسی معنی‌شناختی گسترده و نظام‌یافته آگاه

۱- از متون نامفهوم خسته شده‌ام؛ این متن فاقد انسجام منطقی است

۲- پیرمرد و دریا ۱۱۲ صفحه است

پیرمرد و دریا بسیار نمادین است

شدم، خوب البته دیگر مشکلات ناشی از I'm sorry دیگر چندان برایم عجیب نمی‌نمود. زیرا این‌جا موردی بود که نسبت به همه‌ی موارد آسیب‌شناختی دیگری که دیده بودم با بیشترین تعداد واژگان سروکار داشت. به علاوه این مورد نشان می‌داد ساختارهای معنایی ممکن است با توجه به منظری خاص از واقعیت کاملاً طبیعی باشند و از منظری دیگر آسیب‌شناختی. یا به عبارت دیگر این‌جا شواهدی قوی وجود دارد مبنی بر آن‌که زیان و دیدگاه‌های ما نسبت به واقعیت باید شانه به شانه‌ی هم بسط یابند. سرانجام، متوجه این نکته نیز شدم که این آسیب‌شناسی جدید و بالقوه بر آنچه ممکن است "واژه‌معناشناسی" (morphosemantics) واژه‌های دخیل خوانده شود نیز تأثیر می‌گذارد. برای مثال، فرض کنید واژه‌ی poem را مانند مثال زیر جمع ببندیم:^۱

(48) We have several poems to deal with today

در این‌جا صورتی شکل گرفته است که طبیعی‌ترین مرجع آن تعداد شعرا است، یعنی مجموعه‌ای از متن‌های مختلف. اصلاً به نظر طبیعی نمی‌رسد که جمله‌ی (۴۸) را به زبان بیاوریم و منظورمان آن باشد که تعدادی شعر ۲ درونی، شعر ۲ میشل، شعر ۲ مری، شعر ۲ آلکس، و غیره، همه از یک شعرا مشابه ساخته شده باشند، که بناست در چنان روزی مورد بحث و بررسی قرار گیرند. منظور این است که اگر چه شعر ۱، با تغییر در شکل صرفی‌اش جمع بسته می‌شود، معنای دیگر، یعنی شعر ۲ در این تغییر صرفی از بین می‌رود.

در مورد اسم‌های خاص، بیش از این مسئله‌ساز است. در مورد نام بیشتر متن‌ها، هیچ حالت صرفی‌ای وجود ندارد. چطور ممکن است این رفیق ما که به شدت پایبند ذهنیت ریشه‌ای است پیرمرد و دریا را جمع ببندد؟ ممکن است بگوید پیرمرد و دریاها درونی ما؟ یا شاید بگویم پیرمرد و دریای درونی ما؟ و متوجه شود که استفاده از جمله‌های (۴۹) یا (۵۰) چندان کمکی به او نمی‌کند:^۱

(49) Our versions of the poem

(50) Our versions of *The Old Man and the Sea*

زیرا اگر در (۴۹) واژه‌ی poem به معنی شعر ۱ باشد، آن وقت این عبارت به انواعی از متن اشاره دارد که مقصود مورد نظر او نیست. از سوی دیگر، اگر poem به معنی شعر ۲ باشد، باز هم این دوست ما گرفتار خواهد شد. حال به نظر می‌رسد گویی یک شعر ۲ درست و متناسب برای همه‌ی ما وجود دارد که ممکن است بنابر سلیقه کمی آن را تغییر دهیم. ذهنیت ریشه‌ای، عدم قطعی امکان انتقال هیچ صورت "درستی" از شعر ۲، با توجه به نمونه‌های (۴۹) و (۵۰) به کلی در پرده‌ای از ابهام و گنگی فرو می‌رود. این مهم‌ترین واقعیت را که یک شعر ۱ وجود دارد اما الزاماً تعداد بسیاری شعر ۲ نمی‌توان به سادگی و به گونه‌ای منسجم و طبیعی توضیح داد و تبیین کرد.

این بحث، هر چند به هیچ وجه همه‌ی آنچه را می‌توانست گفته شود نمی‌گوید، تصویری مقدماتی ارائه می‌دهد از آنچه بر سر کسی

۱- نسخه‌های ما از این اشعار

نسخه‌های ما از پیرمرد و دریا

می‌آید که بخواهد به کلی استعاره‌ی مجرا را کنار بگذارد و به طور جدی و پیوسته در چارچوب الگوی ابزارسازان فکر کند. چنین شخصی دست کم با مشکلات جدی زبانی روبرو می‌شود و بی‌تردید باید همراه با تجدید سازمان ذهنش، زبان تازه‌ای درست کند. اما البته او احتمالاً فقط در صورتی دست به چنین کاری می‌زند که به اندازه‌ی ما از قدرت جهت دادن به استعاره‌ی مجرا اطلاع داشته باشد. تا جایی که من اطلاع دارم، هیچ یک از اندیشمندانی که کوشیده‌اند نظریه‌های دیگری در مورد زبان و ماهیت معنا ارائه دهند چنین آگاهی‌ای نداشته‌اند. بنابراین، استعاره‌ی مجرا آنها را از صحنه بیرون رانده است بی‌آن‌که بدانند چه اتفاقی افتاده است. البته مسائل ناشی از این آشفتگی در زیبایی‌شناسی و نقد بسیارند و با تحلیل آثاری که در این حوزه‌ها نوشته شده‌اند می‌توان این ادعا را مستند کرد. در هر حال، یک استناد قانع‌کننده‌تر - البته قانع‌کننده‌ترین استنادی که ممکن است کسی در نظر داشته باشد - را می‌توان در سیر تاریخی نظریه‌های اطلاعات ریاضی یافت. زیرا این‌جا می‌توان با جبر اطلاعات عاری از مفهوم و همچنین با استفاده از دستگاه‌های کاری به مثابه‌ی الگو، تأثیر استعاره‌ی مجرا را از میان برد و از آن اجتناب کرد. اما در واقع چنین نشد و مبنای مفهومی ریاضیات جدید، و البته نه خود ریاضیات، با آسیب‌های معنای استعاره‌ی مجرا به طور کامل در ابهام فرو رفت.

چارچوب نظریه‌ی اطلاعات ریاضی مشترکات بسیاری با الگوی ابزارسازان ما دارد. اطلاعات به مثابه‌ی توانایی انتخاب‌های غیرتصادفی از مجموعه‌ای از امکانات تعریف می‌شود. ارتباط، که انتقال این توانایی از یک مکان به مکان دیگر است، به شکل زیر

توصیف می‌شود. مجموعه‌ی امکانات و یک رمزگان (code)، که این اجزا را به علامت‌های مادی مرتبط می‌کند، تدوین شده‌اند و یک نسخه از هر یک در هر دو سوی فرستنده و گیرنده‌ی نظام قرار داده شده است. این عمل آن چیزی را می‌آفریند که اصطلاحاً "بافت مشترک پیشین" (a priori shared context) نامیده شده است: پیش‌نیازی برای تحقق ارتباط از هر نوع. در سمت فرستنده مجموعه‌ای از امکانات، که اصطلاحاً پیام نامیده می‌شود، برای ارسال به سمت دیگر انتخاب می‌شوند. اما این مجموعه‌ی امکانات فرستاده نمی‌شود. بلکه، امکانات انتخابی به گونه‌ای نظام‌یافته توسط رمزگان به صورتی از الگوهای انرژی ارتباط داده می‌شوند که می‌توانند به سرعت جابجا شوند و در حین جابجایی شکل خود را حفظ کنند - یعنی به عبارت دیگر به علامت مرتبط می‌شوند.

کل نکته در این نظام آن است که خود امکانات متحرک نیستند، و نمی‌توان آنها را ارسال کرد، در حالی که الگوهای انرژی - علامت‌ها - متحرک هستند. اگر همه چیز به درستی پیش برود، علامت‌ها، وقتی به سمت گیرنده برسند، برای درست کردن نسخه‌ای از فرآیند انتخاب اولیه به کار می‌روند و پیام دوباره بازسازی می‌شوند. یعنی با استفاده از روابط رمزگان و رونوشت مجموعه‌ی اولیه‌ی امکانات، سمت‌گیرنده می‌تواند دست به همان انتخاب‌هایی بزند که قبلاً، هنگام شکل‌گیری پیام، در سمت فرستنده صورت گرفته بود. در این چارچوب، ارزش‌گذاری کمی (quantification) امکان‌پذیر است صرفاً به آن دلیل که می‌توان معیارهایی تدوین کرد که نشان دهد تا چه حد علامت‌های دریافتی، انتخاب‌های ممکنِ امکانات از پیش

موجود را محدود می‌کند.

در چارچوب الگوی ابزارسازان، مجموعه‌ی از پیش تعریف شده‌ی امکانات نظریه‌ی اطلاعات با آنچه "خزانه" خواندیم متناظر است. محیط‌های اشخاص در طرحی که از چرخ‌گاری دادیم همه مشترکاتی دارند؛ در غیر این صورت، نظام دستورالعمل‌هایی که برای هم می‌فرستند به هیچ‌وجه کار نمی‌کند. "علامت‌های" نظریه‌ی ریاضی دقیقاً همان "علامت‌های" ما هستند: الگوهایی که جابجا می‌شوند و می‌توان آنها را مبادله کرد. در دنیای ابزارسازان، اینها همان برگه‌های کاغذی هستند که افراد آن دنیا برای یکدیگر می‌فرستند. حال توجه کنید که در نظریه‌ی اطلاعات، درست مثل الگوهایی که ما ارائه دادیم، امکانات - "پیام‌ها" - در درون علامت‌ها نیستند، یا به عبارت دیگر علامت‌ها حاوی آنها نیستند. اگر بنا باشد علامت‌ها به سمت دریافت‌کننده برسند، و مجموعه‌ی امکانات آسیب ببینند و یا از بین بروند، انتخاب‌های درست امکان نمی‌یابند. علامت‌ها نمی‌توانند امکانات را همراه خودشان بیاورند؛ آنها هیچ‌تصویری از پیام را حمل نمی‌کنند. مفهوم اطلاعات در حکم "قدرت انتخاب" یعنی رد این ایده که علامت‌های حاوی پیام هستند.

حال که موضوع به این شیوه بیان شده است ممکن است به نظر بسیار روشن و صریح بیاید. و به نظر می‌رسد مادامی که نظریه‌ی اطلاعات به کاربردهای ساده و فنی محدود باشد، روشن و صریح باقی بماند. اما همان‌طور که شما می‌دانید، این نظریه به مثابه‌ی یک دستاورد بالقوه در زیست‌شناسی و علوم اجتماعی ستوده شد و تلاش‌های بسیاری شد تا دامنه‌ی کاربرد آن، زبان و رفتار انسان را نیز

دربرگیرد (رک چری ۱۹۶۶). البته، این تلاش‌ها ساده و فنی نبودند؛ و نیازمند درک بسیار روشنی، نه از جنبه‌های ریاضی نظریه، بلکه از بینادهای مفهومی آن بودند. این تلاش‌ها به هر رو، همه کم و بیش با شکست روبرو شدند. به گمان من دلیل این شکست‌ها تعامل و همکنش استعاره‌ی مجرا با بنیادهای مفهومی نظریه‌ی اطلاعات بود. به محض آن که از حوزه‌ی اصلی و دقیقاً تعریف‌شده‌ی ریاضیات فاصله می‌گرفتند و مجبور می‌شدند بیشتر بر زبان متعارف تکیه کنند، بنیاد اصلی نظریه‌ی اطلاعات چنان آشفته می‌شد و برهم می‌ریخت که دیگر امکان ترمیم و بازسازی آن نیز وجود نداشت.

تأثیر مخرب زبان متعارف بر هر نوع تلاش برای بسط نظریه‌ی اطلاعات با واژه‌ها و عباراتی شروع می‌شد که بانیان و نظریه‌پردازان (شانون و ویور، ۱۹۴۹) انتخاب می‌کردند تا بر بخش‌های مختلف این الگو نامی بگذارند. آنها مجموعه‌ی امکانات را، که به آن نام "خزانه" دادیم، *الفبا* نامیدند. واقعیت آن است که در ارتباط از طریق تلگراف مجموعه‌ی امکانات در حقیقت *الفباست*؛ تلگراف نمونه‌ی الگویی آنها بود. اما این نکته را کاملاً روشن کردند که واژه‌ی "الفبا" از دید آنها نوعی ابداع فنی بود برای ارجاع به هر مجموعه‌ای از حالات و رفتارهای امکانات، رفتار یا هر چه که دارید. اما این نامگذاری، وقتی به ارتباطات انسانی رو بیاوریم، مسئله‌ساز می‌شود. من سال‌ها به کسانی که قرار بود معلم زبان انگلیسی بشوند، به شیوه‌ای غیرریاضی، نظریه‌ی اطلاعات درس داده‌ام و از واژه‌ی "الفبا" استفاده کرده‌ام. به نظر می‌رسد این مسئله همیشه باعث آشفتگی ذهن آنها می‌شد، هر چند من هیچ‌گاه نتوانستم بفهمم چرا، تا وقتی که یک سال دانشجویی

دستش را بلند کرد و گفت، "اما شما نمی‌توانید امکانات را علامت بنامید". حال با توجه به این نکته، عجیب است که بخصوص ویور که بسیار به کاربرد این نظریه در ارتباطات انسانی توجه داشت، متوجه این نکته نشده بود. زیرا به این ترتیب تمایز بسیار مهم بین علامت‌ها و عناصر موجود در خزانه خلط می‌شود. جایگزین کردن این کلمه، یعنی "خزانه" به جای "الفا"، تدریس را برای من بسیار ساده‌تر کرد. اما اشتباه دیگری در واژگان فنی این بحث حاکی از این احتمال است که برای خود شانون و ویور نیز هیچ‌گاه اهمیت این تمایز در نظام مورد نظر خودشان روشن نبوده است. انتخاب واژه‌ی "پیام" را به عنوان معرف انتخاب امکانات از مخزن در نظر بگیرید. "پیام"، همان‌طور که مثال‌های زیر نشان می‌دهد، دارای همان آسیب‌شناسی معنایی است که در مورد "شعر" بحث کردیم.^۱

(51) I got your message (MESSAGE 1), but had no time to read it

(52) Okay, John, I get the message (MESSAGE 2); let' leave him alone

از دید نظریه‌ی اطلاعات این مسئله بسیار گیج‌کننده است، زیرا پیام ۱ به واقع یعنی مجموعه‌ای علامت، در حالی که پیام ۲ یعنی اعضا و عناصر موجود در خزانه که در کار ارتباط دخیل‌اند. از دید استعاره‌ی مجرا، یعنی چارچوبی که در آن پیام ۲ را در درون پیام ۱ می‌فرستیم و دریافت می‌کنیم، این ابهام بی‌اهمیت و پیش پا افتاده

۱- پیامت را گرفتم (پیام ۱)، اما وقت نکردم آن را بخوانم

باشه، جان منظورت (پیام ۲) را گرفتم؛ تنه‌ایش بگذاریم

است. اما در نظریه‌ای که کلاً مبتنی بر این فکر است که پیام (پیام ۲) هرگز به جایی فرستاده نمی‌شود، این انتخاب واژه‌ها به فروپاشی الگو می‌انجامد. شانون و ویور خیلی دقت کردند تا نشان دهند به خاطر دگرگونی و نويز، "علامت‌های دریافتی" الزاماً "علامت‌های ارسالی" نیستند. اما آنها با بی‌تفاوتی در الگوی مشهورشان (شانون و ویور، ۱۹۴۹، ص ۷) "پیام" را در سمت راست، یعنی در سمت دریافت‌کننده قرار دادند، در حالی که دست کم باید می‌نوشتند "پیام بازسازی‌شده". در نظریه‌ی ایشان، در سمت راست چیزی باید بازسازی شود که امید می‌رود شبیه پیام اصلی باشد که در سمت چپ این الگو قرار دارد. ابهام واژه‌ای "پیام" آنها را وامی‌دارد تا این واژه را یک فاجعه تلقی کنند و هرگز کاربرد آن را مورد توجه قرار ندهند.

اگر چنین نمی‌کنند، به نظر من به دلیل این است که فرآیندهای فکری آنها به تأثیر جهت‌دهنده‌ی استعاره‌ی مجرا واکنش نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد ویور نمی‌تواند، وقتی درباره‌ی ارتباطات انسانی سخن می‌گوید، چارچوب نظریه را حفظ کند و بارها از استعاره‌ی مجرا استفاده می‌کند. او می‌پرسد "نمادهای ارسال‌شده با چه دقتی معنای مورد نظر را منتقل می‌کنند [تأکید از من است] (ص ۴). یا با مقایسه‌ی دو "پیام" می‌نویسد، "یکی از آنها بار سنگین معنایی را حمل می‌کند و دیگری کاملاً بی‌معنی است" (ص ۸). در حقیقت، به نظر می‌رسد او هنوز پیام ۲ را عناصر موجود در خزانه می‌داند که از درون مجرای فرستاده می‌شوند، هر چند این روند، مفهوم اطلاعات به مثابه‌ی قدرت انتخاب را از بین می‌برد. او می‌گوید "این روند پیام را به علامت تبدیل می‌کند" (ایرانیک از ویور، ص ۷).

در واقع، این توصیفی عجیب است و هیچ چیز را به چیز دیگر تغییر نمی‌دهد، بلکه فقط الگوی سازمان را که در نظام اول وجود دارد در نظام دوم حفظ می‌کند. نشان‌ها یا صداها به تکانه‌های (پالس‌های) الکترونیک تبدیل نمی‌شوند و همچنین اندیشه‌ها و احساسات به گونه‌ای اسرارآمیز به واژه‌ها تغییر شکل نمی‌دهند. در این جا نیز، این شیوه‌ی تفکر در قالب استعاره‌ی مجراست که عمل می‌کند. در نظریه‌ی اطلاعات هیچ توجیهی از هیچ نوع برای این گونه سخن گفتن درباره‌ی ارتباطات وجود ندارد.

ذکر این نکته لازم است که شانون، که به واقع منشاء کارش در ریاضیات است، درک منسجم‌تری از ویور دارد. شانون در برخی مقاطع از اصطلاحات بجای زیان روزمره استفاده می‌کند. او می‌نویسد، "دریافت‌کننده معمولاً عکس عملیاتی که فرستنده انجام داده است را انجام می‌دهد، و پیام را از درون علامت‌ها بازسازی می‌کند" (ص ۳۴). اما با این وجود به نظر نمی‌رسد او آسیبی را که به خاطر کاربرد استعاره‌ی مجرا توسط خودش و ویور به الگو وارد شده است دریافته باشد.

همین نکات را می‌توان در مورد دیگر شیوه‌های سخن گفتن در ارتباط با نظریه‌ی اطلاعات مطرح کرد. نظریه به واقع مخدوش می‌شود و استعاره‌ی مجرا تأیید. برای مثال "رمزگردانی" و "رمزگشایی" را در نظر بگیرید. معنای این واژه‌ها به ترتیب عبارت است از قرار دادن اعضا و عناصر خزانه "در درون" رمزگان، و سپس بیرون کشیدن آنها از رمزگان. یا مثلاً عبارت "محتوای اطلاعاتی" را در نظر بگیرید. این نظریه اطلاعات را در حکم توانایی بازتولید یک

سازمان از طریق انتخاب‌های غیرتصادفی می‌داند. علامت‌ها کاری انجام می‌دهند و نمی‌توانند حاوی چیزی باشند. اگر استعاره‌ی مجرا قادر است بر روندهای فکری ما تأثیر بگذارد، پس چرا یک نسل کامل از نظریه‌پردازان اطلاعات چنین آشفته سخن گفته‌اند؟ شاید کسی بگوید ویور و همه‌ی پژوهشگرانی که بعدها کار او را ادامه دادند، صرفاً تسلیم فساد حرفه‌ای شده‌اند. به نظر می‌رسد ساده‌تر آن است که بگوییم زبان انگلیسی قدرت آن را داشته است تا اینان را به بیراهه براند. در مقدمه‌ی مجموعه‌ای که اخیراً منتشر شده و منتخب تلاش‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی برای تدوین یک نظریه‌ی ارتباطات در تعاملات بین انسان‌هاست اشاره شده است که "پژوهشگران باید تعریفی کاملاً قابل قبول از ارتباطات به دست بدهند." (سره‌نو و مورتسن، ۱۹۷۰، ص ۲). سپس در ادامه می‌نویسد:

آن الگوهایی که بر برداشت ریاضی متکی هستند ارتباط را با عملیات دستگاه پردازشگر اطلاعات مقایسه می‌کنند: رویدادی رخ می‌دهد که طی آن یک منبع یا فرستنده علامت یا پیامی را از طریق یک مجرا به مقصد یا دریافت‌کننده ارسال می‌کند (ص ۷۱).

به عبارت "یک علامت یا پیام را ارسال می‌کند" توجه کنید. این جا، بیست و یک سال پس از ویور و شانون، همان آشفتگی کماکان به چشم می‌خورد: آیا "پیام" را می‌توان فرستاد؟ و این آشفتگی تقریباً در همه‌ی مقاله‌های آن کتاب به چشم می‌خورد. "نظریه‌ی [اطلاعات] مسئله‌ی تعریف کمیت اطلاعات موجود در پیامی را که ارسال آن مورد نظر است در کانون توجه خود قرار داده است" (ص ۶۲). توجه

کنید که این‌جا اطلاعات در "پیامی" که ارسال می‌شود جا داده شده است. اگر منظور نویسنده پیام ۱ است، پس در چارچوب استعاره‌ی مجرا می‌اندیشد، و در حقیقت می‌گوید اطلاعات در درون علامت‌ها جا داده شده‌اند. اگر مقصودش پیام ۲ است، پس می‌خواهد بگوید اعضا و عناصر خزانة، که داخل علامت‌ها ارسال می‌شوند، در درونشان چیزی دارند که اطلاعات نامیده می‌شود، که می‌توان آن را به لحاظ کمی سنجید. در هر حال، دانسته‌های نظریه‌ی اطلاعات خیلی زیاد شده است.

۴- پیامدهای اجتماعی

این بحث را با اشاراتی به پیامدهای اجتماعی وضعیتی که طرح کردیم به پایان می‌رسانم. اگر انگلیسی این قدرت را دارد تا روندهای فکری ما را در جهت این الگو هدایت کند، پیامدهای علمی چنین دیدگاهی چه می‌تواند باشد؟ ما شاهد شواهدی بودیم مبنی بر آن‌که استعاره‌ی مجرا می‌تواند تلاش‌های جدی را در نظریه‌پردازی با مشکل و آشفتگی روبرو کند؛ اما آیا این مسئله در سطح اجتماع و برای مردم کوچه و خیابان، و همچنین در فرهنگ توده‌ها، و در کار سیاستگذاران دولتی تأثیری دارد؟

ترجیح می‌دهم بحث خود را در این‌جا محدود کنم به طرح دو حوزه که در آن استعاره‌ی مجرا برای همه‌ی سخنگویان انگلیسی اهمیت دارد. برای بحث درباره‌ی حوزه‌ی اول به نظرم بهتر است بازگردیم به داستان‌هایی که در بخش اول این مقاله گفته شدند و پرده‌ی آخر را بیافزاییم.

یک سال جادوگر شرور که در کار هیپنوتیزم استاد بود گذارش به مجموعه‌ی ابزارسازان افتاد. نگاهی به پایین انداخت و دید که با وجود مشکلات بسیار زیاد "الف"، "ب"، "پ" و "ت" به خوبی با دستگاه ارسال دستورالعمل کار می‌کنند و مشکلی ندارند. آنها کاملاً از این واقعیت اطلاع داشتند که ارتباط کاری بسیار سخت است. و در نتیجه موفقیتشان در برقراری ارتباط برایشان بسیار خوشنودکننده بود، زیرا همین که می‌توانستند به هر زو دستگاه را به کار بیندازند و از آن بهره‌برداری کنند بسیار شگفت‌زده می‌شدند. این یک معجزه بود که باعث شده بود استانده‌های زندگی‌شان نیز به شدت بهبود یابد. جادوگر شرور از دیدن موفقیت‌های آنان بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت بدترین چیزی را که ممکن است به نظرش برسد بر سر "الف"، "ب"، "پ" و "ت" درآورد. اما ببینیم چه کرد. جادوگر آنها را به شیوه‌ی بخصوصی هیپنوتیزم کرد، طوری که پس از آن که آنها مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها را دریافت می‌کردند و کوشش می‌کردند چیزی را بر اساس آن دستورالعمل‌ها بسازند، ناگهان همه چیز را فراموش می‌کردند. در عوض به جایش در ذهنشان حافظه‌ای کاذب گذاشت که تصور می‌کردند طرف دیگر خود آن شیء را مستقیماً و از طریق دستگاه عجیبی که در مرکز مجتمع قرار دارد برایشان فرستاده است. البته این فقط یک خیال بود و نه واقعیت. آنها هنوز هم باید چیزها را خودشان و از موادی که در اختیار داشتند می‌ساختند؛ اما جادوگر چشم آنها را به روی این واقعیت بسته بود.

با گذر زمان بدجنسی این جادوگر بدکار عمق بیشتری پیدا کرد. زیرا اگر چه به لحاظ عینی نظام ارتباطی مجتمع کوچک‌ترین تغییری

نکرده بود، به سرعت کاربرد خود را از دست می‌داد و روبه ویرانی می‌گذاشت. وقتی از هم فروپاشید، روح هماهنگی و پیشرفت اجتماعی، که همیشه روابط این چهار نفر را تعریف کرده بود، نیز روبه افول گذاشت. حال دیگر، از آن‌جا که همیشه فراموش می‌کردند که خودشان چیزی را سر هم کرده‌اند و بنابراین مسئول شکل آن نیز عمدتاً خودشان هستند، فرستنده را برای معایب آنچه ساخته شده بود سرزنش می‌کردند و دست می‌انداختند. هر روز که می‌گذشت وقت کمتر و کمتری را برای ساختن چیزها صرف می‌کردند، زیرا دیگر احساس خشنودی از آنچه می‌ساختند به آنها دست نمی‌داد. به محض آن که سر هم کردن چیزی را به پایان می‌رساندند، هیپنوتیسم اثر می‌کرد، و ناگهان، خوب با این که خسته بودند، فکر می‌کردند این فرد دیگری است که همه‌ی کار سخت و خلاقه‌ی ساختن آن چیز را به انجام رسانده است. هر ابلهی می‌توانست محصول ساخته‌شده را از اتاقک مرکز مجتمع دریافت کند. پس به تدریج آنها از ساختن که نیازمند کار واقعی بود دست کشیدند و نسبت به آن احساس نفرت کردند. اما این بدترین تأثیری نبود که جادوگر شرور، وقتی آنها را افسون کرد، پیش‌بینی می‌کرد. البته چیزی نگذشت که هر یک از آنها به این تصور رسید که دیگران دیوانه شده‌اند. یکی برای دیگران دستورالعمل‌هایی می‌فرستاد برای ساخت ابزار که خود به آن می‌بالید، درست همان‌طور که در گذشته این کار را می‌کردند. فقط البته حالا او گمان می‌کرد که نه دستورالعمل ساخت، بلکه خود آن چیز را می‌فرستد. و بعد وقتی دیگران نیز برای او دستورالعمل‌هایی می‌فرستادند و او آن را می‌ساخت، بعد فراموش می‌کرد و فکر می‌کرد

که آن دیگری خود آن چیز را برایش برگردانده است، و بعد با وحشت به آنچه می‌دید می‌نگریست. او برای دیگران ابزاری بسیار عالی فرستاده است و آن دیگران برایش چیزهای مضحکه‌ای عجیب پس فرستاده‌اند. واقعاً چه توجیهی می‌توان برای این پدیده داشت؟ همه‌ی کاری که آنها باید می‌کردند این بود که با موفقیت جسمی را که او فرستاده است از اتاقک واقع در مرکز مجتمع بردارند. چطور ممکن بود آنها در انجام چنین کار ساده‌ی ابلهانه‌ای آن را چنین حیرت‌انگیز تغییر بدهند؟ آیا این دیگران عقب‌افتاده‌ی ذهنی و کودن بودند؟ یا شاید در این رفتارشان سوءنیت داشتند؟ در پایان، "الف"، "ب"، "پ" و "ت" هر یک در خلوت خصوصی خودشان به این نتیجه رسیدند که دیگران یا رفتاری خصمانه‌ای در پیش گرفته‌اند و یا بسیار عصبانی و خشمگین‌اند. به هر رو چندان مهم نیست. هیچ یک از آنها دیگر نظام ارتباطی را جدی نمی‌گرفت.

از جمله مسائلی که این پرده‌ی آخر می‌کوشد مطرح کند، تأثیرات روانی و اجتماعی این باور است که ارتباط نظامی است "موفق بدون تلاش" در حالی که در واقع نظامی است "که باید برای آن انرژی صرف کرد". اطمینان دارم که همه کم و بیش این نکته را دریافته‌اند که تا جایی که به این حکایت مربوط می‌شود، جادوگر شریر همان زبان انگلیسی است، و طلسم هیپنوتیسم او جهت‌گیری‌ای است که استعاره‌ی مجرا بر روندهای اندیشه‌ی ما تحمیل می‌کند. این الگوی ارتباطی به معنا، به شیوه‌ای گمراه‌کننده و انسان‌زدایی‌شده (dehumanizing)، عینیت می‌دهد. تأثیری که بر ما می‌گذارد آن است که ما را وامی‌دارد به اندیشه‌هایمان طوری بیندیشیم و از آنها سخن

بگوییم که گویی آنها دارای واقعیت بیرونی و بیناذهنی یکسانی هستند، درست مانند لامپ و میزها و این گونه چیزها. بعد، وقتی بطلان این فرض اولیه در عمل ثابت شود، دیگر به نظر می‌رسد چیزی برای سرزنش کردن باقی نمی‌ماند، مگر بلاهت یا خبثت خود ما. گویی ما رایانه‌ای بسیار بزرگ و پیچیده داریم، اما دفترچه‌ی راهنمای کار با آن را اشتباه به ما داده‌اند. ما دریاره‌ی آن باورهای غلطی داریم؛ همان باورهای غلط را به فرزندانمان می‌آموزیم، و در حقیقت نمی‌توانیم آن دستگاه را به درستی یا در حد متوسط مورد استفاده قرار دهیم.

نکته‌ی دیگری در این داستان، که شایسته‌ی ذکر است، آن است که از دید استعاره‌ی مجرا ارتباطاتی عملی به صرف اندکی انرژی نیاز دارد، اما در این چارچوب این صرف انرژی به طور کلی برگزیده یا نویسنده متمرکز می‌شود. نقش شنونده یا خواننده نادیده و بی‌ارزش تلقی می‌شود. از سوی دیگر الگوی ذهنیت ریشه‌ای، این نکته را روشن می‌کند که خوانندگان و شنوندگان با کار سخت و بسیار خلاقه‌ی بازسازی و آزمون فرضیه روبرو هستند. انجام این کار شاید به صرف انرژی‌ای بیش از آنچه استعاره‌ی مجرا از ما می‌خواهد نیاز داشته باشد.

اما هنوز تا بررسی سیاست دولت در حوزه‌ی تأثیرات این بحث راه زیادی در پیش داریم. پس اجازه بدهید بازگردیم به مثال دومی که در مورد استعاره‌ی مجرا زدیم تا شاید کمک کند این شکاف را ببندیم.

عبارت زیر را در نظر بگیرید:^۱

(53) *You'll find better ideas than that in the library*

این جمله با عملکرد زنجیره‌ای از مجازها، از استعاره‌ی مجرا گرفته شده است. یعنی، ما ایده‌ها را به مثابه‌ی چیزهایی که در درون واژه‌ها هستند به هم ربط می‌دهیم، واژه‌هایی که آن‌جا روی صفحات کاغذ مادیت یافته‌اند. لذا بر اساس مجاز، ایده‌ها "آن‌جا روی کاغذند"، کاغذها در درون کتاب‌هایند، و این‌جا نیز به موجب مجاز، می‌توان گفت که ایده‌ها هم در درون کتاب‌هایند. "اما کتاب‌ها در کتابخانه‌هایند، و سرانجام به این نتیجه می‌رسیم که ایده‌ها هم "در کتابخانه‌هایند". تأثیر این نمونه و بسیاری از عبارات هسته‌ای فرعی طرح این است که کتابخانه‌ها با کتاب‌هایشان و نوارهایشان و فیلم‌ها و عکس‌هایشان، خزانه‌های واقعی فرهنگ ما هستند. اگر چنین چیزی واقعیت داشته باشد، پس طبیعتاً ما که به دوره‌ی مدرن تعلق داریم، بهتر از هر عصر و زمان دیگری حال مراقب از میراث فرهنگی‌مان هستیم، زیرا ما کتاب‌ها، فیلم‌ها، نوارها و غیره‌ی بیشتری را در کتابخانه‌های بیشتر و بزرگ‌تری انبار کرده‌ایم.

حال فرض کنید استعاره‌ی مجرا را رها کنیم و در چارچوب مناسبات الگوی ابزارسازان به همین موقعیت فکر کنیم. از این دیدگاه، هیچ ایده‌ای در داخل واژه‌ها وجود ندارد و در نتیجه در کتاب‌ها، نوارها، فیلم‌ها و غیره هم به همان قیاس ایده‌ای وجود نخواهد داشت. پس در کتابخانه‌ها هم فکری، هر چه که باشد، وجود

۱- در آن کتابخانه مطالب بهتری پیدا خواهی کرد

ندارد. همه‌ی آنچه در این محل‌ها انباشته شده است الگوهای عجیب کوچکی است از نشان‌های روی کاغذ یا ذرات مغناطیس شده که می‌توانند الگوهای صوتی عجیب تولید کنند. حال اگر انسانی از راه برسد که بتواند از این نشان‌ها یا صداها به عنوان دستورالعمل استفاده کند، آن وقت این انسان شاید در ذهنش الگوهایی از اندیشه یا احساس یا دریافت را سر هم کند که مشابه با الگوهای ذهنی آن انسان‌های هوشمندی باشد که دیگر زنده نیستند. اما این کار دشواری است زیرا آنهایی که دیگر زنده نیستند دنیایی متفاوت با دنیای ما را در مقابل چشم داشتند و از دستورالعمل‌های زبانی کمی متفاوت (با ما) استفاده می‌کردند. بنابراین، اگر این انسانی که وارد کتابخانه می‌شود فن زبان نخوانده باشد و در به کار بردن دستورالعمل‌ها دقت و سرعت کافی را به دست نیاورده باشد، و اگر خزانه‌ای ترجیحاً پر و انعطاف‌پذیر از اندیشه و احساس نداشته باشد، به نظر بعید می‌رسد بتواند در ذهنش چیزی را بازسازی کند که ارزش عنوان "میراث فرهنگی او" را داشته باشد.

کاملاً بدیهی است که در الگوی ابزارسازان، هیچ فرهنگی در درون کتاب‌ها و کتابخانه‌ها نیست و به عبارت دیگر اصلاً فرهنگی وجود ندارد مگر آن که با دقت و با رنج بسیار در مغزهای زنده‌ی هر نسل تازه دوباره بازسازی شود. همه‌ی آنچه در کتابخانه‌ها نگهداری می‌شود صرفاً امکانی است برای انجام این عملیات بازسازی. اما اگر مهارت‌های زبانی و عادت درگیر شدن در کار بازسازی به همان دقت و جدیت حفظ نشده باشد، آنگاه دیگر فرهنگی در کار نخواهد بود، مهم نیست که کتابخانه‌ها چقدر بزرگ و کامل باشند. ما با ساختن

کتابخانه و ضبط صدا، ایده‌ها و افکار را حفظ نمی‌کنیم؛ تنها راه حفظ فرهنگ، آموزش توانایی بازسازی و توانایی پرورش دوباره‌ی آن به مردم است، و خود واژه‌ی culture (فرهنگ) نشان می‌دهد که تنها محیط این کاشت و پرورش در درون خودشان است. [یکی از معانی واژه‌ی culture در زبان انگلیسی "کشت" است؛ مترجم]

این جا تفاوت دو دیدگاه ابزارسازان و استعاره‌ی مجرا بسیار جدی است، هر چند شاید چندان عمیق نباشد. این روزها به نظر می‌رسد اومانیزست‌ها [انسان‌مداران] در حال مرگ‌اند، و دولتمردان و دولت‌ها به نظر می‌رسد در مورد این رویداد چندان احساس گناه و شرمساری نمی‌کنند. ما بزرگ‌ترین و پیچیده‌ترین نظام ارتباطات جمعی را داریم؛ با این وجود، ارتباطات جمعی هر روز بیش از بیش با فقدان ارتباط معادل و مترادف می‌شود. چرا این طور است؟ دست کم یکی از دلایلش شاید این باشد که ما از مجموعه‌ی دستورالعمل‌هایی که در مورد کاربرد زبان در اختیار داریم با دقت استفاده می‌کنیم، اما این کتابچه‌ی دستور غلط است. ما این دیدگاه غلط ناشی از استعاره‌ی مجرا را با خود داریم که هر چه بیشتر علامت تولید کنیم، و هر چه بیشتر بتوانیم علامت‌هایی را حفظ و نگهداری کنیم، ایده‌ها و افکار بیشتری را "انتقال داده‌ایم" و "انباشته‌ایم". ما یک توانایی مهم انسان را نادیده گرفته‌ایم: توانایی بازسازی الگوهای اندیشه براساس علامت‌ها و بانیان این توانایی. به هر حال، "استخراج" فرآیندی پیش پا افتاده است که نیازی به آموزش بالاتر از سطح ابتدایی ندارد. بنابراین، در حقیقت، دوره‌ی ما نسبت به دوره‌هایی که گرایش مکانیکی کمتری داشته‌اند، غنای فرهنگی کمتری دارد. اما

اومانیست‌ها، آنها که به طور سنتی مسئولیت بازسازی فرهنگ و آموختن شیوه‌های بازسازی آن به دیگران بوده‌اند، در طرحواره‌ی استعاره‌ی مجرا جایی ندارند. همه‌ی ایده‌ها و افکار "آن‌جا توی کتابخانه‌ها" هستند و هرکسی می‌تواند به آن‌جا برود و "آنها را بگیرد". از سوی دیگر، در الگوی ابزارسازان، خود اومانیست‌ها مخزن هستند، و در حقیقت تنها مخزن واقعی ایده‌ها و افکار هم اینان‌اند. به بیان ساده‌تر، استعاره‌ی مجرا می‌گذارد افکار انسان از ذهن انسان بیرون برود، به این مفهوم که حال که فناوری داریم دیگر نیازی به انسان نداریم.

پس به نظر من درست همان‌طور که "نوسازی مناطق شهری"، آن گونه که در مقاله‌ی شون آمده، باعث گمراهی سیاستگذاران شده است، استعاره‌ی مجرا، چه به لحاظ فناوری و چه به لحاظ اجتماعی، ما را به یک کوچه‌ی بن‌بست هدایت می‌کند. این کوچه‌ی بن‌بست همان نظام‌های ارتباطات جمعی است که با نادیده گرفتن جمعی نظام‌های داخلی انسانی، که مسئول نه دهم کار ارتباطی هستند، همراه شده است. ما فکر می‌کنیم "افکار را در درون واژه‌ها درمی‌یابیم"، و سپس آنها را به سوی بزرگ‌ترین توده‌ی [مخاطب] تاریخ جهان هدایت می‌کنیم. اما اگر در درون این جریان بی‌پایان واژه‌ها، فکری [معنایی] نباشد، پس همان کاری را می‌کنیم که در واقع تکرار اسطوره‌ی بابل است؛ این بار آن را حول یک برج مخابراتی متمرکز کرده‌ایم.

منابع

Black, Max, *Models and Metaohors*, Ithaca: Cornell University Press, 1962.

Butterfield, 1965.*

Cherry, 1966.

Kuhn, Thomas, *The Structure of Scientific Revolutions*, 2nd edn., Chicago: University of Chicago Press, 1970.

Sereno, K.K. and C. David Mortensen, *Foundations of Communication Theory*, New York: Harper & Row, 1970.

Shannon, C.E. and W. Weaver, *Mathematical Theory of Communication*, U.S.: University of Illinois Press, 1949.

Ulmann, Stephen, *Principles of Semantics*, 2nd edn., Glasgow: Jackson & Oxford: Blackwell, 1957.

Whorf, Benjamin Lee, *Language, Thought and Reality: Selected Writing of Benjamin Lee Whorf*, ed. J.B. carrol, New York: Wiley, 1956.

Wiener, Norbert, *The Human Use of Human Beings*, New York: Da Capo Press, 1950, 1954.

* (ویراستار): متأسفانه نتوانستم نشانی کامل دو منبع با ترفیلد (۱۹۶۵) و چری (۱۹۶۶)

ضمیمه: [ترجمه‌ی متن فارسی ضمیمه از ویراستار است.]
فهرست بخشی از منابع قرازیانی انگلیسی

این ضمیمه به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش نخست فهرستی است از عبارات برخاسته از منطق استعاره‌ی مجرا؛ بخش دوم فهرستی است از عباراتی که یا به لحاظ استعاره‌ی خنثی هستند یا دارای منطقی هستند متفاوت با استعاره مجرا. برای آن که هر دو جمله کامل شود، نیاز به جستجوی عبارات بیشتر و ابزار پیشرفته‌تر تحلیل و طبقه‌بندی حس می‌شود. در برخی موارد، در بخش یکم، می‌توان عباراتی هسته‌ای را که من در یک مقوله جا داده‌ام به صورتی موجه در مقوله‌ای متفاوت نیز جای داد. باید منتظر این کارها و دیگر ظرافت‌کاری‌ها ماند. پس از هر عبارت یک یا دو مثال آمده است.

بخش یکم: استعاره‌ی مجرا
۱- چارچوب اصلی

الف) به این معنا که زبان بشری مانند مجرای عمل می‌کند که باعث انتقال اعضای خزانه از یک فرد به فرد دیگر می‌شود.

1. get RM across (to someone)
"You'll have to try to get your real attitudes across to her better."
"It's very hard to get that idea across in a hostile atmosphere."
2. put RM across (to someone)
"If you salesmen can't put this understanding across to the clients more forcefully, our new product will fail."
3. give RM (to someone)
"You know very well that I gave you that idea."
4. give RM away
"Jane gives away all her best ideas."
5. get RM from someone
"Marsha got those concepts from Rudolf."
6. RM get through (to someone)
"Your real feelings are finally getting through to me."
7. RM come through (to someone)
"Apparently, your reasons came through to John quite clearly."
"What comes through most obviously is anger."
8. RM come across (to someone)
"Your concepts come across beautifully."

9. RM make it across (to someone)
"Your thoughts here don't quite make it across."
10. let someone have RM
"Oh come on, let me have some of your great ideas about this."
11. present someone with RM
"Well, you have presented me with some unfamiliar thoughts and I think I should let them settle awhile."
12. Send RM (to someone)
"Next time you write, send better ideas."
13. language transfers RM
"Language transfers meaning."

ب) به این معنا که در صحبت کردن یا نوشتن، انسان اعضای خزانه‌ی درونی‌اش را درون
علائمی بیرونی می‌ریزد یا در ارتباطی ناموفق، نمی‌تواند این کار را انجام دهد.

14. put RM into s
"It is very difficult to put this concept into words."
15. capture RM in s
"When you have a good idea, try to capture it immediately in words."
16. fill s with RM
"Harry always fills his paragraphs with meaning."
17. pack s with RM
"A good poet packs his lines with beautiful feelings."
18. pack RM into s
"If you can't pack more thought into fewer words, you will never pass the conciseness test."
19. load s with RM
"Never load a sentence with more thought than it can carry."
20. load RM into s
"John loads too much conflicting feeling into what he says."
21. insert RM in s
"Insert that thought elsewhere in the sentence."
22. include RM in s
"I would certainly not include that feeling in your speech."
23. burden s with RM
"You burden your words with rather terribly complex meanings."
24. overload s with RM
"Harry does not exactly overload his paragraphs with thought."
25. stuff RM into s
"You cannot simply stuff ideas into a sentence any old way!"
26. stuff s with RM/full of RM
"You have only a short time, so try to stuff the essay with all your best ideas."

"You can stuff the paper full of earthshaking ideas – that man still won't notice."

27. cram RM into s

"Dickinson crams incredible amounts of meaning into her poems."

28. cram with RM/full of RM

"He crammed the speech with subversive ideas."

"Harry crammed the chapter full of spurious arguments."

29. unload RM in s

"Unload your feelings in words – then your head will be clearer."

30. force RM into s

"Don't force your meanings into the wrong words."

31. get RM into s

"I can't seem to get these ideas into words."

32. shove RM into s

"Trying to shove such complicated meanings into simple sentences is exceedingly difficult."

33. fit RM into s

"This notion does not seem to fit into any words."

ج) به این معنا که علائم اعضای خزانة را انتقال می‌دهند یا حاوی آنها هستند، یا نمی‌توانند در ارتباطی ناموفق، این کار را انجام دهند.

34. s carry RM

"His words carry little in the way of recognizable meaning."

35. s convey RM

"The passage conveys a feeling of excitement."

36. s transfer RM

"Your writing must transfer these ideas to those who need them."

37. s display RM

"This essay displays thoughts I did not think Marsha capable of."

38. s bring RM (with it)

"His letter brought the idea to the French pilots."

39. s contain RM

"In terms of the rest of the poem, your couplet contains the wrong kind of thoughts."

40. s have RM-content/RMA-content

"The introduction has a great deal of thought content."

"The statement appears to have little emotional content."

"The speech has too much angry content."

("RMA" stands for adjectives appropriate to repertoire members.)

41. RM be in s

"That thought is in practically every phrase!"

42. s be pregnant with RM

"His words, pregnant with meaning, fell on receptive ears."

43. s be fraught with RM
"The poem is fraught with dire thoughts about civilization."
 44. s be saturated with RM
"The last stanza is saturated with despair."
 45. s be hollow
"Your words seem rather hollow."
 46. s be full of RM
"The oracle's words were full of meaning."
 47. s be without RM
"The sentence is without meaning."
 48. s have no RM
"Sam's words have not the slightest feeling of compassion."
 49. s be empty (of RM)
"His lines may rhyme, but they are empty of either meaning or feeling."
"The sentences are empty; they say nothing to me."
"What the candidates have said is so much empty sound."
 50. s be void of RM
"The entire chapter is void of all useful ideas."
 51. s's RM/RM of s
"The thought of this clause is somehow disturbing."
"This paragraph's thought is completely garbled."
 52. s be bursting with RM
"The poem is bursting with ecstasy!"
 53. s be overflowing with RM
"The line is overflowing with pure happiness."
 54. RM show up in s
"This idea shows up in the second paragraph."
 55. s hand RM (to someone)
"But this sentence hands us a completely different idea."
- (د) به این معنا که در گوش دادن یا خواندن، انسان اعضای خزانه را درون علانم می‌یابد و آنها در دستش می‌گیرد، یا در ارتباطی ناموفق، نمی‌تواند این کار را انجام دهد.
56. get RM out of s/from s
"I have to struggle to get any meaning at all out of the sentence."
"I got the idea of patience from your statement."
 57. get the RM in s into one's head
"Everybody must get the concepts in this article into his head by tomorrow or else!"
 58. extract RM from s
"Can you really extract coherent thoughts from that incredible prose?"
 59. RM arise from s
"The feeling arises from the second paragraph."

60. see RM in s
"We will see this thought several times again in the sonnet."
61. find RM in s
"John says that he cannot find your idea anywhere in the passage."
- 63[sic]. Come upon RM in s
"I would be quite surprised if you came upon any interesting concepts in Stephen's essay."
64. uncover RM in s
"John admits that we uncovered those ideas in the ode, but still doesn't believe that Keats put them there."
65. overlook RM in s
"Don't overlook the idea of fulfilled passion later on in the passage."
66. pay attention to RM in s/what's in s
"You rarely pay enough attention to the actual meaning in the words."
"Please pay attention to what's there in the words!"
67. reveal RM in s
"Closer reading reveals altogether uncharacteristic feelings in the story."
68. miss RM in s
"I missed that idea in the sentence completely."
69. s be impenetrable
"The poem is meant to be impenetrable – after all, Blake wrote it."
70. RM be locked up in s
"Whatever she meant, it's likely to be locked up in that cryptic little verse forever."
71. RM be sealed up in s
"It's as if he wrote the sentences in such a way as to seal up the meaning in them."
72. RM be hidden (away) in s
"The attitudes I want to show you are hidden away someplace in the last chapter."
73. RM be/get lost in s
"Mary has good ideas, but they get lost in her run-on sentences."
74. RM be buried in s
"Yes, but the man's thought is buried in these terribly dense and difficult paragraphs."
75. RM be sunk in s
"The thought is there, although I grant that it's sunk pretty deep in paradoxical language."

76. lay bare RM in s
"John's analysis really lays bare the ideas in the chapter."
77. bare RM in s
"You have bared the hidden meanings in the sentence."
78. unseal RM in s
"To unseal the meaning in Wittgenstein's curious phrases is no easy task."
79. expose RM in s
"You have exposed certain feelings in the essay of which the author would not be proud."

۲- چارچوب فرعی

ه) به این معناکه، بخصوص هنگام ثبت یا ارائه‌ی ارتباطات در معرض عموم، گویندگان و نویسندگان اعضای خزانه‌شان را در "فضای" بیرونی می‌باشند.

80. get RM out
"I feel some responsibility to get these ideas out where they can do some good."
81. get RM into circulation
"Try to get your feelings about the merger into circulation among the board members."
82. put RM into circulation
"We intend to put these new concepts into circulation among actual teachers."
83. put RM forth
"IBM put forth the idea that they had been mistreated."
84. pour RM out
"Mary poured out her sorrows."
85. pour RM forth
"You come over and pour forth your anger and expect me to take it all in!"
86. bring RM out
"Dr. Williams brings out some unusual thoughts on the matter."
87. s put RM forth
"IBM's legal brief puts forth the idea that they have been mistreated."
88. s brings RM out
"The essay brings out unusual thoughts on the matter."
89. bring RM forth
"That child brought forth feelings I couldn't cope with."
90. RM leak out
"Your thoughts will leak out anyway."
91. get RM down on paper
"Get your insights down on paper at once."

92. put RM down on paper
"Perhaps you could put this feeling of sympathy down on paper and send it to your brother."
 93. set RM down on paper
"Can you set the latest idea down on paper and let me take it?"
 94. lay RM out on paper
"Lay your thoughts out on paper where you can see them."
 95. let RM drop
"Someone let drop the idea of continuing anyway."
 96. let RM slip out
"Who let this understanding slip out?"
 97. deliver self of RM
"He delivered himself of a great deal of anger."
 98. RM pour out
"Interesting ideas just seem to pour out of that man."
 99. RM flow out
"Don't let your feelings flow out so freely when he's around."
 100. RM gush out/forth
"Let your emotions gush right out – that's what we're here for."
"All these thoughts can't gush forth at once, you know."
 101. RM ooze out
"Her sympathy just oozes out."
 102. RM escape someone's lips
"That idea will never escape Mary's lips."
 103. throw out RM
"I just want to throw out some new ideas for you folks to look at."
 104. throw RM EX LOC
"You can't just throw ideas onto the page any old way!"
"Mary throws her ideas at the reader too fast."
(EX LOC stands for *external locative*, that is, any expression denoting a place external to the speaker or writer's head.)
 105. toss out RM
"I shall begin the class by tossing out some apparently very simple thoughts."
 106. blurt out RM
"You always blurt out your feelings before anyone is ready to cope with them."
- (و) به این معنا که اعضای خزانه را در این "فضای بیرونی بدون نیاز به انسان زنده برای فکر کردن به آنها یا حس کردن آنها، مجسم می‌بیند.
107. RM float around
"That concept has been floating around for centuries."

108. RM circulate
 "Those precise thoughts began circulating shortly after your birth."
109. RM move
 "In America, ideas tend to move from the coasts to the middle of the country."
110. RM make its/their way
 "The concept made its way very quickly into the universities."
111. RM find its/their way
 "These feelings found their way to the ghettos of Rome."
112. PM arrive
 "A fantastic idea arrived in the mail this morning!"
113. PM travel
 "The notion traveled from Russia to China that communism would have to be modified."
114. find RM in/at L
 "You won't find that idea in any bookstore!"
 (L stands for any edifice or room containing reading matter.)
115. RM be in/at L
 "I'm sure those thoughts are already in the library."
116. find RM in B
 "You can find that idea in several books"
 (B stands for those physical objects that normally contain writing – i.e., "magazines," "newspapers," etc., and also expressions like "on microfilm.")
117. RM be in B
 "I'm sure those thoughts are in some magazine."
118. RM be on radio/television/tape/records
 "That kind of anger has never been on television."
119. immerse self in RM
 "He immersed himself in the fresher ideas of topology."
120. bury self in RM
 "Don't bury yourself in these concepts in any case."
121. lose self in/among RM
 "She lost herself among her intense feelings."
 "She lost herself in the feeling of grief."
122. wander among RM
 "Harry was now free to wander happily among the ideas of the more learned hedonists."
123. kick RM around
 "We were kicking around some of Dave's ideas."
124. toss RM back and forth
 "They tossed your thoughts back and forth for over an hour, but still could not make sense of them."

125. throw **RM** around
 "That professor throws around esoteric ideas like it was going out of style."
 (ز) به این معنا که اعضای خزانه‌ی مجسم ممکن است یا ممکن نیست یک بار دیگر راه خود را به سوی سر انسان زنده پیدا کنند.
126. absorb **RM**
 "You have to absorb Plato's ideas a little at a time."
127. **RM** sink in
 "Harry just won't let certain kinds of thoughts sink in."
128. take **RM** in
 "You have to learn to take in your friends' emotions and react sensibly to them."
129. internalize **RM**
 "Marsha has obviously not internalized these ideas."
130. catch **RM**
 "It was a notion I didn't catch right away."
131. get **RM**
 "We didn't get that idea until very late in the semester."
132. **RM** come to someone
 "Then the thought came to me that you might have already left."
133. **RM** come to mind
 "Different ideas come to mind in a situation like this."
134. **RM** come to someone's ears
 "The thought of doing things differently came to my ears in a very curious fashion."
135. soak up **RM**
 "You should see him soak up ideas!"
136. stuff someone/someone's head with/full of **RM**
 "That have already stuffed his head full of radical ideas."
137. cram (**RM**)
 "I'm cramming history tonight for tomorrow's exam."
 "Cramming most of the major ideas of organic in a single night is impossible."
 "I'm sorry, but I have to cram this afternoon."
138. shove **RM** into someone/someone's head
 "I've shoved so many ideas into my head today I'm dizzy."
139. **RM** go over someone's head
 "Of course, my ideas went right over his head."
140. **RM** go right past someone
 "It seems like the argument went right past him."
141. **RM** fall on deaf ears
 "Her unhappy feelings fell on deaf ears."

بخش دوم: منابع فرازبانی دیگر

از بسیاری از عبارات زیر را می‌توان با ادات معمولی برای ساختن سخنانی که از عبارت مجرا حمایت کند استفاده کرد. از این رو، تنها زمانی که بدون این ادات به کار روند، می‌توان با آنها به عنوان شی دیگر فکر کرد. برای روشن شدن موضوع، مثال‌هایی ستاره‌دار می‌زنم تا نشان می‌دهد به چه آسانی خنثی بودن این عبارات از بین می‌رود. اینها نیز عباراتی است که به یک تعبیر، و نه تعبیری دیگر، دارای استعاره‌ی مجرا هستند. آنها را با علامت سؤال مشخص می‌کنم.

۱- شی‌های دیگر مقولات ۱- الف، ۱- ب، و ۱- ه از استعاره‌ی مجرا: عباراتی که به این معنا نیستند که زبان مانند مجرا عمل می‌کند یا صحبت کردن و نوشتن عبارت است از عمل وارد کردن واژه‌ها یا پراکندن در فضایی بیرونی.

1. speak of/about RM (to someone) (NLI s)
 "please speak to me more clearly about your feelings."
 (NLI stands for any *non-locative instrumental*, such as "with," "by means of," etc. To be ruled out here are the *locative instrumentals*, "through words" and "in words," which signal the conduit metaphor.)
 "Speak to me of your feelings using simpler words."
 *"Speak to me of your feelings in simpler words."
2. talk of/about RM (to someone) (NLI s)
 "Mary talked about her new ideas."
 "Harry talked about his ideas using very complex sentences."
 *"Harvey talked about his ideas through very complex sentences."
3. write of/about RM (to someone) (NLI s)
 "John can write of his feelings with real clarity."
 *"Try to write about your feelings in simpler words."
4. state RM (to someone) (NLI s)
 "State your thoughts plainly."
 *"State your thoughts in other words, please."
25. communicate (of/about) RM (to someone) (NLI s)
 "Is that the feeling you are trying to communicate?"
 *"Why not communicate this thought in the next paragraph?"
6. tell someone of/about RM (NLI s)
 "John told you about those ideas yesterday."
 *"Mary told me about her sorrow in graphic sentences."
7. inform someone of/about RM (NLI s)
 "I informed them of my changing ideas."
 *"Did you inform him of your feelings through words he could understand?"
8. mention RM (to someone) (NLI s)

"You should never have mentioned the idea to Harry."

"When I mentioned the thoughts to John, I used the same words I used with you."

*"When I mentioned the thoughts to John. I did it in the same words I used with you."

9. express RM (to someone) (NLI s)

"I cannot express these feelings accurately."

*"Perhaps you should express your concepts through other words."

10. report RM (to someone) (NLI s)

"You can report your ideas using layman's language."

*"Report your feelings in different words."

?11. describe RM (to/for someone) (NLI s)

"Describe those concepts for me again."

*"Rich described his feelings in beautiful words."

?12. sketch RM (for someone) (NLI s)

"We only have time to sketch the ideas right now."

*"When you sketch a thought, don't do it in such complicated sentences."

?13. impart RM (to someone) (NLI s)

"It's difficult to impart ideas to a class like this."

*"I'll have to impart the idea in different words."

14. give notice of RM (to someone) (NLI s)

"What she gave notice of was her feeling of isolation."

*"You gave notice of your attitude in words you should not have used."

15. make RM known (to someone) (NLI s)

"When did you make your idea known to her?"

*"You may have tried to make your anger known to them, but you did it in words that were bound to fail."

16. advise someone of/about RM (NLI s)

"Did you advise them about your feelings?"

*"You certainly advised him of your ideas in the right phrases."

17. apprise someone of/about RM (NLI s)

"Mary did not apprise John of her thoughts."

*"John apprised the repairman of his feeling through the simplest of words."

?18. acquaint someone with RM (NLI s)

"I acquainted them with your feelings."

*"You cannot acquaint him with the idea in those words."

19. enlighten someone about RM (NLI s)

"How will you enlighten Mary about your thoughts?"

*"If you enlighten them about the concept in those words, he may never speak to you again."

20. disclose RM (to someone) (NLI s)
 "When you get ready to disclose the ideas, let me know."
 * "I would disclose the thoughts first in German, and only later in English."
21. notify someone of/about RM (NLI s)
 "Have you notified anyone of these new feelings?"
 * "Notify your readers of this idea immediately in the first paragraph."
22. announce RM (to someone) (NLI s)
 "You should not announce these attitudes to the group."
 * "You certainly could announce these ideas in different words."
23. bring news of RM (to someone)
 "Henry brought news of Jeri's ideas."
24. bring tidings of/about RM (to someone)
 "Someone should bring tidings of these thoughts to the world at large."
25. give account of RM (to someone) (NLI s)
 "He could not give a clear account of Einstein's ideas."
 (مثال‌های ستاره‌دار در مورد هر عبارت هسته ای با ادات NLI وجود دارد. ولی چون قالب آنها باید تاکنون مشخص شده باشد، در این جا مثال دیگری از این نوع نمی‌زنم.)
26. discuss RM (with someone) (NLI s)
 "I have never discussed my thoughts with John."
27. converse about RM (with someone) (NLI s)
 "You should learn to converse intelligently about your feelings."
28. exchange words about RM (with someone)
 "John and I exchanged words about our feelings."
29. have verbal interchange about RM (with someone)
 "The class had several verbal interchanges about the new concepts."
30. publish RM (NLI s)
 "When are you going to publish your ideas?"
31. make RM public (NLI s)
 "John does not know how to make his attitudes public"
32. disseminate RM (NLI s)
 "How can we disseminate such ideas?"
 ۲- شق‌های دیگر مقولات ۱-ج، و ۱- و از استعاره‌ی مجزا: عباراتی که به این معنا نیستند که واژه‌ها حاوی معنا یا انتقال‌دهنده‌ی آن هستند، یا اندیشه‌ها مستقل از بشر در "فضایی" مجرد وجود دارند.
33. s symbolize RM
 "Words symbolize meanings."
 "Gestures can symbolize various emotions."
34. s correspond to RM
 "The sentence corresponds to my thoughts."

35. s stand for RM

"Sentences stand for human thoughts."

?36. s represent RM

"Language represents our thoughts and feelings."

?37. s mean/have meanings (to someone)

"I hope my words mean something to you."

(به نظر می‌رسد فقدان این مقوله را با استفاده‌ی مجدد از بسیاری عبارات مقوله‌ی ۱ با واژه‌های S در مقابل انسان، به عنوان فاعل، جبران می‌کنیم. از این رو، "واژه‌های جان از اندیشه‌هایش به ما می‌گویند" یا "این جمله به روشنی افکار شما را بیان می‌کند." این‌که این تشخیص علائم به استعاره‌ی مجرا مربوط می‌شود یا نمی‌شود، من هنوز مطمئن نیستم. استعاره‌ی مجرا واژه‌ها را حاوی اندیشه‌ها می‌داند، درست همان‌طور که انسان‌ها حاوی آن هستند، اما می‌توانند انگیزه‌ی انتقال را فراهم کنند. یعنی علائم می‌توانند "به ما اندیشه‌هایی را که دارند بدهند"، درست همان‌طور که در صحبت کردن، انسان‌ها "اندیشه‌هایی را که دارند به ما می‌دهند". پاسخ این پرسش منوط به تحلیل عمیق‌تر است.)

۳- شق‌های دیگر مقولات ۱- د، و ۱- ز از استعاره‌ی مجرا: عباراتی که به این معنا نیستند که خواندن و گوش دادن عبارت است از عمل بیرون‌کشیدن، یا اندیشه‌های مجسم دوباره از "فضایی" مجرد وارد سر انسان می‌شوند.

38. understand s/RM – but not *understand RM in s

"I have some trouble understanding the sentence."

"I can rarely understand his thoughts."

**"I have never understood the meaning in that essay."

39. comprehend s/RM – but not *comprehend RM in s

"Have you comprehended the sentence?"

"She does not comprehend my thoughts."

**"John comprehends few of the thoughts in Mary's paper."

?40. grasp s – but not *grasp RM or *grasp RM in s

"I have not yet grasped the sentence."

**"I have had little time to grasp his thoughts, especially the meaning in the last chapter."

41. construct a reading for s

"It is easy to construct a reading for that sentence."

42. build a reading for s

"How do you build readings for sentences like that?"

?43. get reading for s

"How did you get that reading for that phrase?"

?44. interpret s

"I find it hard to interpret his paragraphs."

45. follow s

"I could follow his sentences easily."

فصل چهارم

نظریه‌ی معاصر استعاره*

جورج لیکاف
برگردان: فرزانه سجودی

به نرمی قدم در آن شب نیکومگذار — دایلان توماس (Dylan Thomas)
مرگ مادر زیبایی است... والاس استیونز (Wallace Stevens)
ساندی مورینگ

۱- مقدمه

این نقل قول مشهور از توماس و استیونز نمونه‌هایی از آن چیزی هستند که، دست کم از زمان ارسطو، نظریه پردازان کلاسیک به آن استعاره گفته‌اند: مواردی از زبان بدیع شاعرانه که در آن واژه‌هایی چون مادر، رفتن و شب در معانی مصطلح روزمره‌شان به کار گرفته

* Lakoff, G. (1992), "The Contemporary Theory of Metaphor", in Andrew Ortony(ed). (1992, 2nd ed.), Metaphor, and Thought, Cambridge University Press.

نمی‌شوند. در نظریه‌های کلاسیک زبان، استعاره موضوعی زبانی تلقی می‌شود نه موضوعی مربوط به اندیشه. فرض بر آن بود که بیان استعاری و قلمرو زبان روزمره و معمول دو دنیای کاملاً متفاوت و سلب‌کننده‌ی یکدیگرند: زبان روزمره عاری از استعاره است، و استعاره از ساز و کارهایی بیرون از قلمرو زبان معمول روزمره بهره می‌گیرد. نظریه‌ی کلاسیک در طی قرن‌ها چنان بدیهی تلقی شده است که بسیاری از مردم به این نکته پی نبرده‌اند که این فقط یک نظریه بوده است. این طور نبوده است که این نظریه را درست تلقی کنند، بلکه در طی این دوره، نظریه‌ی استعاره قطعی و تردیدناپذیر تلقی شده است. در تعریف واژه‌ای "استعاره" می‌گفتند، شیوه‌ی بیان بدیع یا شاعرانه، که طی آن یک یا چند واژه‌ی موجود برای یک مفهوم، خارج از معنای معمول قراردادی‌اش، برای بیان مفهوم مشابه به کار گرفته می‌شود. اما این‌گونه مسائلی مسائلی نیستند که در حوزه‌ی تعریف بگنجد، بلکه موضوعاتی تجربی‌اند. یک زبان‌شناس دانشمند علوم شناختی ممکن است بپرسد: آن جنبه‌های عمومی حاکم بر شیوه‌های بیان کلامی، که در بیان کلامی، در چارچوب اندیشه‌ی کلاسیک *استعاره‌های شاعرانه* نامیده شده‌اند، کدامند؟ وقتی به این سؤال جدی و بی‌کم و کاست پرداخته شود، نادرست بودن نظریه‌ی کلاسیک مشهود می‌شود. آن ساز و کارهای عمومی‌ای را که بر شیوه‌های بیان استعاری و شاعرانه حاکم‌اند نه در زبان، که در اندیشه باید یافت: اینها نگاشت‌های (mappings) کلی در قلمروهای مفهومی‌اند.

به علاوه این اصول کلی که شکل نگاشت‌های مفهومی را به خود می‌گیرند، البته نه فقط در شیوه‌های بیان بدیع شاعرانه که در مورد

زبان معمول روزمره نیز دخیل‌اند. خلاصه بگویم، جایگاه استعاری به کلی در زبان نیست، بلکه خاستگاه آن را باید در چگونگی مفهوم‌سازی یک قلمرو ذهنی بر حسب قلمرو ذهنی دیگر یافت. نظریه‌ی عام استعاره از طریق تعیین مشخصات نگاشت‌های بین قلمروهای ذهنی تحقق یافته است. در این فرآیند، مشاهده می‌شود مفاهیم انتزاعی روزمره مانند زمان، حالات، علیت، و هدف نیز استعاری‌اند. حاصل کار آن است که استعاره (که همان نگاشت بین قلمروهاست) قطعاً در کانون معنی‌شناسی زبان طبیعی متعارف قرار دارد و مطالعه‌ی استعاره‌ی ادبی بسط مطالعه‌ی استعاره‌ی روزمره است. نظامی عظیم شامل هزاران نگاشت بین قلمروها در پس استعاره‌ی روزمره قرار دارد، و این نظام در استعاره‌ی بدیع مورد استفاده قرار می‌گیرد. به خاطر این نتایج تجربی، در پژوهش‌های معاصر در باب استعاره، این واژه به مفهومی متفاوت به کار گرفته شده است. استعاره، یعنی نگاشت بین قلمروها در نظام مفهومی. عبارت بیان استعاری به نوعی به بیان کلامی اشاره دارد (واژه، عبارت یا جمله)، که تحقق سطحی نگاشت بین قلمروهاست (یعنی مفهوم استعاره در دیدگاه سنتی). در این مقاله من واژه‌ای استعاره را به مفهوم معاصر آن به کار می‌گیرم. دستاوردهای تجربی‌ای که واقعیت شناختی نظام گسترده‌ی نگاشت‌های استعاری نشان می‌دهد به تفصیل توسط گیبس (Gibbs) (۱۹۹۰) مورد بررسی قرار گرفته است. کتاب مارک ترنر (Mark Turner) (۱۹۸۷)، *مرگ مادر زیبایی است*، عنوانی که از نقل قول مشهور استیونز گرفته شده است، نیز به تفصیل، در مورد آن که چطور در همین یک سطر نظام متعارف نگاشت‌های

روزمره در کار هستند، بحث کرده است. برای اطلاع از نمونه‌های دیگری که نشان می‌دهند چطور استعاره‌ی ادبی از نظام نگاشت‌های روزمره بهره می‌گیرد، رک فراتر از دلیلی بی‌شرمانه: راهنمای عملی استعاره‌ی شاعرانه، نوشته‌ی لیکاف و ترنر (۱۹۸۹)، و خواندن اذهان: مطالعه‌ی زبان انگلیسی در عصر علوم شناختی، نوشته‌ی ترنر (۱۹۹۱). از آن‌جا که برای درک استعاره‌ی شاعرانه، شناخت نظام استعاره‌ی روزمره ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، از نظام روزمره شروع می‌کنیم و سپس به بررسی نمونه‌های شاعرانه می‌پردازیم.

۱-۱- ادای احترام به ردی (Reddy)

نظریه‌ی معاصر مبنی بر آن که استعاره در اصل جنبه‌ی مفهومی و متعارف دارد و بخشی از نظام متعارف اندیشه و زبان را تشکیل می‌دهد باز می‌گردد به مقاله‌ی مایکل ردی (۱۹۹۲)، "استعاره‌ی مجرا" (The Conduit Metaphor)، که اکنون مقاله‌ای کلاسیک است. کاری که در آن مقاله شده است بسیار بیش از آن چیزی است که ردی خود فروتنانه می‌گوید. باارائه‌ی یک مثال، که کاملاً تحلیل شده است، ردی به ما امکان داد تا، هرچند در قلمرویی محدود، ببینیم که انگلیسی متعارف روزمره در حد بسیار گسترده‌ای استعاری است و در نتیجه یک‌بار برای همیشه این دیدگاه سنتی را که استعاره در اصل مربوط به قلمرو شعر و زبان مجازواره‌ای است رد کرد. ردی با ارائه‌ی یک مثال موردی بسیار مهم نشان داد که جایگاه استعاره اندیشه است و نه زبان، و استعاره بخشی مهم و جدایی‌ناپذیر از شیوه‌ی متعارف و معمول مفهوم‌سازی جهان توسط ماست، و رفتار روزمره‌ی ما بازتاب

درک استعاری ما از تجربه است. گرچه برخی دیگر از نظریه‌پردازان متوجه برخی از این ویژگی‌های استعاره شده بودند، ردی نخستین کسی بود که این ویژگی‌ها را در یک تحلیل زبانی دقیق و بی‌کم و کاست نشان داد و به تعمیم‌هایی در مورد نمونه‌های بسیار دست یافت. مقاله‌ی ردی درباره‌ی آن که ما چگونه مفهوم ارتباط را به واسطه‌ی استعاره مفهوم سازی می‌کنیم تصویری اجمالی از نظام استعاره‌ی مفهومی به دست داد و از زمان انتشار این مقاله، شاخه‌ای در زبان‌شناسی و علوم شناختی شکل گرفت که به بررسی نظام‌های اندیشه‌ی استعاری، که برای استدلال به کار می‌بریم، پرداخته است، نظام‌هایی که اعمال ما مبتنی بر آنها است و شالوده‌ی بخش عظیمی از ساختار زبان ماست.

یکی از فرض‌های اصلی که در پژوهش معاصر در باب استعاره به چالش طبعیده شده است تقسیم سنتی زبان به مجازواره‌ای و غیرمجازواره‌ای (زبان ادبی و زبان روزمره)، و استعاره را متعلق به حوزه‌ی زبان ادبی دانستن است. بنای این فرض بر آن است که آنچه حقیقی (تحت‌لفظی) است استعاره نیست. در حقیقت واژه‌ی حقیقی (تحت‌لفظی) به طور سنتی بر اساس مجموعه‌ای از فرض‌ها به کار گرفته شده که بطلان آنها به تدریج ثابت شده است:

۱-۲- فرضیات نادرست سنتی

- زبان روزمره و متعارف کلاً حقیقی است و نه استعاری
- همه چیز را می‌توان با زبان حقیقی و بدون استعاره درک کرد
- فقط زبان حقیقی ممکن است مشروط به صدق و کذب باشد

- همه‌ی تعریف‌هایی که در "واژگان" یک زبان داده شده است حقیقی هستند و نه استعاری
- مفاهیمی که در دستور زبان مورد استفاده قرار گرفته‌اند همه حقیقی‌اند، و هیچ یک استعاری نیستند.

تفاوت اصلی بین نظریه‌ی معاصر در باب استعاره با دیدگاه‌های قبل از مقاله‌ی ردی در همین مجموعه‌ی فرض‌ها نهفته است. علت تفاوت در آن است که در این سال‌ها، نظام عظیمی از استعاره‌های روزمره‌ی متعارف و مفهومی کشف شده‌اند. این نظامی از استعاره‌هاست که دستگاه مفهومی روزمره‌ی ما را، که شامل انتزاعی‌ترین مفاهیم می‌شود، در پس بخش عمده‌ی کارکرد روزمره‌ی زبان نهفته است، ساختمانده می‌کند. کشف این نظام کلان استعاره‌ها تمایز سنتی بین زبان مجازواره‌ای و زبان حقیقی را از میان برده است، زیرا واژه‌ای حقیقی آن گونه که در تعریف آن تمایز سنتی به کار گرفته می‌شود، همه‌ی آن فرض‌های نادرست را همراه خود دارد. یک تفاوت اصلی بین نظریه‌ی معاصر و نظریه‌ی کلاسیک ناشی از تمایز قدیمی بین حقیقت و مجاز است. با قائل شدن به این تمایز، شاید این فکر قوت بگیرد که با شروع از یک معنای حقیقی و اعمال روندی الگوریتمی بر آن معنای حقیقی می‌توان به تفسیری استعاری از یک جمله رسید. اگر چه مواردی هست که چنین روندی در آنها اتفاق می‌افتد، در اصل، همان‌طور که در ادامه‌ی مطلب خواهیم دید، استعاره این طور کار نمی‌کند.

۱-۳- چه چیز استعاری نیست؟

اگر چه تمایز سنتی بین حقیقت استعاره مبتنی بر فرضیاتی است که بطلان آنها ثابت شده است، می‌توان به طریق دیگر نوعی تمایز بین حقیقی و استعاری قائل شد؛ آن مفاهیمی را که از طریق استعاره‌ی مفهومی دریافت نمی‌شوند می‌توان حقیقی نامید. بنابراین، اگر چه من معتقدم مفاهیم بسیاری از جمله‌ها علیت و هدف استعاری هستند، به هر رو باید پذیرفت که مفاهیم بسیاری نیز غیر استعاری‌اند. بنابراین، جمله‌ای مانند **بادکنک بالا رفت** استعاری نیست، و همچنین مثال قدیمی مورد علاقه‌ی فیلسوفان **گریه روی حصیر نشسته است**. اما به محض آن که از تجربه‌ی مادی و ملموس فاصله بگیریم و وارد حوزه‌های انتزاع و احساسات و عواطف شویم، درک استعاری به شیوه‌ی هنجار بدل می‌شود.

۲- نظریه‌ی معاصر: چند مثال

اجازه بدهید با مثال‌هایی نظریه‌ی معاصر در باب استعاره را روشن‌تر کنیم. این مثال‌ها عموماً از قلمروی استعاره‌های متعارف روزمره گرفته شده‌اند، زیرا کانون اصلی پژوهش‌های معاصر در مورد استعاره همین قلمرو بوده است. من به بحث در مورد استعاره‌ی شاعرانه باز نمی‌گردم، اما پس از بررسی نظام متداول - زیرا آگاهی از نظام متداول برای دریافت بیشتر موارد استعاره‌ی شاعرانه ضروری است - پنج شاهد برای اثبات وجود نظام استعاره‌های مفهومی متداول به شرح زیر مطرح می‌کنم:

- کلیات حاکم بر چند معنایی، یعنی استفاده از واژه‌ها در چند معنای مرتبط به هم

● کلیات حاکم بر الگوهای استنتاج، یعنی مواردی که یک الگوی استنتاج از یک قلمروی مفهومی در قلمرویی دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

● الگوهای حاکم بر زبان بدیع استعاری (رک‌لیکاف، ترنر، ۱۹۸۹)

● کلیات حاکم بر الگوهای تغییر معنایی (رک، سوئیتسر ۱۹۹۰)

● آزمایش در حوزه‌ی روان‌شناسی زبان (گیس. ۱۹۹۰)

ابتدا به بررسی سه مورد اول از این شواهد می‌پردازیم، زیرا شواهدی مستدل‌ترند.

۲-۱- تصور کنید رابطه‌ای عاشقانه این‌گونه توصیف شده باشد:

رابطه‌ی ما به یک کوچه‌ی بن‌بست رسیده است. در این‌جا عشق در قالب یک سفر مفهوم سازی شده است، با این اشاره‌ی ضمنی که رابطه از حرکت ایستاده است و عشاق نمی‌توانند راهی را که پیمودنش را آغاز کرده بودند ادامه دهند؛ یا باید بازگردند و یا رابطه را به کلی رها کنند. این یک مورد بیگانه و مهجور نیست. در زبان انگلیسی [یا فارسی] بسیار است گفته‌های روزمره که در آنها عشق در قالب یک سفر مفهوم سازی شده است و این گفته‌ها نه فقط در هنگام گفتگو درباره‌ی عشق بلکه هنگام استدلال درباره‌ی آن نیز به کار می‌روند. برخی الزاماً درباره‌ی عشق‌اند، و برخی دیگر ممکن است این‌طور استنباط شوند: نگاه کن چه راه طولانی‌ای را پیموده‌ایم؛ راهی طولانی و پرفراز و نشیب. دیگر امکان برگشتن نیست. حالا به یک دو راهی رسیده‌ایم. می‌توانیم هر کداممان به راه خودمان برویم. این رابطه راه به جایی نمی‌برد. انگار چرخ‌هایمان درجا می‌چرخند و گسیج

می‌خورند؛ رابطه‌ی ما از مسیرش بیرون رفته است. اینها گفته‌های متعارف و روزمره‌ی انگلیسی یا [فارسی‌اند]. شاعرانه نیستند و الزاماً هم برای ایجاد اثر بلاغی بخصوصی به کار برده نمی‌شوند. به راحتی می‌توان فهمید جمله‌هایی مثل "نگاه کن چه راه طولانی‌ای را پیموده‌ایم"، که الزاماً مربوط به عشق نیستند، بی‌ارتباط به عشق هم نیستند. من، به عنوان یک زبان‌شناس و کسی که با علوم شناختی سرو کار دارد، دو سؤال معمولی مطرح می‌کنم:

● آیا اصلی کلی بر چگونگی ارتباط این اظهارات کلامی درباره‌ی سفر و عشق حاکم است؟

● آیا وقتی گفته‌هایی این گونه به کار برده می‌شوند، اصلی کلی حاکم بر چگونگی استفاده از الگوهای استنتاجی مان برای اندیشیدن در مورد عشق وجود دارد؟

پاسخ هر دو سؤال مثبت است. البته یک اصل منفرد کلی وجود دارد که به هر دو سؤال پاسخ می‌دهد. اما این اصل کلی است؛ نه بخشی از دستور زبان انگلیسی [یا فارسی] است و نه بخشی از واژگان انگلیسی [یا فارسی]. بلکه بخشی از نظام مفهومی زیربنایی زبان انگلیسی [یا فارسی] است: اصلی است برای درک قلمرو عشق بر اساس قلمرو سفر؛ اصلی که می‌توان به طور سر‌دستی و غیررسمی آن را سناریوی استعاری نامید: عاشقان مسافرانی هستند که در سفری باهم همراه‌اند، و اهداف مشترکشان در زندگی مقصدهای سفرشان است. رابطه‌ی خودروی آنهاست و به آنها امکان می‌دهد آن اهداف مشترک را همراه با هم پی بگیرند. مادامی که رابطه امکان پیشرفت آنها به سوی مقاصد مشترکشان را فراهم کند، می‌توان گفت موفق بوده است

و به هدفش دست یافته است. سفر آسان نیست. موانعی بر سر راه است و امکان‌هایی (دواهی‌هایی) که با رسیدن به آنها باید در مورد مسیر و یا در مورد ادامه‌ی سفر مشترک تصمیم گرفت. استعاره با درک قلمروی تجربی، یعنی عشق، بر اساس قلمروی تجربی کاملاً متفاوتی، یعنی سفر سر و کار دارد. به بیان فنی‌تر، استعاره را می‌توان نگاشت (به مفهوم ریاضی کلمه) از یک قلمروی مبدا (در این مورد سفر) به یک قلمرو مقصد (در این جا عشق) دانست. این نگاشت به شدت ساختمان‌دوست است. تناظرهای هستی‌شناختی وجود دارند که بر مبنای آنها هستی‌های قلمروی عشق (یعنی عشاق، اهداف مشترکشان، مسائل و مشکلاتشان، رابطه‌ی عاشقانه و غیره) به گونه‌ای نظام‌یافته متناظرند با هستی‌هایی که در قلمرو سفر هستند (یعنی مسافران، وسیله‌ی نقلیه، مقصد و غیره). برای آن که راحت‌تر بتوانیم نگاشت‌های موجود در نظام مفهومی را به خاطر بیاوریم، من و جانسون (لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰) برای نامگذاری نگاشت‌ها راهبردی را در پیش گرفتیم و از یادافزاری استفاده کردیم که آن نگاشت را به خاطر می‌آورد. نام‌های یادافزاری نوعاً و البته نه همیشه دارای شکل قلمروی مقصد قلمروی مبدا است، یا قلمروی مقصد به مثابه‌ی قلمروی مبدا است می‌باشند. در این مورد، نام نگاشت می‌شود عشق یک سفر است. وقتی از استعاره‌ی عشق یک سفر است سخن می‌گوییم، از یک یادافزار برای مجموعه‌ای از تناظرهای هستی‌شناختی استفاده می‌کنم که مشخصه‌ی یک نگاشت است، به شکل زیر:

نگاشت عشق به مثابه‌ی سفر

- عشاق متناظرند با مسافران.

- رابطه‌ی عاشقانه متناظر است با وسیله‌ی نقلیه.

- اهداف مشترک عشاق متناظر است با مقصدهای مشترک آنها در سفر.

- مشکلات و مسائل موجود در رابطه متناظر است با موانعی که بر سر راه سفر وجود دارد.

یک اشتباه رایج آن است که نام نگاشت عشق یک سفر است را با خود نگاشت خلط کنیم. نگاشت مجموعه‌ای از تناظرهاست، بنابراین هرگاه من با استفاده از یادافزاری چون عشق یک سفر است به استعاره‌ای ارجاع می‌کنم، در واقع چنین مجموعه‌ای از تناظرها مد نظر دارم. اگر نگاشت با نام نگاشت اشتباه گرفته شود، بدفهمی دیگری ممکن است شکل بگیرد. نام نگاشت‌ها معمولاً شکلی گزاره‌ای دارند؛ برای مثال، عشق یک سفر است. اما خود نگاشت‌ها از نوع گزاره نیستند. اگر نگاشت‌ها با نام نگاشت‌ها اشتباه گرفته شوند، شاید به این فکر اشتباه گرفتار شویم که در این نظریه استعاره‌ها از نوع گزاره‌اند. بی‌تردید استعاره‌ها هر چیزی ممکن است باشند مگر گزاره؛ استعاره‌ها نگاشت هستند، یعنی مجموعه‌ای از تناظرهای مفهومی‌اند. نگاشت عشق به مثابه‌ی سفر مجموعه‌ای از تناظرهای هستی‌شناختی است که مشخصه‌های تناظرهای معرفت‌شناختی را با نگاشت دانش مربوط به سفر بر دانش مربوط به عشق تعیین می‌کند. این تناظرها به ما امکان می‌دهد با استفاده از دانشی که درباره‌ی سفر داریم درباره‌ی عشق بیندیشیم و سخن بگوییم. اجازه بدهید مثالی بیاوریم. جمله‌ی "ما گیر کرده‌ایم" را در نظر بگیریم که عاشقی به

معشوقش در مورد رابطه‌شان بگوید؛ این عبارت چه ارتباطی می‌تواند با سفر داشته باشد که به نوعی در مورد رابطه‌شان درک شود؟ "ما گیر کرده‌ایم" را می‌توان در مورد سفر به کار برد، و وقتی در مورد سفر به کار رود دانش مربوط به سفر را برمی‌انگیزد. دانش قطعی حاصل از این جمله ممکن است در آدم‌های مختلف متفاوت باشد، اما می‌توان مثالی از این نوع دانش مطرح کرد؛ عباراتی که با حروف سیاه چاپ شده‌اند معرف هستی‌های دخیل در هستی‌شناسی سفر هستند؛ یعنی در قلمروی مبداء نگاشت عشق یک سفر است که قبلاً به آن اشاره شد. دو مسافر در وسیله‌ی نقلیه‌ای به مقصد مشترکی سفر می‌کنند. وسیله‌ی نقلیه بامانعی روبرو می‌شود و گیر می‌کند، یعنی از کار می‌افتد. اگر آنها هیچ کاری نکنند، به مقصدشان نمی‌رسند. امکانات محدودی برای عمل در چنین شرایطی وجود دارد:

- آنها می‌توانند سعی کنند خودرو را دوباره راه بیندازند یا تعمیرش کنند و یا کاری کنند که از مانعی که آن را متوقف کرده است بگذارد.
- می‌توانند در همان خودرویی که کار نمی‌کند بمانند و از خیر رسیدن به مقصد بگذرند.

● می‌توانند خودرو را رها کنند.

- امکان ماندن در خودرویی که کار نمی‌کند حداقل تلاش را می‌طلبد، اما آرزوی رسیدن به مقصد برآورده نمی‌شود.
- تناظرهای هستی‌شناختی‌ای که استعاره‌ی عشق یک سفر است را تشکیل می‌دهد هستی‌شناسی سفر را بر هستی‌شناسی عشق می‌نگارد (فرامی‌افکند). در جریان این فرانگاشت، سناریوی سفر بر سناتوری متناظر عشق نگاشته می‌شود و امکانات متناظر عمل در آن

دیده می‌شود. آنچه در پی می‌آید سناتوری متناظر عشقی است که منتج از اعمال تناظرها بر این ساختار دانش است. هستی‌های قلمروی مقصد که به وسیله‌ی تناظرها فرانگاشته شده‌اند، با حروف سیاه چاپ شده‌اند: دو عاشق رابطه‌ی عاشقانه‌ای دارند، و اهداف مشترک زندگی را دنبال می‌کنند. رابطه‌ی آنها با مشکلی روبرو می‌شود که رابطه را از کار می‌اندازد. اگر دست به هیچ عملی نزنند، نمی‌توانند به اهدافشان در زندگی دست یابند. امکانات محدودی برای عمل در چنین شرایطی وجود دارد:

- آنها می‌توانند این رابطه را دوباره به تحرک وادارند، یا با ترمیم آن و یا با گذر از مشکلی که به وجود آمده‌است.
 - آنها می‌توانند همان رابطه‌ی فاقد کارکرد را ادامه دهند، و از خیر رسیدن به اهدافشان در زندگی بگذرند.
 - و سرانجام می‌توانند رابطه را به کلی رها کنند.
 - انتخاب باقی ماندن در رابطه‌ای فاقد کارایی است حداقل تلاش را می‌طلبد، اما آرزوی رسیدن به اهداف زندگی برآورده نمی‌شود.
- این نمونه‌ای بود از الگوی استنتاج که از قلمرویی به قلمرویی دیگر فرانگاشته می‌شود. از طریق این نگاشت‌هاست که ما دانش مربوط به سفر را در روابط عاشقانه به کار می‌گیریم.

۲-۱- استعاره‌ها صرفاً واژه نیستند

آنچه استعاره‌ی عشق به مثابه سفر رابه وجود می‌آورد هیچ واژه یا عبارت بخصوصی نیست، بلکه نگاشت هستی‌شناختی در بین

قلمروهای مفهومی، از قلمروی مبداء سفر به قلمروی مقصد عشق است که استعاره را پی می‌ریزد. استعاره صرفاً موضوعی زیبایی نیست، بلکه موضوعی است مرتبط با اندیشه و خرد. زبان جنبه‌ی ثانوی دارد. نگاشت بنیادی است، از آن جهت که استفاده از زبان قلمروی مبداء و الگوهای استنتاج را برای مفاهیم قلمروی مقصد ترغیب می‌کند. نگاشت امری عادی است، به این معنا که بخش ثابتی از نظام مفهومی ماست: یکی از شیوه‌های معمول و عادی مفهوم‌سازی روابط عاشقانه. این دید به استعاره به کلی با دیدگاهی که استعاره را صرفاً (شیوه‌ی) بیان کلامی می‌داند در تعارض است. اگر استعاره صرفاً بیان کلامی بود، باید انتظار می‌داشتیم هر عبارت کلامی متفاوت استعاره‌ی متفاوتی باشد. بنابراین "ما به یک کوچه‌ی بن بست رسیده‌ایم" یک استعاره است، و دیگر امکان برگشتن نیست "استعاره‌ی کاملاً متفاوت دیگری را به وجود می‌آورد." ازدواج آنها بنایش بر سنگ‌ها سخت و استوار است "نیز استعاره‌ی دیگری خواهد بود و به همین ترتیب می‌توان نمونه‌های بسیار آورد. اما به نظر نمی‌رسد این جا ده دوازه استعاره‌ی متفاوت داشته باشیم. یک استعاره داریم، که در آن عشق در قالب یک سفر مفهوم‌سازی شده است. این نگاشت دقیقاً به ما می‌گوید چگونه عشق در شکل یک سفر مفهوم‌سازی شده است، و این شیوه‌ی همگن و یکنواخت مفهوم‌سازی استعاره‌ی عشق در قالب‌های زیبایی بسیار متنوع و متفاوت تحقق می‌یابد. لازم به ذکر است که نظریه پردازان معاصر همه از واژه‌ی استعاره به معنای نگاشت مفهومی استفاده می‌کنند، و از عبارت بیان استعاره برای ارجاع به یک بیان کلامی منفرد (مانند

خیابان بن بست (dead end street)، که به واسطه‌ی آن نگاشت برانگیخته می‌شود، به کار می‌برند. ما به دلیل زیر این واژگان فنی را برگزیده‌ایم: استعاره به مثابه‌ی یک پدیده، هم با نگاشت مفهومی سر و کار دارد و هم با عبارت کلامی منفرد. متمایز دانستن این دو حوزه از هم بسیار مهم است، به دلیل آن که نگاشت‌ها بنیادی‌اند و بیانگر تعمیم‌هایی هستند که در کانون توجه ما قرار دارند؛ واژه‌ای/استعاره را برای ارجاع به آنها به کار می‌بریم، و نه برای ارجاع به عبارت کلامی. در مطالبی که در این زمینه نوشته شده است، از حروف بزرگ [در انگلیسی؛ در فارسی از حرف سیاه با قلمی متفاوت استفاده کرده‌ایم] برای اشاره به نام‌نگاشت‌ها استفاده کرده‌ایم؛ برای مثال عشق یک سفر است. بنابراین وقتی به استعاره‌ی عشق یک سفر است ارجاع می‌دهیم، منظورمان مجموعه‌ای از تناظرهاست که در بحث فوق به آنها اشاره شد. از سوی دیگر جمله‌ی انگلیسی [یا فارسی] عشق یک سفر است نمونه‌ای از بیان استعاری است که از طریق آن مجموعه‌ی تناظرها دریافت می‌شود.

۲-۳- تعمیم‌ها

استعاره‌ی عشق یک سفر است یک نگاشت مفهومی است که معرف دو نوع تعمیم است:

- تعمیم چندمعنایی: تعمیمی حاصل از معناهای مرتبط عبارات کلامی، مانند خیابان بن بست چهارراه، گیرکردن، درجا زدن، راه به جایی نبردن، و غیره.
- تعمیم‌های استنتاجی: تعمیم مبتنی بر استنتاج‌هایی در

قلمروهای متفاوت مفهومی.

به عبارت دیگر، وجود نگاشت پاسخی کلی برای دو سؤال دیگر به دست می‌دهد: چرا واژه‌های مربوط به سفر برای توصیف رابطه‌ی عاشقانه به کار می‌روند؟ چرا الگوهای استنتاجی مورد استفاده برای سخن گفتن (استدلال کردن) در مورد روابط عاشقانه هم به کار می‌روند؟ بر همین قیاس، از دیدگاه تحلیلگر زبان، وجود چنین تناظرهای واژگانی در بین قلمروها و همچنین این الگوهای استنتاج شواهدی هستند بر وجود چنین نگاشت‌هایی.

۲-۴- بسط بدیع استعاره‌های متعارف

این واقعیت که نگاشت عشق یک سفر است بخش ثابتی از نظام مفهومی ماست بیانگر آن است که چرا می‌توان، با توجه به تناظرهای هستی‌شناختی و دانش‌های دیگری که در مورد سفر داریم، کاربردهای بدیع و خیال‌انگیز نگاشت را بی‌درنگ دریافت. این ترانه را در نظر بگیرید: ما در خط سرعتِ آزادراه عشق می‌رانیم. آن دانش مربوط به سفر که برانگیخته می‌شود به شرح زیر است؛ وقتی در خط سرعت می‌رانید، راه درازی را در زمان کوتاهی می‌پیمایید و این می‌تواند هیجان‌انگیز و خطرناک باشد و نگاشت استعاری عام این دانش مربوط به راندن را بر دانش مربوط به روابط عشقی فرا می‌نگارد؛ خطر ممکن است وسیله نقلیه را تهدید کند (رابطه ممکن است دوامی نداشته باشد) و یا مسافران را (عشاق شاید به لحاظ عاطفی آسیب ببینند). هیجان سفر عشق، هیجانی جنسی است. درک

ما از این ترانه نتیجه‌ی تناظرهای استعاره‌ی عشق به مثابه‌ی سفر است. این ترانه برای گویشواران زبان انگلیسی [یا فارسی] کاملاً دریافتنی است زیرا آن تناظرهای استعاری قبلاً بخشی از نظام مفهومی بوده‌اند. استعاره‌ی عشق به مثابه‌ی سفر و استعاره‌ی مجرای (conduit) ردی دو نمونه‌ای هستند که نخست مرا قانع کردند که استعاره صرفاً یک صنعت ادبی نیست، بلکه یک شیوه‌ی اندیشیدن است: حاصل نگاشت نظام‌یافته از قلمروی مبداء به قلمروی مقصد.

آنچه مرا قانع کرد در حقیقت سه ویژگی استعاره بود که به بحثشان پرداختم: نظام‌یافتگی تناظرهای کلامی، استفاده از استعاره به عنوان هدایت‌کننده و حاکم بر استدلال و رفتار مبتنی بر آن استدلال، امکان درک بسط‌های بدیع بر اساس تناظرهای معمول رایج.

۲-۵- انگیزه

هر استعاره‌ی متعارف، یعنی هر نگاشت، الگویی تثبیت شده است از تناظرهای مفهومی در قلمروهای مفهومی. به این ترتیب، هر نگاشت یک مجموعه‌ی باز از تناظرهای بالقوه را در الگوهای استنتاج تعریف می‌کند. یک نگاشت، هرگاه فعال شود، ممکن است بر ساختار دانش مربوط به یک قلمروی مبداء بدیع اعمال شود و ساختار دانش یک قلمروی مقصد و متناظر را تعریف کند. نگاشت‌ها را نباید در حکم فرایندها یا الگوریتم‌هایی تلقی کرد که به گونه‌ای مکانیکی داده‌های قلمروی مبداء را دریافت می‌کند. و برون‌دادهای قلمروی مقصد را تولید می‌کنند، بلکه باید هر نگاشت را یک الگوی ثابت از تناظرهای هستی‌شناختی در درون قلمروها دانست که ممکن

است بر ساختار دانش و قلمروی مبداء یا مدخل واژگانی قلمروی مبداء اعمال شود یا نشود. بنابراین، اقلام واژگانی‌ای که، در قلمروی مبداء، متعارف تلقی می‌شوند همیشه در قلمروی مقصد نیز متعارف نیستند، بلکه هر مدخل واژگانی قلمروی مبداء ممکن است از الگوی ایستای نگاشت استفاده کند یا نکند. اگر استفاده کند، در قلمروی مقصد، دارای یک معنای واژگانی شده‌ی گسترده خواهد بود و نگاشت است که ویژگی‌های آن را مشخص می‌کند. اگر استفاده نکند، آن مدخل واژگانی قلمروی مبداء در قلمروی مقصد فاقد معنای متعارف خواهد بود، اما کماکان ممکن است فعالانه نگاشته شود، که در واقع همان موارد استعاره‌های بدیع خواهد بود. بنابراین، واژه‌های بزرگراه و باند سرعت به گونه‌ای متعارف در مورد عشق به کار برده نمی‌شوند، بلکه ساختارهای دانش مرتبط با آنها از طریق استعاره‌ی عشق یک سفر است در جمله‌ی در باند سرعت بزرگراه عشق می‌رانیم، نگاشته (فرا فکن) می‌شود.

۲-۶- اصطلاحات قابل تصور

بسیاری از عبارات استعاری که در مطالعات انجام شده حول موضوع استعاره‌ی متعارف مورد بحث قرار گرفته‌اند در حقیقت در زمره‌ی اصطلاحات قرار می‌گیرند. در دیدگاه‌های کلاسیک استعاره، اصطلاحات دارای معناهای دلخواهی (arbitrary) هستند. اما در حوزه‌ی زبان‌شناسی شناختی این امان وجود دارد که آنها را نه دلخواهی بلکه انگیزه‌ی تلقی کنیم؛ یعنی این که اصطلاحات به گونه‌ای خودکار و براساس قوانینی زایا تولید می‌شوند، اما با یک یا

چند الگوی موجود در نظام مفهومی انطباق دارند. اجازه بدهید نگاهی دقیق‌تر به موضوع اصطلاحات بیندازیم. اصطلاحی مانند "چرخمان‌گیر کرده بود" (spinning one's wheel) با یک انگاره‌ی ذهنی متعارف همراه است. یعنی آن که چرخ‌های یک اتومبیل در ماده‌ای از قبیل گِل، ماسه، برف یا یخ‌گیر کرده است (یا سر می‌خورد)، به گونه‌ای که وقتی موتور درگیر می‌شود و چرخ‌ها می‌چرخند، اتومبیل دیگر قادر به حرکت نیست. بخشی از دانش ما در مورد آن انگاره آن است که در این حالت انرژی بسیار زیادی (برای چرخش چرخ‌ها) مصرف می‌شود، بدون آن که هیچ پیشرفتی حاصل شود و شرایط هیچ تغییری نمی‌کند؛ یعنی در واقع مسافران اتومبیل باید تلاش بسیار زیادی بکنند تا بتوانند خودرو را دوباره به حرکت درآورند - و حتی ممکن است چنین چیزی تحقق نیابد. استعاره‌ی "عشق به مثابه سفر" بر دانشی که درباره‌ی این انگاره داریم اعمال می‌شود و این دانش را بر دانشی که درباره‌ی روابط عاشقانه داریم می‌نگارد (فرامی‌افکند): انرژی بسیار زیادی مصرف می‌شود، بدون آن که پیشرفتی به سوی تحقق اهداف مشترک حاصل شود؛ اوضاع آن طور که پیش‌بینی می‌شود تغییر نمی‌کند؛ عشاق باید بسیار تلاش کنند تا روابطشان را پیش ببرند. به طور خلاصه باید گفت در مورد اصطلاحاتی که با انگاره‌های متعارف همراه‌اند، معمول آن است که استعاره‌ی مفهومی، که مستقلاً برانگیخته شده است، آن دانش را از قلمروی مقصد فرامی‌نگارد (فرامی‌افکند). پژوهشی که گییس (۱۹۹۰) انجام داده است نشان دهنده‌ی وجود چنین انگاره‌ها و چنین نگاشت‌هایی است.

۷-۲- نگاشت‌ها در سطح فراگیر و کلی عمل می‌کنند

در نگاشتِ عشق یک سفر است، یک رابطه‌ی عشقی با یک خودرو متناظر می‌شود. خودرو مقوله‌ای کلی است که مقوله‌های پایه‌ای چون اتومبیل، قطار، قایق، و هواپیما را در برمی‌گیرد. نمونه‌هایی که به نوعی به خودرو اشاره دارند نوعاً از این مقوله‌های پایه‌ای گرفته شده‌اند: اتومبیل (راه طولانی و پر دست‌انداز)، قطار (خارج شدن از ازرل)، قایق (به صخره برخوردن، غرق شدن)، هواپیما (اوج گرفتن، با چتر پریدن). این اصلاً اتفاقی نیست: به طور کلی، ما پی برده‌ایم که نگاشت‌ها در سطح فراگیر و عام رخ می‌دهند و نه در سطح پایه، بنابراین، وقتی رابطه‌ای عشقی به مثابه‌ی یک اتومبیل مفهوم‌سازی شود، به نگاشت‌های فرعی کاملاً عام مانند رابطه‌ی عشقی یک اتومبیل است، برخورد نمی‌کنیم. حتماً می‌بینیم که گرایش عمومی به آن است که در حکم قایق، قطار، هواپیما و غیره نیز مفهوم‌سازی شود. در نگاشت عام، مقوله‌ی کلی و فراگیر خودرو دخیل است و نه مقوله‌ی پایه‌ای اتومبیل. جای تعجب نیست که این تعمیم در سطح فراگیر رخ می‌دهد، در حالی که موارد خاص در سطح پایه هستند. در واقع، سطح پایه سطح انگاره‌های ذهنی غنی و ساختار غنی دانش است. (برای اطلاع از ویژگی‌های مقوله‌های سطح پایه، رک لیکاف ۱۹۸۷، صص ۵۰-۳۱). نگاشت در سطح فراگیر امکانات نگاشتِ ساختار مفهومی غنی قلمروی مبداء به قلمروی مقصد رابه حداکثر ممکن می‌رساند، زیرا به موارد پایه‌ای بسیاری، که هر یک از آنها بار اطلاعاتی غنی‌ای دارد، امکان تجلی می‌دهد.

بنابراین، می‌توان در مورد نگاشت‌های متعارف دست به یک

پیش بینی زد: مقوله‌هایی که نگاشته می‌شوند (فرافکن می‌شوند) گرایش دارند در سطح فراگیر باشند و نه در سطح پایه. بنابراین، اصولاً با نگاشت‌هایی چون *رابطه‌ی عشقی یک اتومبیل است* یا *رابطه‌ی عشقی یک قایق است* روبرو نخواهیم شد. بلکه گرایش ما به آن است که هر دو مورد پایه‌ای را بیابیم (مثلاً هم اتومبیل و هم قایق)، و این نشان می‌دهد که تعمیم‌ها در یک سطح بالاتر اتفاق می‌افتند: در سطح فراگیر خودور. در صدها مورد نگاشت متعارف، که تاکنون مطالعه شده است، این پیش بینی درست از کار درآمده است: این مقوله‌های فراگیرند که در نگاشت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۳- مفاهیم بنیادی معنایی که استعاری هستند

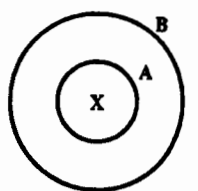
بیشتر مردم از این که پی ببرند مفاهیم عاطفی مانند عشق و خشم به گونه‌ای استعاری درک می‌شوند تعجب نمی‌کنند. آنچه جالب‌تر است، و من گمان می‌کنم هیجان‌انگیزتر، پی‌بردن به این نکته است که بسیاری از بنیادی‌ترین مفاهیم در نظام‌های مفهومی ما نیز معمولاً از طریق مفاهیم استعاری درک می‌شوند، از جمله زمان، کمیت، حالت، دگرگونی، کنش، علت، هدف، شیوه، وجه (modality)، و حتی مفهوم یک مقوله. اینها مفاهیمی هستند که معمولاً وارد دستورهای زبان می‌شوند، و اگر به لحاظ ماهیت استعاری باشند، پس استعاره در کانون دستور قرار می‌گیرد.

مقصودم آن است که همان نوع ملاحظات که به پذیرش استعاره‌ی عشق یک سفر است از سوی ما انجامیده است به طور اجتناب‌ناپذیر به این نتیجه انجامد که این‌گونه مفاهیم بنیادی اغلب و شاید همیشه

از طریق استعاره دریافت می‌شوند.

۳-۱- مقوله‌ها

مقوله‌های کلاسیک به گونه‌ای استعاری و برحسب مناطق محصور، یا "ظرف‌ها" دریافت می‌شوند. بنابراین چیزی می‌تواند داخل یا بیرون از یک مقوله قرار گیرد، می‌توان آن را داخل یک مقوله قرار داد یا از یک مقوله خارج کرد، و غیره. منطق مقوله‌های کلاسیک منطق ظرف‌هاست (رک شکل ۱).



X در A است

A در B است

∴ X در B است

اگر X داخل ظرف A باشد و ظرف A داخل ظرف B باشد، آن گاه X در داخل ظرف B است. این گزاره صادق است ولی صدق آن ناشی از یک استنتاج منطقی نیست، بلکه ناشی از ویژگی‌های مکان‌شناختی ظرف‌هاست. به موجب استعاره‌ی مقوله‌های کلاسیک ظرف هستند، ویژگی‌های منطقی مقوله‌ها در اصل از ویژگی‌های منطقی ظرف‌ها منتج می‌شوند. یکی از ویژگی‌های اصلی منطقی مقوله‌های کلاسیک آن است که قیاس صوری (syllogism) کلاسیک در مورد آنها مصداق می‌کند. قیاس صوری کلاسیک:

"سقراط انسان است؛

همه‌ی انسان‌ها فانی هستند؛

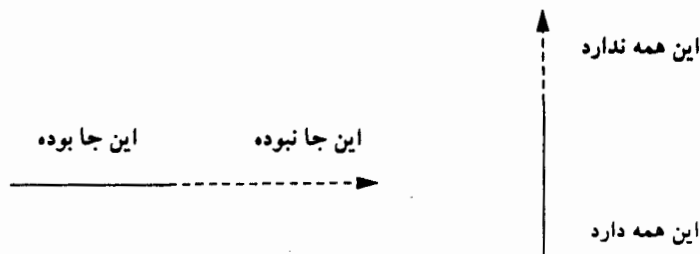
بنابراین سقراط فانی است"

از این نوع است: اگر X در مقوله‌ی A باشد و A مقوله‌ی B، پس X در مقوله‌ی B است. بنابراین ویژگی‌های منطقی مقوله‌های کلاسیک را می‌توان تابع ویژگی‌های مکان‌شناختی ظرف‌ها به علاوه‌ی نگاشت استعاری از ظرف‌ها به مقوله‌ها دانست. مادامی که ویژگی‌های مکان‌شناختی ظرف‌ها به واسطه‌ی نگاشت حفظ شود، این نتیجه صادق خواهد بود.

به عبارت دیگر، این جا به تعمیمی دست پیدا می‌کنیم. زبان ظرف‌ها در مورد مقوله‌های کلاسیک مصداق پیدا می‌کند و منطق ظرف‌ها در مورد مقوله‌های کلاسیک صادق است. یک نگاشت منفرد استعاری باید همزمان مشخصه‌های تعمیم‌های زبانی و منطقی را تعیین کند. این کار شدنی است، مشروط بر آن که ویژگی‌های مکان‌شناختی ظرف‌ها در جریان نگاشت حفظ شود.

رابطه‌ی مشترک زبانی - و - استنتاجی بین ظرف‌ها و مقوله‌های کلاسیک یک مورد منحصر به فرد نیست. اجازه بدهید مورد دیگری را بررسی کنیم.

۲-۳- کمیت و مقیاس‌های خطی



شکل ۲

مفهوم کمیت دست‌کم با دو استعاره سروکار دارد. اولی استعاره‌ی مشهور بیشتر بالاست و کمتر پایین است، همان‌طور که عبارات بی‌شماری از قبیل "قیمت‌ها بالا رفته است"، "قیمت سهام سر به آسمان کشیده است" و "بازار سقوط کرده است" دیده می‌شود. دومی استعاره‌ی مقیاس‌های خطی راه هستند می‌باشد. این استعاره را می‌توان در عباراتی چون "جان در درس ریاضی از بیل جلوتر است"، "توانایی جان در درس ریاضی جلوتر از توانایی بیل می‌رود"، دید. استعاره ابتدای یک راه را بر ابتدای یک مقیاس، و فاصله‌ی طی شده را بر کمیت به طور کلی می‌نگارد (فرامی‌افکند).

نکته‌ی بخصوص جالب آن است که منطق راه بر منطق مقیاس‌های

خطی نگاشته می‌شود (فراکنده می‌شود) (رک شکل ۲)
 استنتاج راه: اگر از نقطه‌ی (الف) به نقطه‌ی (ج) می‌روید، و حال در
 نقطه‌ی بین راهی (ب) هستید، پس در همه‌ی نقاط بین (الف) و (ب)
 بوده‌اید و در هیچ یک از نقاط بین (الف) و (ب) نبوده‌اید. *مثلاً، اگر از پتسبورک به نیویورک می‌روید، پس در تمام نقاط بین این دو شهر بوده‌اید.*
 مثال: اگر از طریق راه شماره‌ی ۸۰ در حال سفر از سانفرانسیسکو به
 نیویورک هستید، و اکنون در شیکاگو هستید، پس در دِنور بوده‌اید اما از
 پتسبورک عبور نکرده‌اید.

استنتاج مقیاس خطی: اگر شما در حساب بانکی تان دقیقاً ۵۰ دلار
 دارید، پس ۴۰ دلار، ۳۰ دلار و... داشته‌اید، اما ۶۰ دلار، ۷۰ دلار و
 مبالغ بیش از آن نداشته‌اید.

شکل این استنتاج یکسان است. استنتاج راه پیامد مکان‌شناسی
 شناختی راه‌هاست. این استنتاج در مورد هر طرحواره-انگاره‌ای
 (image-schema) از راه درست است. در این جا نیز می‌توان به یک
 تعمیم زبانی-استنتاجی دست یافت. استعاره‌ی مقیاس‌های خطی راه
 هستند بیانگر این تعمیم است، مشروط بر آن استعاره‌ها به طور کلی
 مکان‌شناسی شناختی (یعنی ساختار طرحواره‌ای-انگاره‌ای)
 قلمروی مبداء را حفظ کنند.

اگر تنها به ساختار استنتاج بنگریم، می‌توانیم یک جایگزین
 غیراستعاری را مطرح کنیم که در آن هم مقیاس‌های خطی و هم راه‌ها
 مواردی هستند که از یک طرحواره‌ی انتزاعی عام‌تر. اما اگر هم
 داده‌های استنتاجی و هم داده‌های واژگانی را مد نظر قرار دهیم، برما
 روشن می‌شود که به راه حلی استعاری نیاز داریم. عبارتی چون جلوتر
 از متعلق به قلمروی فضایی است، و نه قلمروی مقیاسات خطی: جلو

در معنای هسته‌ای اش نسبت به موقعیت مکانی سر تعریف می‌شود و جهتی است که فرد رو به آن قرار گرفته است. اگر بگوییم هیچ نگاشت استعاری از راه مقیاس وجود دارند، مثل آن است که بگوییم *جلوتر* از در بنیاد مکانی نیست و ارتباطی با موقعیت سر ندارد؛ یعنی ادعا کنیم *جلو* مفهومی بسیار انتزاعی و خنثی است بین مکان و مقیاس‌های خطی و هیچ ارتباطی با سر ندارد. این تحلیلی عجیب و باور نکردنی است. به همین ترتیب، در جملاتی مانند *جان در درس ریاضی از بیل جلوتر افتاده است*، تحلیل غیراستعاری می‌گوید که "*جلوتر افتادن*" اصلاً فعل حرکتی نیست، و به صورتی خنثی بین حرکت و رابطه‌ی خطی قرار می‌گیرد. این هم عجیب و باور نکردنی است. خلاصه کنیم؛ اگر بپذیریم که "*جلوتر*" و "*جلوتر افتادن*" اساساً مفاهیمی مکانی هستند، آنگاه این واقعیت که آنها را می‌توان برای مقیاس‌های خطی هم به کاربرد نشانگر کاربردی استعاری است. البته، به کلی نمی‌توان وجود معنای خنثی برای "*جلوتر افتادن*" را پذیرفت، زیرا "*جلو افتادن*" در معنای مکانی آن با حرکت سر و کار دارد، در حالی که به معنایی که در مقیاس‌های خطی به کار برده می‌شود هیچ حرکتی وجود ندارد، بلکه نقطه‌ای روی مقیاس مورد نظر است. پس می‌توان گفت که ارائه‌ی راه حلی بر مبنای خنثی تلقی کردن این مفاهیم کارآیی ندارد.

۳-۳- اصل تغییرناپذیری

در مثال‌هایی که بررسی کردیم، طرحواره-انگاره‌هایی که ویژگی‌های قلمروی مبداء را تعیین می‌کردند (ظرف و راه) بر قلمروهای مقصد

(مقوله‌ها، مقیاس‌های خطی) نگاشته می‌شدند (فرافکننده می‌شدند). این مشاهده ما را به طرح فرضیه‌ی زیر رهنمون می‌کند، که اصطلاحاً "اصل تغییرناپذیری" خوانده شده است:

نگاشت‌های استعاری، مکان‌شناسی، شناختی (یعنی، ساختار طرحواره-انگاره‌ای) قلمروی مبداء را به طریقی سازگار با ساختار ذاتی قلمروی مقصد حفظ می‌کنند.

اصل تغییرناپذیری تضمین می‌کند که برای مثال در طرحواره‌های ظرف، فضاها، فضای داخلی بر فضاها، فضای داخلی فراکن می‌شوند و فضاها، فضای خارجی بر فضاها، فضای خارجی، و مرزها بر مرزها؛ و در طرحواره‌ی راه، مبداء‌ها بر مبداء‌ها، مقصدها بر مقصدها و مسیرها بر مسیرها فراکن می‌شوند.

برای آن که درک درستی از اصل تغییرناپذیری به دست آوریم، توجه به این نکته اهمیت بسیار دارد که نباید نگاشت را نوعی الگوریتمی بدانیم که از ساختار قلمروی مبداء شروع می‌شود و در ساختار قلمروی مقصد تمام می‌شود. چنین درک نادرست از نگاشت به درک نادرستی از اصل تغییرناپذیری می‌انجامد، یعنی این درک که نخست ساختار طرحواره‌ای-انگاره‌ای قلمروی مبداء انتخاب می‌شود و سپس اگر قلمروی مقصد تداخل ایجاد نکند، این ساختار بر قلمروی مقصد کپی می‌شود.

به جای این استنباط می‌توان اصل تغییرناپذیری را بر اساس قیدهایی (constraints)، که بر تناظرهای ثابت وجود دارند، درک کرد: اگر به تناظرهای موجود نگاه کنیم، می‌بینیم که اصل تغییرناپذیری در همه‌ی آنها صدق می‌کند؛ فضاها، فضای داخلی قلمروی مبداء با فضاها، فضای داخلی

قلمروی مقصد انطباق دارد؛ و همین طور است رابطه‌ی بین فضا‌های بیرونی قلمروی مقصد و قلمروی مبداء و غیره. در نتیجه، به این نتیجه می‌رسیم که نمی‌توان از ساختار طرحواره‌ای-انگاره‌ای قلمروی مبداء تخطی کرد: نمی‌توان مواردی را یافت که در آنها فضا‌های داخلی قلمروی مبداء بر فضا‌های خارجی قلمروی مقصد فراقکن شده باشد. یا مثلاً فضا‌های خارجی قلمروی مبداء و بر راه در قلمروی مقصد نگاشته شده باشد. چنین چیزی هرگز اتفاق نمی‌افتد.

۳-۴- عدم پذیرش قلمروی مقصد

یکی از پیامدهای اجتناب‌ناپذیر اصل تغییرناپذیری آن است که نمی‌توان از ساختار طرحواره-انگاره‌ای ذاتی قلمروی مقصد تخطی کرد، و ساختار ذاتی قلمروی مقصد امکان نگاشت‌های خودکار را محدود می‌کند. این اصل کلی تعداد بسیار زیادی از محدودیت‌های اسرارآمیز قبلی در زمینه‌ی نگاشت‌های استعاری را تبیین می‌کند. برای مثال، پی می‌بریم که چرا می‌توانیم بوسه بر کسی بدهیم بدون آن که او بعداً آن را داشته باشد و می‌توانیم اطلاعات به کسی بدهیم بدون آن که آنچه را داده‌ایم خود دیگر نداشته باشیم. این پیامد این واقعیت است که ساختار قلمروی مقصد به طور خودکار آنچه را می‌تواند فراقکنده شود (نگاشته شود) محدود می‌کند. برای مثال آن بخش از دانش فطری‌تان درباره‌ی کنش‌ها را در نظر بگیرید که می‌گوید کنش‌ها پس از آن که رخ دادند دیگر وجودشان استمرار نمی‌یابد. حال استعاره‌ی کنش *انتقال* است را در نظر بگیرید، که در آن کنش به صورت چیزی که از یک کنشگر به یک کنش پذیر انتقال داده

می‌شود مفهوم‌سازی شده است؛ مثل وقتی که می‌گوییم کسی به کسی بوسه می‌دهد. ما به مثابه‌ی بخشی از دانشی که درباره‌ی قلمروی مقصد داریم می‌دانیم که کنش پس از آن که اتفاق افتاد، دیگر باقی نمی‌ماند. در قلمروی مبداء، یعنی جایی که در آن "دادن" وجود دارد، دریافت‌کننده پس از وقوع فعل "دادن"، مالک آنچه داده شده است می‌شود. اما این را نمی‌توان بر قلمروی مقصد فراقند زیرا ساختار ذاتی قلمروی مقصد می‌گوید که پس از پایان کنش چنین "چیزی" وجود ندارد، قلمروی مقصد نمی‌پذیرد و اصل تغییرناپذیری توضیح می‌دهد که چطور شما می‌توانید به کسی یک بوسه بدهید بدون آن که او بعداً مالک آن بوسه باشد.

۳-۵- استنتاج‌های انتزاعی به مثابه‌ی استنتاج‌های مکانی استعاری

ویژگی استنتاج‌های مکانی ساختار مکان‌شناختی طرحواره-انگاره‌هاست. ما شاهد مواردی بودیم مثل مقوله‌ها ظرف هستند و مقیاس‌های خطی راه هستند که در آنها استعاره ساختار طرحواره-انگاره‌ای را حفظ می‌کند و استنتاج‌های انتزاعی در مورد مقوله‌ها و مقیاس‌های خطی نسخه‌های استعاری استنتاج‌های مکانی در مورد ظرف و راه هستند. فرض اصل تغییرناپذیری این است که استعاره همیشه ساختار طرحواره‌ای-انگاره‌ای را حفظ می‌کند. اصل تغییرناپذیری امکان طرح این نکته را به وجود می‌آورد که بسیاری از استنتاج‌های انتزاعی (و البته نه همه‌ی آنها) در حقیقت نسخه‌های استعاری استنتاج‌های مکانی‌شناختی طرحواره-انگاره‌هاست. آنچه در پی خواهد آمد بررسی دیگر مفاهیم پایه‌ای، اما انتزاعی است تا

ببینم در این حوزه‌ها چه شواهدی می‌توانیم برای حمایت از این ادعا بیابیم که چنین مفاهیمی اساساً استعاری هستند و استعاره ویژگی‌های آنها را تعیین می‌کند.

۳-۶- زمان

اغلب گفته شده است که در زبان انگلیسی [یا فارسی] زمان بر حسب مکان مفهوم‌سازی می‌شود. جزئیات موضوع جالب توجه است. هستی‌شناسی: زمان را بر حسب چیزهای مادی (اشیاء و مکان‌ها) و حرکت درک می‌کنیم. زمانِ حال در همان مکانی قرار دارد که مشاهده‌گر متعارف قرار دارد.

نگاشت:

- زمان چیز است.
- گذر زمان حرکت است.
- زمان‌های آینده در جلوی (روی) مشاهده‌گر قرار دارند و زمان‌های گذشته در پس روی او هستند.
- چیزی حرکت می‌کند و چیز دیگری ایستاست؛ آن چیز ایستا مرکز اشاری (deictic) است.

استلزام:

از آن‌جا که حرکت پیوسته است و تک‌بُعدی، گذر زمان پیوسته و تک‌بُعدی است.

موارد خاص (۱):

مشاهده‌گر ثابت است؛ زمان‌ها چیزهایی (مادی) هستند که نسبت به مشاهده‌گر در حرکت‌اند.

زمان‌ها از نظر جهت حرکتشان رو به جلو هستند.

استلزام:

- اگر زمان (۲) به دنبال زمان (۱) بیاید، آن گاه زمان (۲) نسبت

به زمان (۱) در آینده قرار گرفته است.

زمانی که از کنار مشاهده گر می‌گذرد زمان حال است.

زمان نسبت به مشاهده گر دارای سرعت است.

مورد خاص (۲):

زمان‌ها مکانی‌هایی ثابت‌اند، مشاهده گر نسبت به زمان حرکت می‌کند.

استنتاج:

- زمان گستره دارد و می‌توان آن را سنجید.

- زمان گستره‌دار، مانند فضایی مکانی، ممکن است به شکل

یک منطقه‌ی محصور دریافت شود.

استعاره‌ی گذر زمان حرکت است، با دو مورد خاص همراه با آن، به

تعمیمی عینیت می‌دهد که طیف گسترده‌ای از مواردی را، که طی آنها

می‌توان از عبارت مکانی برای زمان نیز استفاده کرد، تبیین می‌کند.

مورد خاص (۱)، گذر زمان حرکت یک شیء است، هم صورت زبانی و

هم استلزامات معنایی عباراتی چون «زمانش خواهد رسید وقتی...»،

«زمان زیادی گذشته است از وقتی...»، «زمان عمل نرسیده است...»،

«زمانش رسیده است...»، «جشن عید سال نو در راه است» را توجیه

می‌کند. بنابراین، مورد خاص (۱) تعیین‌کننده‌ی ویژگی‌های آن اصل

کلی است که در پس استفاده‌ی زمانی از واژه‌هایی همچون "رسیدن"،

"در راه بودن" "گذشتن"، و مشابه آن قرار دارد و نه تنها استفاده‌ی آنها

را در هر دو مقوله‌ی زمان و مکان توجیه می‌کند، بلکه معلوم می‌کند

که چرا آنها آن معنایی را که دارند، دارند.
مورد خاص (۲)، گذر زمان حرکت در یک محیط (landscape) است.

□ در ادامه‌ی این راه مشکلاتی وجود خواهد داشت.

□ او به مدت ده سال آن‌جا ماند.

□ مدتی طولانی‌تر آن‌جا ماند.

□ اقامت او در روسیه سال‌ها طول کشید.

□ او ایام را به خوشی گذراند.

□ به موقع رسید.

□ داریم به کریسمس نزدیک می‌شویم.

□ ظرف مدت دو سال مدرکش را خواهد گرفت.

□ ظرف یک دقیقه آن‌جا خواهیم بود.

مورد خاص (۲) عباراتی مکانی را مانند "ادامه‌ی راه"، "طول" در عبارت "مدتی طولانی" و "طول کشید"، نزدیک شدن، و... را با معناهای متناظر آنها بر عبارات زمانی متناظر فرا می‌افکند. در این‌جا نیز، مورد خاص (۲) بیانگر اصلی کلی است در ارتباط با مناسبات مکانی و الگوهای استنتاج آنها در مناسبات زمانی. جزئیات این دو مورد خاص بسیار متفاوت است، و آنها با یکدیگر سازگار نیستند. وجود این موارد خاص پیامد نظری بسیار جالبی دارد: واژه‌هایی که از طریق هر دو مورد ویژه نگاشته می‌شوند، خوانش‌های ناسازگار خواهند داشت. "نزدیک شدن" را دو دو جمله‌ی "کریسمس دارد نزدیک می‌شود" (مورد خاص ۱)، و "ما داریم به کریسمس نزدیک می‌شویم" (مورد خاص ۲) در نظر بگیرید. در هر دو مورد، "نزدیک شدن" جنبه‌ی زمانی دارد، اما در یکی زمان در حال حرکت مبتداست

و در دیگری نظاره‌گر در حال حرکت مبتداست. در مورد جملات "زمان گذشته است" (مورد خاص ۱)، و "او ایام را به خوشی گذراند" (مورد خاص ۲) نیز همین بحث مصداق دارد. این تفاوت‌ها در جزئیاتِ نگاشت‌ها نشان می‌دهد نمی‌توان صرفاً گفت که می‌توان از عبارات مکانی برای سخن گفتن درباره‌ی زمان استفاده کرد، و توجهی به جزئیات نداشت، گویی فقط یک تناظر بین زمان و مکان وجود داشته است. وقتی با دقت نگاشت‌ها را بررسی می‌کنیم، با دو مورد فرعی ناسازگار برخورد می‌کنیم. این واقعیت که زمان به گونه‌ای استعاری و برحسب حرکت، اشیاء و مکان‌ها درک می‌شود با دانش زیستی (biological knowledge) مطابقت دارد. در دستگاه‌های بصری‌مان کاوشگر (آشکارساز) حرکت و همچنین کاوشگر (آشکارساز) اشیاء مکان‌ها را داریم. اما کاوشگر (آشکارساز) زمان را (به هر معنی که باشد) نداریم. بنابراین، این که زمان بر حسب اشیاء و حرکت درک می‌شود توجیه زیست‌شناختی مستحکمی دارد.

۴- دوگانگی

دو مورد خاص (مکان و شیء) استعاره‌ی گذر زمان حرکت است صرفاً یک ویژگی تصادفی درک ما از زمان نیست. همان طور که خواهیم دید، استعاره‌های دیگری هم هستند که در زوج‌هایی از قبیل زوج مکان شیء قرار می‌گیرند، به این زوج‌ها دوگانه (dual) و به این پدیده دوگانگی (duality) می‌گویند.

۴-۱- نگاشت‌های همزمان

یادآوری این نکته مهم است که نگاشت‌های استعاری تناظرهای ثابتی هستند و ممکن است فعال شوند و نه روندهایی الگوریتمی که درون داده‌هایی را می‌گیرند و برون داده‌هایی به دست می‌دهند. بنابراین، ماجرا این طور نیست که جمله‌هایی که دارای استعاره‌های متعارف هستند فراورده‌های فرآیند *real-time* تبدیل از خوانش واقعی به خوانش استعاری باشند. جمله‌ای مانند "زمان عمل فرا رسیده است" به این شکل درک نمی‌شود که نخست بکوشیم به معنای واقعی (تحت الفظی) برسیم و سپس بعد از احساس ناتوانی در دستیابی به معنای تحت الفظی دست به خوانش استعاری آن بزنیم (یعنی فرارسیدن را نه مکانی بلکه زمانی بخوانیم). در واقع، استعاره‌ی گذر زمان حرکت است ساختار ثابتی است از تناظرهای موجود بین قلمروهای زمان و مکان، و "رسیدن" دارای یک معنای بسط یافته‌ی متعارف است که از ساختار ثابت تناظرها استفاده می‌کند. بنابراین، این امکان وجود دارد که دو بخش یک جمله به طور همزمان از دو نگاشت استعاری متمایز استفاده کنند. عبارتی مانند "در هفته‌های آتی که در راه‌اند" را در نظر بگیرید. در این جمله، "در" از استعاره‌ی زمان به مثابه‌ی محیطی ایستا، که بُعد دارد، و از مناطقی محصور بهره گرفته است، در حالی که "هفته‌هایی که در راه‌اند" از استعاره‌ی زمان به مثابه‌ی شیء در حال حرکت استفاده کرده است. این مکان از آن جهت وجود دارد که دو استعاره‌ی مربوط به زمان جنبه‌های متعارف قلمروی مقصد را انتخاب می‌کنند. "هفته‌هایی که در راه‌اند" آن هفته‌ها را در حکم یک کل، که نسبت به مشاهده‌گر در

حرکت است، مفهوم‌سازی می‌کند. "در" به دورن آن کل می‌نگرد، و آن را به مثابه‌ی یک منطقه‌ی محصور، که درونی دارد، تلقی می‌کند. از هر نگاشت تا حدی استفاده شده است. اصل تغییرناپذیری امکان انتخاب این بخش از نگاشت‌ها و استفاده از آنها برای استدلال درباه‌ی جنبه‌های مختلف قلمروی مقصد را به وجود می‌آورد. نگاشت‌های همزمان در شعر بسیار رایج‌اند. برای مثال، این مصرع از دایلان توماس را در نظر بگیرید: به نرمی به شب نیکو مرو. در این جا رفتن بازتاب استعاره‌ی مرگ رفتن است می‌باشد. به نرمی بازتاب استعاره‌ی زندگی مبارزه است و مرگ شکست می‌باشد. شب بازتاب استعاره‌ی زندگی روز است، و مرگ شب می‌باشد. در همین مصرع از سه استعاره‌ی متعارف برای مرگ استفاده شده است، و هر یک بر بخش‌های مختلف جمله نگاشته (فراکن) شده‌اند. وجود این امکان ناشی از آن است که نگاشت‌ها تناظرهای ثابت‌اند. از این مثال درس بسیار مهمی باید آموخت. در ریاضیات، نگاشت‌ها تناظرهای ایستایند. در علوم کامپیوتر، معمول آن است که نگاشت‌های ریاضی را با روندهای الگوریتمی نشان می‌دهند که در زمان واقعی رخ می‌دهد. پژوهشگران حوزه‌ی روان‌شناسی پردازش اطلاعات و علوم شناختی نیز معمولاً نگاشت‌ها را به صورت روندهای الگوریتمی زمان واقعی نشان می‌دهند. برخی پژوهشگران این حوزه‌ها به غلط انگاشته‌اند که نگاشت‌های استعاری مورد بحث ما نیز باید در قالب زمان واقعی و به صورت روندهای الگوریتمی زنجیره‌های متوالی ارائه شوند، یعنی روندهایی که طی آنها درون داد به هر استعاره یک معنای تحت‌لفظی است. هر نوع تلاشی در این جهت، به دلیل همین بحث نگاشت‌های همزمان که مطرح شد، محکوم به شکست است.

۵- ساختار رویداد

حال می‌خواهم گزارش بدهم از پژوهش‌هایی که خودم و برخی از دانشجویانم (به خصوص شارون فیشلر (Sharon Fishler)، کارین میره (Karin Myre) و جین اسپنسون (Jane Espenson) حول موضوع درک استعاری ساختار رویداد در زبان انگلیسی انجام داده‌ایم. یافته‌های ما نشان می‌دهد جنبه‌های مختلف ساختار رویداد، از جمله مفاهیمی همچون حالات، دگرگونی‌ها، روندها، کنش‌ها، علت‌ها، اهداف، و شیوه‌ها، از نظر شناختی از طریق استعاره و برحسب مکان، حرکت و نیرو تعریف می‌شوند. نگاشت عمومی‌ای که به دست آورده‌ایم به شکل زیر است:

استعاره‌ی ساختار رویداد

- حالات مکان هستند (مناطق محصور در فضا).
- دگرگونی‌ها حرکت هستند (به درون یا بیرون از مناطق محصور).
- علت‌ها نیرو هستند.
- کنش‌ها حرکاتی خودانگیخته‌اند [نیروی پیش برنده‌شان را از خود می‌گیرند].
- اهداف مقصد هستند.
- شیوه‌ها راه هستند (راه‌هایی به مقصد).
- مشکلات موانعی هستند بر سر راه حرکت.
- پیشرفتی که پیش‌بینی می‌شود نوعی برنامه‌ی سفر است؛ مسافر در زمان‌هایی از پیش تعیین شده به مقصد‌هایی از پیش تعیین شده می‌رسد.
- رویدادهای بیرونی اجسامی بزرگ و متحرک هستند.
- فعالیت‌های درازمدت هدفمند مسافرت هستند.

این نگاشت‌ها طیف گسترده‌ای از عباراتی را که در مورد یک یا چند جنبه از ساختار رویداد بیان می‌شود تعمیم می‌دهد. برای مثال، حالات و دگرگونی را در نظر بگیرید. ما از درحالتی بودن یا خارج ازحالتی بودن، از رفتن به حالتی یا بیرون آمدن از حالتی، صحبت می‌کنیم. این استعاره‌ای غنی و پیچیده است که بخش‌های آن به شیوه‌هایی بسیار پیچیده در تعامل با یکدیگر قرار دارند. برای آن که تصویری از چگونگی کارکرد آن به دست آورسیم، نگاشت فرعی مشکلات موانعی هستند بر سر راه حرکت را در نظر بگیرید. در این استعاره کنش هدفمند حرکتی است خود انگیزه [که نیروی پیش برنده‌اش را از خود می‌گیرد] به سوی یک مقصد. مشکل چیزی است که این حرکت به سوی مقصد را باز می‌دارد. مشکلات استعاری از این نوع در پنج گروه طبقه‌بندی می‌شوند: راه‌بندان؛ عوارض زمین؛ بارسنگین؛ نیروهای متقابل؛ نبود منبع انرژی. در مورد هر یک، مثال‌هایی ارائه خواهیم داد.

راه‌بندان: بالاخره این مسئله‌ی طلاق را پشت سر گذاشت. مقررات دست و پاگیر را از سر راهش برداشت. از سد دادگاه گذشت. با یک دیوار بزرگ برخورد کرده‌ایم. او او را در یک گوشه گیر انداخته‌ایم. عوارض زمین: لب پرتگاه گرفتار شده است. همه‌ی راهش سربالایی بوده است. راهمان را از دل جنگلی از مقررات دست و پاگیر باز کردیم. بار سنگین: کمرش زیر این بار شکسته است. چقدر کار بارش کرده‌اند. همیشه تلاش کرده است زیر بار این همه مسئولیت کمر خم نکند. نیروهای متقابل: من را از صحنه بیرون راندند. شاکی‌ها دارند او را له می‌کند.

فقدان منبع انرژی: بنزینم تمام شده است. چراغش دارد پت پت می‌کند.

برای آن که ببینید استعاره‌ی ساختار رویداد چقدر استعاره‌ی غنی‌ای است، کافی است نگاهی بیندازیم به برخی استلزام‌های پایه‌ای آن:

- شیوه‌ی کنش عمل شیوه‌ی حرکت است.
- روش متفاوت برای دستیابی به هدف راهی متفاوت است.
- نیروهایی که برکنش اثر می‌گذارند نیروهایی هستند که بر حرکت تأثیر می‌گذارند.
- بی‌عملی بی‌حرکتی است.
- پیشرفت فاصله‌ای است که طی شده است.

یک به یک و برای هر کدام نمونه‌هایی را بررسی خواهیم کرد، از جمله برخی موارد خاص را:^۱

- کمک به کنش کمک به حرکت است.
- از حالا به بعد راهمان صاف و بی‌دست انداز است.
- از حالا به بعد دیگر توی سرازیری هستیم.
- دیگر چیزی بر سر راهمان وجود ندارد.
- روش متفاوت رسیدن به هدف در واقع راه متفاوتی است.

۱- (مترجم): مثال‌های ارائه شده در فارسی لزوماً با اصل انگلیسی مطابقت ندارد،

چون گاه به خاطر استعاره‌ی بودن و استفاده از استعاره‌های متفاوت، امکان مطابقت و تناظر کامل وجود نداشت.

از این راه دنبال کنید، شاید نتیجه بگیرید.
او از راه دیگری همین کار را کرده است.
به هر راهی که می‌توانی عمل کن.
هر راهی را که بخواهی بروی از نظر من مانعی ندارد.
روش عمل روش حرکت است.
راست همین مسیر می‌رویم.
لنگان لنگان بالاخره موفق شد.
همین‌طور دارد گیج گیج می‌خورد.
معلق می‌زند و راه می‌رود.
جهشی درس خوانده است.
کنش با احتیاط حرکت با احتیاط است.
فعلاً پاورچین پاورچین جلو می‌رویم.
انگار دارد روی یخ راه می‌رود.
سرعت کنش سرعت حرکت است.
لاک‌پستی کار می‌کند.
حرکتش خزانده است.
به سرعت برق کارش را تمام کرد.
کنش هدفمند حرکت خودانگیخته به سوی مقصد است.
این مورد دارای موارد ویژه‌ی زیر است:
پیشرفت، حرکت رو به جلو است.
داریم پیش می‌رویم.
در این مدت خوب پیش رفته‌ایم.
حرکت ما به جلو توقف‌ناپذیر است.

مقدار پیشرفت مسافتی است که طی شده است.
 راه درازی پیموده‌ایم.
 مسافت بسیاری را طی کرده‌ایم.
 چقدر از نقطه‌ی شروع دور شده‌ایم.
 پسرفت یعنی حرکت به سمت عقب.
 داریم به عقب برمی‌گردیم.
 داریم عقب‌گرد می‌کنیم.
 در این شرکت به جای آن که گامی به پیش برداریم گام‌هایی به
 پس برداشته‌ایم.
 وقت آن رسیده است که بازگردیم و همه چیز را دوباره بررسی
 کنیم.
 پیشرفتی که پیش‌بینی می‌شود نوعی برنامه‌ی سفر است؛ مسافر
 در زمان‌های ازپیش‌تعیین‌شده به مقصدهای ازپیش‌تعیین‌شده
 می‌رسد.
 در این پروژه از برنامه عقب افتاده‌ایم.
 سعی می‌کنیم خودمان را برسانیم.
 شروع یک کنش یعنی شروع یک راه.
 تازه در آغاز راه هستیم.
 قدم اول را برداشته‌ایم.
 موفقیت رسیدن به انتهای راه است.
 به پایان راهمان رسیده‌ایم.
 تا پایان کار فقط راه کوتاهی باقی مانده است.
 پایان راه را می‌بینیم.
 تا پایان کار راه زیادی در پیش داریم.

بی‌هدفی فقدان جهت است.
همین طور دارد دور خویش می‌چرخد.
بی‌هدف سرگردان است.
باید به او جهت داد.
عدم پیشرفت بی‌حرکتی است.
ما در جا می‌زنیم.
به هیچ کجا نرسیده‌ایم.
با این شیوه‌ها از جایی که هستیم تکان نخواهیم خورد.
رویدادهای بیرونی اشیاء متحرک بزرگ‌اند.
مورد خاص (۱): اجسام
این روزها همه چیز بر علیه من در حرکت است.
مورد خاص (۲): سیالات
برخلاف جریان آب شنا می‌کنی.
فقط دارم سعی می‌کنم که غرق نشوم.
سیلاب حوادث... توفان‌های ناگوار... جریان تاریخ
مورد خاص (۳): اسب
چهار نعل می‌تازد و ما فقط تماشاگریم.
چنان بر ما تاختند که نتوانستیم سرمان را بلند کنیم.
این مثال‌ها شواهد تجربی قوی‌ای هستند بر وجود استعاره‌ی ساختار
رویداد، و وجود این استعاره نشان می‌دهد که بیشتر مفاهیم عام انتزاعی
- زمان، حالت، دگرگونی، علیت، کنش، هدف و شیوه - از طریق
استعاره مفهوم‌سازی می‌شوند. از آن‌جا که این گونه مفاهیم در کانون
نظام‌های مفهومی ما هستند، این واقعیت که به گونه‌ای استعاری
مفهوم‌سازی می‌شوند نشان می‌دهد که...

۶- سلسله مراتب موروثی

نگاشت‌های استعاری منفک از یک دیگر رخ نمی‌دهند، و برخی اوقات دارای ساختارهای سلسله مراتبی هستند، که در آنها نگاشت‌های "پایینی" در سلسله مراتب ساختار نگاشت‌های "بالایی" را به ارث می‌برند.

اجازه بدهید نمونه‌ای از یک ساختار سلسله مراتبی سه سطحی را مورد بررسی قرار دهیم:

سطح (۱): استعاره‌ی ساختار رویداد

سطح (۲): زندگی هدفمند یک سفر است

سطح (۳): عشق یک سفر است؛ زندگی حرفه‌ای یک سفر است

یادآوری این نکات لازم است:

استعاره‌ی ساختار رویداد

قلمروی مقصد: رویدادها

قلمروی مبدا: مکان

□ حالات مکان هستند (مناطق محصور در فضا).

□ دگرگونی‌ها حرکت هستند (به درون یا بیرون از مناطق محصور).

□ علت‌ها نیرو هستند.

□ کنش‌ها حرکاتی خودانگیخته‌اند، (نیروی پیش‌برنده‌اشان را از خود می‌گیرند).

□ اهداف مقصد هستند.

□ شیوه‌ها راه هستند (راه‌هایی به مقصد).

□ مشکلات موانعی هستند بر سر راه حرکت.

□ پیشرفتی که پیش‌بینی می‌شود نوعی برنامه‌ی سفر است؛ مسافر در زمان‌های از پیش تعیین‌شده به مقصد‌های از پیش تعیین‌شده می‌رسد.

□ رویدادهای بیرونی اجسامی بزرگ و متحرک هستند.

□ فعالیت‌ها دراز مدت هدفمند مسافرت هستند.

در فرهنگ ما فرض بر این است که زندگی هدفمند است، یعنی از ما انتظار می‌رود که در زندگی اهدافی داشته باشیم. در استعاره‌ی ساختار رویداد، هدف مقصد است و کنش هدفمند است و بنابراین نوعی سفر است. اهدافی زندگی مقصدهای این سفرند. اعمالی که فرد در زندگی‌اش انجام می‌دهد حرکت‌هایی خودانگیخته‌اند و کلیت اعمال فرد مسیری را (راهی را) به وجود می‌آورد که او در امتداد آن در حرکت است. انتخاب راه است برای رسیدن به مقصد. مشکلات زندگی موانعی هستند بر سر راه حرکت. رویدادهای بیرونی چیزهای متحرک بزرگی هستند که ممکن است مانع حرکت فرد به سوی اهداف زندگی‌اش شوند. پیشرفتی که فرد در طول زندگی انتظار دارد در یک برنامه برای برای زندگی تدوین می‌شود، یعنی فرد مسافری است که پیش‌بینی می‌کند برنامه سفرش را به درستی به انجام برساند. به طور خلاصه، استعاره‌ی زندگی هدفمند یک سفر است از کل ساختار استعاره‌ی ساختار رویداد استفاده می‌کند، زیرا رویدادهای زندگی که هدفمند مفهوم سازی می‌شوند موارد فرعی رویداد به مفهوم عام می‌باشند.

زندگی هدفمند یک سفر است

- قلمروی مقصد: زندگی
- قلمروی مبدا: مکان
- فردی که زندگی را پیش می‌برد یک مسافر است.

□ موارد زیرا را از استعاره‌ی ساختار رویداد به ارث می‌برد:

■ رویدادها: رویدادهای مهم زندگی

■ اهداف: اهداف زندگی

بنابراین جملاتی داریم مانند جملات زیر:

من در زندگی همان جایی هستم که می‌خواهم باشم.

در زندگی‌ام بر سر دوراهی قرار گرفته‌ام.

هیچ وقت اجازه نداده است کسی بر سر راهش قرار گیرد.

راه طولانی‌ای را در زندگی پیموده است.

درست همان طور که رویدادهای مهم زندگی موارد خاصی از رویدادها (به طور عام) هستند، رویدادهای یک رابطه‌ی عشقی نیز رویدادهای خاصی از رویدادهای زندگی‌اند، بنابراین استعاره‌ی عشق یک سفر است ساختار استعاره‌ی زندگی یک سفر است را به ارث می‌برد. ویژگی خاص استعاره‌ی عشق یک سفر است آن است که عشاق دو نفرند، که مسافرنند، و رابطه‌ی عشقی نوعی خودرو است. مابقی نگاشت نتیجه‌ی ارثی است که از استعاره‌ی زندگی یک سفر است می‌برد، از آن‌جا که عشاق در یک خودرو سوارند، مقصد مشترک دارند، یعنی اهداف مشترک دارند. مشکلات موجود بر سر راه رابطه موانع سفرند.

عشق یک سفر است

□ قلمروی مقصد: عشق

□ قلمروی مبدا: مکان

□ رابطه‌ی عشقی یک خودرو است..

□ از استعاره زندگی یک سفر است ارث می‌برد.
حرفه جنبه‌ی دیگری از زندگی است که در قالب یک سفر
مفهوم‌سازی می‌شود. در این مورد، به خاطر آن که مقام جایگاهی
بالاست، زندگی حرفه‌ای سفری رو به قالب. اهداف حرفه‌ای موارد
خاصی از اهداف کلی تر زندگی اند.

زندگی حرفه‌ای یک سفر است

- قلمروی مقصد: حرفه
- قلمروی مبدا: مکان
- انسان در زندگی حرفه‌ای یک مسافر است.
- مقام جایگاهی بالاست.
- موارد زیر استعاره‌ی زندگی یک سفر است را ارث می‌برد:
- اهداف زندگی = اهداف حرفه‌ای
- آرمان: تا جای ممکن بالا، دور و با سرعت رفتن

مثال:

او با سماجت تمام خود را بالا کشید.
او در اوج است.
او با سرعت از نردبان ترقی بالا می‌رود.
در سلسله مراتب مدیریتی شرکت خود را با سرعت بالا کشید.
این سلسله مراتب موروثی بسیاری از تعمیم‌ها را توجیه می‌کند.
نحست، تعمیم‌هایی هستند در مورد اقلام واژگانی. برای مثال واژه‌ی
"دوراهی" را در نظر بگیرید. معنای اصلی آن به قلمروی مکان مربوط

می‌شود. اما می‌توان آن را به معنایی استعاری در هنگام سخن گفتن از زندگی، عشق و کار (زندگی حرفه‌ای) نیز به کار برد. در این پروژه بر سر یک دو راهی قرار گرفته‌ایم. در رابطه‌مان بر سر دو راهی قرار گرفته‌ایم. در زندگی حرفه‌ای‌ام بر سر دو راهی قرار گرفته‌ام. این سلسله مراتب به ما امکان می‌دهد اصلی کلی را بیان کنیم: "دو راهی" به طور واژگانی از طریق استعاره‌ی فرعی استعاره‌ی ساختار رویداد مبنی بر آن که "فعالیت‌های هدفمند درازمدت سفر هستند" بسط یافته است. همه‌ی دیگر کاربردها به طور خودکار از طریق سلسله مراتب وارثی تولید می‌شود. بنابراین، برای هر سطح از سلسله مراتب، مفاهیم متفاوت و مجزا مورد نیاز نیست. دومین تعمیم ماهیتاً تعمیمی استنتاجی است. بنابراین، درک مشکلات به مثابه‌ی موانع سفر نه تنها در رویداد و مفهوم عام کلمه، بلکه در زندگی هدفمند، رابطه‌ی عشقی و زندگی هدفمند، رابطه‌ی عشقی و زندگی حرفه‌ای نیز رخ می‌دهد. سلسله مراتب وارثی به ما اطمینان می‌دهد که این درک از مشکلات در زندگی، عشق و کار پیامد چنین درکی از مشکلات در رویداد به مفهوم عام است. سلسله مراتب همچنین به ما امکان می‌دهد تا اقلام واژگانی را که معنایشان محدودتر است مشخص کنیم: بنابراین، بالا رفتن از نردبان (ترقی) فقط به زندگی حرفه‌ای ارجاع دارد، و نه به روابط عشقی یا زندگی به مفهوم عام کلمه. ساختار سلسله‌مراتبی یکی از ویژگی‌های مهم نظام استعاره در انگلیسی و دیگر زبان‌هاست. تا این جا به این نکته دست یافته‌ایم که استعاره‌هایی که در سلسله‌مراتب جایگاه بالاتری دارند نسبت به آن نداشت‌هایی که در جایگاه پایینی سلسله‌مراتب واقع شده‌اند گرایش

به گستردگی بیشتری دارند. بنابراین، "استعاره‌ی ساختار روایداد" بسیار رایج است (و ممکن است حتی جهانی باشد)، در حالی که استعاره‌های زندگی، عشق، و کار بسیار محدود به فرهنگ‌اند.

۷- دوگانگی در نظام ساختار رویداد

در بحثی که درباره‌ی استعاره‌های زمان داشتیم، به وجود یک دوگانه‌ی شیء - مکان اشاره کردیم. دو استعاره‌ی مرتبط مطرح شد. در هر دو گذر زمان برحسب حرکت نسبی بین مشاهده‌گر و زمان درک می‌شدند. در یک حالت مشاهده‌گر ثابت است و زمان در قالب اشیای متحرک درک می‌شود. در دیگری عکس این ماجرا اتفاق می‌افتد. مشاهده‌گر حرکت می‌کند و زمان شکل مکان‌هایی ثابت را دارد. نظام ساختار رویداد دیگری وجود دارد که شق دوم مورد بحث ماست - نظامی مبتنی بر اشیای و نه مکان‌ها در هر نظام استعاره‌های دگرگونی حرکت است و علت‌ها نیرو هستند حرکت را کنترل می‌کنند. تفاوت در این نکته است: در نظام مکانی، چیزی دگرگون می‌شود به مکانی جدید یا از مکان قبلی تغییر جایگاه می‌دهد. در سیستم مبتنی بر شیء چیزی که تغییر می‌کند الزاماً حرکت نمی‌کند. بلکه دگرگونی حرکت یک شیء است به سوی آنچه دگرگونی می‌شود و یا در جهت عکس دور از آنچه دگرگون می‌شود. به علاوه شیء در حال حرکت در قالب تملک مفهوم‌سازی می‌شود و چیز دگرگون‌شونده در قالب مالک. به این ترتیب، تغییر در حکم تملک یک شیء یا از دست دادن آن دیده می‌شود. علیت به شکل دادن یا گرفتن تصویر می‌شود. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

□ سردرد دارم. (سر درد در تملک است)

□ سردرد گرفته‌ام (تغییر کسب چیزی است - حرکت به سوی... است.)

□ سردرد رهايم کرد. (تغییر از دست دادن چیزی است - حرکت از... است)

□ موفقیت او ناشاطی به ما داد. (علیت دادن است - حرکت به سوی... است)

□ کارهای او حال ما را گرفت. (علیت گرفتن است - حرکت از... است)

در واژه‌ای مانند "رنج" می‌توانیم این دوگانگی را به وضوح ببینیم:
□ در رنجم. (کار یک مکان است)

□ رنجی که من دارم... (کار یک شیء است در تملک)

در هر دو مورد رنج منتسب به من است. و در هر دو مورد رنج به طور استعاری هم مکان با من مفهوم‌سازی می‌شود: در یک مورد، چون من رنج - شیء را تحت تملک خود دارم، و در مورد دیگر چون من در محل رنج هستم. یعنی در هر مورد، انتساب رنج به من به طور استعاری به صورت هم مکانی مفهوم‌سازی می‌شود. در جمله‌ی "در رنجم"، رنج یک حالت است؛ حالت خصوصیتی است که به صورت مکان مفهوم‌سازی می‌شود. خصوصیت‌ها (ویژگی‌ها) مانند حالات‌اند، به جز در مواردی که به صورت شیء تحت تملک مفهوم‌سازی می‌شوند و بنابراین حالات مکان هستند و حالات اشیای تحت تملک هستند یک دوگانه را تشکیل می‌دهند، زیرا تملک و مکان موارد خاص از یک چیزند - هم مکانی - و چون حالات و

خصوصیات هم موارد خاص از یک چیزند - آنچه می‌توان به کسی منتسب کرد. با توجه به این نکته می‌بینیم که می‌توانیم در استعاره ساختار رویداد شق دیگر مبتنی بر شیء نیز داشته باشیم:

- خصوصیات اشیاء تحت تملک‌اند.
- دگرگونی حرکت است (حرکت اشیاء تحت تملک، یعنی تملک یا از دست دادن چیزی).
- علت‌ها نیرو هستند (حرکت اشیاء تحت تملک یعنی دادن و گرفتن را کنترل می‌کنند). یعنی شق دیگر "حالات مکان هستند."
- دگرگونی حرکت است (به مکانی یا از مکانی).
- علت‌ها نیرو هستند (حرکت به مکانی یا از مکانی را کنترل می‌کنند)

به همین ترتیب، شق دیگر کنش‌ها حرکت‌های خودانگیخته‌اند (از مکانی یا به مکانی) می‌شود کنش‌ها به دست آوردن یا از دست دادن‌های تحت کنترل خود هستند. و به این ترتیب یک دوگانه را به وجود می‌آورند. بنابراین دلیلی دارد که چرا فرد می‌تواند برخی کنش‌ها را بگیرد: شما می‌توانید یک دوش بگیرید، کلاس بگیرید، یا نوبت بگیرید. نگاشت فرعی اهداف مقصدند هم دارای شق دیگری است که با این شق دوگانه‌ای را می‌سازد. مقصدها مکان‌های مورد نظرنند، و بنابراین این نگاشت فرعی را می‌توان به صورت اهداف مکان‌های مورد نظر هستند و دست‌یابی به یک هدف رسیدن به یک مکان مورد نظر است بیان کرد. با جایگزینی شیء به جای مکان، ما به شق دیگر این نگاشت فرعی یعنی اهداف اشیای مورد نظرنند، و

دست‌یابی به یک هدف به دست آوردن یک شیء مورد نظر است (و یا خلاص کردن خود از شی‌ای که مورد نظر نیست) دست پیدا می‌کنیم. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

دست‌یابی به یک هدف به دست آوردن یک شیء مورد نظر است

آنها بالاخره این موقعیت را به او دادند.

این هدف در دسترس است.

این موقعیت از دست رفت.

بکوش تا به دستش بیاوری.

در شق دیگر استعاره‌ی ساختار رویداد، یعنی شق مبتنی بر شیء (در برابر شق مبتنی بر مکان) نیز یک ساختار سلسله‌مراتبی به چشم می‌خورد. یک مورد خاص از به دست آوردن یک شیء به دست آوردن آن برای خوردن است. بنابراین

دست‌یابی به یک هدف به دست آوردن یک شیء برای خوردن است

او تشنه‌ی موفقیت است.

این موقعیت آب دهان آدم را راه می‌اندازد.

روش‌های سنتی برای به دست آوردن چیزی برای خوردن عبارت‌اند از شکار، ماهیگیری و کشاورزی. هر یک از این موارد خاص را می‌توان به طور استعاری برای مفهوم‌سازی دست‌یابی به یک هدف (یا تلاش برای دست‌یابی به یک هدف) به کار برد.

دست‌یابی به یک هدف شکار کردن است

در شکار یک شغل خوب هستم.

آدم‌های زیرک موقعیت‌های خوب را شکار می‌کنند.
پست مدیرکلی را هدف گرفته است.

کوشش برای دست‌یابی به یک هدف ماهیگیری است
ماشین خوبی به تور انداخته‌ام و حتماً می‌خرمش.

کوشش برای دست‌یابی به یک هدف کشاورزی است
وقت آن است که این موفقیت‌ها را درو کنی.
موفقیت‌هایی که به دست آورده است ثمره‌ی زحماتی است که
کشیده است.
ما در این شرکت زحمت بسیار کشیده‌ایم. حالا وقت
میوه‌چینی است.

مجال نیست که همه‌ی دوگانه‌های نظام استعاری زبان انگلیسی را
بررسی کنم، اما ذکر برخی از این دوگانه‌ها برای مشاهده‌ی پیچیدگی
و در عین حال فراگیری آنها اهمیت دارد. برای مثال استعاره‌ی زندگی
سفر است را در نظر بگیرید، که در آن اهداف زندگی مقصدهای
سفرند؛ یعنی مکان‌هایی که دوست داریم به آنها برسیم. از آن‌جا که
شق دیگر استعاره‌ی هدف مقصد است استعاره‌ی هدف شیء مورد
نظر است می‌باشد، شق دیگر استعاره‌ی زندگی سفر است استعاره‌ای
است که در آن زندگی فعالیت است که در آن انسان به اشیای مورد
نظرش دست می‌یابد. در این فرهنگ، فعالیت اصلی از این نوع کار
است و بنابراین استعاره‌ی زندگی کار است، شق دیگر استعاره‌ی

زندگی سفر است می باشد.

زندگی هدفمند نوعی کسب و کار است

زندگی پر و پیمانی دارد.

سودی که او از این زندگی برده است ناشی از تلاشی است که کرده است.

به خاطر بیاورید که عشق سفر است بسط استعاره‌ی زندگی هدفمند سفر است می باشد. از قضا عشق سفر است هم شق دیگری دارد که بسط شق دیگر استعاره‌ی زندگی هدفمند سفر است، یعنی زندگی هدفمند نوعی کسب و کار است می باشد. شق دیگر عشق سفر است استعاره‌ی عشق رابطه است می باشد، و رابطه یعنی تعامل بین دو نفر^۱ و در واقع عشق معامله‌ای (کاری) است بین دو نفر. به همین دلیل است که عشاق^۲ را شریک (زندگی) یکدیگر می دانیم؛ عقد (قرارداد) ازدواج داریم؛ و در رابطه‌ی دراز مدت انتظار می رود که دو طرف مسئولیت‌ها را (آنچه آنها به این رابطه می دهند) و منافع را (آنچه از این رابطه به دست می آورند) با هم تقسیم کنند. روابط زناشویی دراز مدت به همان دلایلی ممکن است به شکست بیانجامد که روابط کاری ممکن است شکست بخورد - یعنی وقتی آنچه شرکای (زندگی) از این رابطه به دست می آورند ارزش آنچه آنها به این رابطه می دهند را نداشته باشد. دوگانگی پدیده‌ای است که به تازگی کشف

۱- (مترجم): و تعامل و معامله هم‌ریشه‌اند.

۲- (مترجم): و همسران

شده است. جین اسپنسون که در دانشگاه برکلی دانشجوی دوره‌ی کارشناسی بود، در تحقیقاتی که روی استعاره‌ی سببی (causation metaphor) انجام می‌داد وجود دوگانگی در نظام ساختار رویداد را کشف کرد. از آن زمان به بعد، دیگران دوگانه‌های بسیاری را در دستگاه استعاره‌ی زبان انگلیسی کشف کردند. در هر حال هنوز گستره‌ی دوگانه‌ها در زبان انگلیسی کاملاً معلوم نیست و همچنین نمی‌دانیم که آیا همه‌ی دوگانه‌ها از نوع دوگانه‌ی مکانی‌شیء هستند یا نه. در این جا بحث درباره‌ی نظام استعاره در زبان انگلیسی را کنار می‌گذارم، اگر چه تا امروز صدها نگاشت دیگر توصیف شده‌اند.

نکته‌ی اصلی که باید از این بحث گرفت آن است که استعاره عمدتاً در این نظام عظیم، بسیار ساختمان‌د و ثابت قرار دارد. در مورد این نظام هرچه بگوییم ممکن است، به جز آن که بگوییم این نظام مرده است. چون این نظام نظامی متعارف است پس پیوسته و به طور خودکار به کار برده می‌شود، یعنی نظامی ناخودآگاه است و به کار بردن از سر تلاش یا آگاهی نیست. استعاره‌ی بدیع هم از این نظام استفاده می‌کند، و بنای آن بر پایه‌های این نظام استوار است، اما به ندرت مستقل از آن عمل می‌کند. اما نکته‌ی بسیار جالب آن است که به نظر می‌رسد این نظام استعاری تعقلی انتزاعی را در پی دارد که مبتنی بر تعقل مکانی است: تعقل بر اساس مختصات مکانی.

۸- باز هم تغییرناپذیری

استعاره‌هایی که در این مقاله بررسی شدند در اصل سه نوع طرحواره- انگاره را فرا می‌افکنند:

۱- ظرف

۲- راه

۳- انگاره‌های نیرو

به دلیل پیچیدگی موارد فرعی و تعامل‌ها، جزئیات بسیار پیچیده می‌شوند. با این وجود اصل تغییرناپذیری در هر مورد مدعی پیش‌بینی آن است که کدام طرحواره- انگاره‌ها بر قلمروهای مقصد فرافکننده می‌شوند. در این جا قصد ندارم خیلی وارد جزئیات شوم، اما تا آن‌جا که مشاهدات من نشان می‌دهند، ادعاهایی که درباره‌ی ساختار استنتاجی می‌شود، ادعاهای معقولی هستند. برای مثال، منطق پویایی نیروها به نظر می‌رسد از طریق نگاشت فرعی علت‌ها نیرو هستند بر منطق علیت فرافکن شود. آنچه در پی می‌آید استنتاج‌هایی هستند از منطق نیروها که ذاتی پویایی نیرو است:

□ یک شیء ثابت فقط در صورتی حرکت خواهد کرد که نیرویی بر آن اعمال شود؛ بدون نیرو آن شیء حرکتی نخواهد کرد.

□ لازمی اعمال نیرو برقراری تماس است؛ بنابراین اعمال‌کننده‌ی نیرو باید در مجاورت مکانی با آن چیزی که حرکت می‌دهد باشد.

□ اعمال نیرو از نظر زمانی قبل از حرکت اتفاق می‌افتد، زیرا باید قبل از تحقق حرکت بر اینرسی (مانند) غلبه شود.

پس شرایط استنتاج کلاسیک در مورد علیت عبارت است از: مجاورت مکانی، تقدم زمانی، و این که الف موجب ب می‌شود، اگر

اصولاً ب بدون الف محقق نشود. حال می‌خواهیم ببینیم اصل تغییرناپذیری دیگر چه ارمغانی برای ما دارد. دو مورد را بررسی خواهم کرد که وقتی مارک ترنر و من کتاب *More Than Cool Reason* (لیکاف، ترنر، ۱۹۹۸) را می‌نوشتیم با آنها برخورد کردیم. اولی به استعاره‌های انگاره‌ای مربوط می‌شود و دومی به استعاره‌های عام. اما قبل از شروع این بحث، ذکر یک پیامد مهم اصل تغییرناپذیری را ضروری می‌دانم. جانسون و من در استعاره‌هایی که ما با آنها زندگی می‌کنیم (لیکاف و جانسون ۱۹۸۰) این بحث را مطرح کردیم که استعاره می‌تواند یک ساختار گزاره‌ای پیچیده را بر قلمرویی دیگر فرافکند. مثال اصلی که مطرح شد بحث جنگ است بود. کووکسیس (Kovecses) و من در تحلیلی که از استعاره‌های خشم ارائه دادیم (لیکاف، ۱۹۸۷، مطالعه‌ی موردی ۱؛ کووکسیس ۱۹۹۰)، این بحث را هم مطرح کردیم که استعاره می‌تواند ساختارهای گزاره‌ای پیچیده را فرافکند. اصل تغییرناپذیری این را انکار نمی‌کند، اما پرتویی متفاوت بر این ادعاها می‌افکند. ساختارهای گزاره‌ای پیچیده با مفاهیمی از قبیل زمان، حالات، دگرگونی‌ها، علت‌ها، اهداف، مقیاس‌های کمیت، و مقوله‌ها سروکار دارد. اگر همه‌ی این مفاهیم انتزاعی به گونه‌ای استعاری مفهوم‌سازی شوند، آنگاه اصل تغییرناپذیری می‌تواند ادعا کند که آنچه ساختار گزاره‌ای نامیده می‌شود در حقیقت ساختار طرحواره-انگاره‌ای دارند. به عبارت دیگر، آنچه به اصطلاح استنتاج‌های گزاره‌ای نامیده می‌شود از ساختار مکان‌شناختی ذاتی طرحواره-انگاره‌هایی ناشی می‌شوند که توسط استعاره بر مفاهیم دیگری چون زمان، حالات، دگرگونی‌ها، کنش‌ها، علت، شیوه‌ها،

کمیت، و مقوله فرافکن شده‌اند. دلیل آن که گرفتار بحث همه‌ی این مفاهیم انتزاعی شده‌ام آن است که این پیامد اصل تغییرناپذیری را نشان دهم؛ یعنی این که آنچه در گذشته استنتاج‌های گزاره‌ای تلقی می‌شد در حقیقت استنتاج‌های انگاره‌بنیاد است. اگر اصل تغییرناپذیری درست باشد، پیامد بسیار مهمی دارد که چنین است: *تعقل انتزاعی مورد خاصی از تعقل انگاره‌بنیاد است و تعقل انگاره‌بنیاد اصل است و تعقل انتزاعی تعقل انگاره‌بنیادی است ناشی از فرافکن‌های استعاری بر قلمروهای انتزاعی.* برای آن که تأییدی مستقل بیابیم بر اصل تغییرناپذیری، اجازه بدهید نگاهی بیندازیم به استعاره‌های انگاره‌ای (image-metaphors)

۹- استعاره‌های بدیع

۹-۱- استعاره‌های انگاره‌ای

گروهی از استعاره‌ها هستند که کارشان نگاشت یک انگاره‌ی ذهنی متعارف بر انگاره‌ی ذهنی دیگری است. این استعاره‌ها در تقابل با استعاره‌هایی که تا این‌جا بحث کردیم قرار دارند. استعاره‌هایی که مورد بررسی قرار دادیم، هر یک قلمروی مفهومی را بر قلمروی مفهومی دیگری فرافکن می‌کنند، و در این روند اغلب مفاهیم بسیاری در قلمروی مبدا بر مفاهیم متناظر بسیاری در قلمروی مقصد فرافکننده می‌شود. استعاره‌های انگاره‌ای، برعکس، استعاره‌های "تک‌نمایی" (one-shot) هستند: آنها فقط یک انگاره را بر انگاره‌ای دیگر فرا می‌افکنند. برای مثال این شعر کلاسیک هندی را در نظر بگیرید:

زنان - رودخانه‌ها
با کمریندهایی از ماهی نقره‌ای
بی‌شتاب، چونان زنان عاشقی
هنگام طلوع، پس از شبی با عاشقانشان
راه می‌پیمایند.

(مروین و میسیون ۱۹۸۱، ص ۷۱)

در این جا انگاره‌ی حرکت آرام و پیچان زن هندی بر انگاره‌ی جریان‌گند، پر پیچ و خم و چشمک‌زن رودخانه فرافکنده شده است. حالت تلالو گروهی از ماهیان به شکل تلالو کمریند زن به خیال آمده است. نگاشت‌های انگاره‌ای استعاری درست مثل دیگر نگاشت‌های استعاری عمل می‌کنند: از طریق نگاشت ساختار یک قلمرو بر ساختار قلمرویی دیگر. اما در این جا، قلمروها انگاره‌های متعارف ذهنی هستند. برای مثال این مصرع از آندره بره‌تون (Andre Breton) را در نظر بگیرید: "همسرم... که کمرش ساعتی شنی است." این سطر معرف فرافکنی انگاره‌ی ساعت شنی بر انگاره‌ی همسر است به واسطه‌ی شکل مشترک آنها. همانطور که قبلاً گفته شد، استعاره از نوع مفهوم است؛ خود واژه نیست بلکه انگاره‌ای ذهنی است. در این جا انگاره‌ای ذهنی داریم از ساعت شنی و یک زن، و میانه‌ی ساعت شنی با کمر متناظر است. واژه‌ها ما را برمی‌انگیزند تا از یک انگاره‌ی متعارف به انگاره‌ای دیگر حرکت کنیم. در مصرع "انگستان پای او مانند صفحه کلید ارگی کوچک بودند" (رابلیس، "توصیف شاه‌انت"، ترجمه‌ی ج. م. کوهن) همین وضعیت را دارد. در این جا هم، واژه‌ها به ما نمی‌گویند که انگستان پا با کلیدهای صفحه کلید متناظرند. در این

مورد هم واژه‌ها ما را برمی‌انگیزند تا یک نگاشت مفهومی بین انگاره‌های متعارف ذهنی برقرار کنیم، بخصوص، ما جنبه‌هایی از ساختار دیگر فرامی‌افکنیم. همان‌طور که کلیدهای منفرد بخش‌هایی از کل صفحه کلیدند، به همین ترتیب انگشتان پا با کلیدهای صفحه کلید متناظرند. در این مورد هم، واژه‌ها ما را برمی‌انگیزند تا یک نگاشت مفهومی بین انگاره‌های متعارف ذهنی برقرار کنیم. بخصوص، ما جنبه‌هایی از ساختار جزء-کل را بر ساختار دیگر فرامی‌افکنیم، همان‌طور که کلیدهای منفرد بخش‌هایی از کل صفحه کلیدند، به همین ترتیب انگشتان هم بخشی از کل پا هستند. نگاشت انگاره‌ای ممکن است از نگاشت روابط مادی کل به جزء فراتر برود. برای مثال سطح آب رودخانه ممکن است به تدریج پایین بیاید و این‌گندی بخشی از این انگاره‌ی پویاست، که شاید بتوان آن را برگردی عریان‌شدن و برآوردن لباس فرافکند:

آرام آرام رودخانه‌ها در پاییز

عریان می‌کنند سواحل شنی را

زنی عاشق و کمرو

که اندک اندک پرده برمی‌دارد.

(مروین و میسون، ص ۶۹)

ویژگی‌های دیگری نیز فرافکننده می‌شوند، از جمله: رنگ سواحل شنی بر رنگ پوست، کیفیت نور بر ساحل شنی مرطوب بر حالت انعکاس پوست و... توجه داشته باشید که واژگان اصلاً اشاره‌ای به لباس ندارند. ما مفهوم لباس را از انگاره‌ی متعارف ذهنی درمی‌یابیم. ساختار جزء-کل نیز در این مثال فرافکننده شده است. آب بخش‌های

پنهان ساحل را همان‌طور پوشانده است که لباس بخش‌های پنهان بدن را پوشانده است. کثرت جزئیات در انگاره‌ها نگاشت‌های انگاره‌ای را به موارد بسیار خاص محدود می‌کند. این چیزی است که آنها را به نگاشت‌هایی "تک‌نمایی" بدل می‌کند. نگاشت این گونه‌ی انگاره‌های دیگر می‌تواند ما را به نگاشت دانشی که مورد انگاره‌ی اول داریم به دانشی که درباره‌ی انگاره‌ی دوم داریم هدایت کند. مثال زیر از ناواهو را در نظر بگیرید: اسبم با یالی که از رنگین‌کمان‌های کوچک است (ترانه‌ی اسب خدای جنگ). ساختار رنگین‌کمان، یعنی مجموعه‌ی خطوط منحنی که رنگین‌کمان را به وجود می‌آورد، بر انحنای موی یال اسب فرافکنده می‌شود، و رنگین‌کمان‌های بسیار بر موهای بسیار یال اسب. چنین نگاشت انگاره‌ای به ما امکان می‌دهد تا ارزیابی خود از قلمروی مبداء را بر قلمروی مقصد فرافکنیم. ما می‌دانیم که رنگین‌کمان زیباست، خاص است، بهت‌انگیز است و حتی اسرارآمیز است، و دیدن آن ما را شادمان و برانگیخته می‌کند. این دانش بر آنچه درباره‌ی اسب می‌دانیم فرافکنده می‌شود: اسب هم بهت‌انگیز است، زیبا و حتی اسرارآمیز است. این سطر از شعری گرفته شده است که سرشار است از چنین نگاشت‌های انگاره‌ای:

اسبم با سمی چونان عقیقی شکافته، و مچ پایی چون پرزیبای
 عقاب: اسبم که پاهایش مثل برق می‌ماند
 و بدنش مانند پیکانی پَرعقابی:
 اسبم که دمش چونان رد ابری سیاه است.

استعاره‌های انگاره‌ای دو موضوع مهم را پیش روی نظریه‌ی عمومی استعاره قرار می‌دهند:

این استعاره‌ها چگونه کار می‌کنند؟

چه چیزی نگاشت‌ها را محدود می‌کند؟

انگاره‌های ذهنی چه نوع ساختارهایی دارند که اجازه می‌دهند برخی نگاشت‌ها سریع کار کنند و نگاشت‌های دیگر فقط به کندی و با تلاش و برخی دیگر اصلاً عمل نمی‌کنند؟

نظریه‌ی عمومی استعاره چیست که استعاره‌های انگاره‌ای را با همه‌ی استعاره‌های متعارف که ساختار گزاره‌ای یک قلمرو را بر ساختار گزاره‌ای دیگر فرافکن می‌کنند، همگن می‌کند؟ ترنر (Turner) و من (لیکاف و ترنر، ۱۹۸۹) پیشنهاد کرده‌ایم که اصل تغییرناپذیری می‌تواند به هر دو سؤال پاسخ دهد، ما معتقدیم ساختار انگاره‌های ذهنی متعارف مبتنی بر طرحواره-انگاره‌هاست و استعاره‌های انگاره‌ای ساختار طرحواره-انگاره‌ای را حفظ می‌کنند، و اجزایی را بر اجزایی و کل‌هایی را بر کل‌هایی، ظرف‌هایی را بر ظرف‌هایی دیگر و راه‌هایی را بر راه‌هایی، و... فرافکن می‌کنند. اصل عمومی و تعمیم یافته آن است که همه‌ی استعاره‌ها از نظر مکان‌شناختی‌شان (cognitive topology)، ثابت و تغییرناپذیرند، یعنی هر نگاشت استعاری ساختار طرحواره-انگاره‌ای را حفظ می‌کند.

استعاره‌های سطح عام (Generic metaphors)

وقتی ترنر و من *More than Cool Reason* را می‌نوشتیم، فرض وجود آنچه را استعاره‌های سطح عام نامگذاری شد مطرح کردیم تا

دو مسئله‌ای را که نخست در برابر ما قرار گرفته بود به نوعی حل و فصل کنیم؛ یکی مسئله‌ی تشخّص (انسان‌پنداری) و دیگری مسئله‌ی ضرب‌المثل‌ها، که لازمه‌ی درک آنها درک قیاس (analogy) است. در ادامه‌ی مطلب به ترتیب به بحث در این موارد خواهم پرداخت.

۹-۲- تشخّص (انسان‌پنداری)

در بررسی طیف گسترده‌ای از اشعاری که به انگلیسی درباره‌ی مرگ نوشته و سروده شده است، مشاهده کردیم که تقریباً در همه‌ی اشعار به شیوه‌های نسبتاً معدودی تشخّص وجود دارد: یعنی به راننده، کالسکه‌چی، سرباز پیاده، دروگر، ویرانگران و خرابکاران، و یا حریف در یک نبرد یا بازی تشبیه شده است. چرا این موارد؟ چرا مرگ در قالب معلم، نجار، یا بستنی‌فروش تشخص داده نشده است؟ به طریقی آنچه مکرراً اتفاق می‌افتد به نظر درست می‌رسد. چرا؟ در مطالعه‌ی تشخص به طور عام مشاهده کردیم که به نظر می‌رسد بسیاری از موارد تشخص از یک الگو تبعیت می‌کنند؛ رویدادها (مانند مرگ) بر حسب کنش‌هایی که توسط کنشگری (مانند دروگر) انجام شده‌اند درک می‌شوند. این کنشگر است که تشخص داده می‌شود. بنابراین وجود یک استعاره‌ی بسیار عام را فرض کردیم - رویداد/کنش است - که با دیگر استعاره‌ها، استعاره‌های مستقل در مورد زندگی و مرگ تلفیق می‌شود. برای مثال استعاره‌ی مرگ رفتن است را در نظر بگیرید. رفتن یک رویداد است. اگر این رویداد را در حکم کنش یک کنشگر مسبّب - کسی که می‌رود یا به رفتن کمک می‌کند - درک کنیم آنگاه می‌توانیم مواردی چون راننده، کالسکه‌چی، سرباز پیاده و غیره

را توجیه نماییم. یا استعاره‌ی انسان‌ها گیاه هستند را در نظر بگیرید. در سیر طبیعی امور، گیاهان پژمرده می‌شوند و می‌میرند. اما اگر رویداد را یک کنش علی از سوی یک کنشگر ببینیم، آن‌گاه آن کنشگر دروگر خواهد بود. بسیار خوب، اما چرا خرابکار و ویرانگر؟ و در مورد موارد ناممکن چه؟ تخریب و ویرانگری کنش‌هایی هستند که طی آنها چیزی از وجود به عدم می‌رسد. در مورد مرگ هم همین مسئله واقعیت دارد. "شکل" کلی رویداد مرگ از این جهت مشابه است با شکل کلی رویدادهای تخریب و ویرانی. به علاوه مرگ یک جنبه‌ی علی دارد: گذر زمان سرانجام به مرگ می‌انجامد. پس، شکل کلی رویداد مرگ دارای وجودی است که در گذر زمان و در نتیجه‌ی یک علت به عدم می‌رسد. ویرانگری و تخریب دارای همین "شکل رویداد" کلی هستند، یعنی از لحاظ ساختار علی و ماندگاری هستی‌ها در طول زمان مشابه‌اند، ترنر (۱۹۸۷) در مرگ مادر زیبایی اسیت، کار کلاسیکی در مورد استعاره‌ی خویشاوندی نوشته است. متوجه مورد مشابهی شده است. در جمله‌هایی مانند "احتیاج مادر اختراع است"، یا "ادوارد تلر پدر بمب هیدروژنی بود" علیت بر حسب چیزی را زادن یا پدر چیزی بودن درک شده است - یعنی‌ها چیزی که ترنر استعاره‌ی علیت نسل پیشین است نامیده است. اما همان‌طور که او مشاهده کرده است (صص ۱۴۵ - ۱۴۸) نمی‌توان از این استعاره برای تمام موارد علیت استفاده کرد. از این استعاره فقط می‌توان برای مواردی استفاده کرد که شکل رویداد کلی نسل پیشین را دارد: چیزی که باید از عدم به وجود آید، و چیزی که آفریده شده است باید برای مدتی طولانی دوام داشته باشد (گویی برای خود زندگی دارد). پس، برای مثال،

می‌توان از سوسور به منزله‌ی پدر زبان‌شناسی همزمان جدید نام برد و نیوآرلئنز را پدر جاز دانست اما نمی‌توانیم از این استعاره برای یک کنش سببی و منفرد با اثری کوتاه‌مدت استفاده کرد. بنابراین نمی‌توانیم خوزه کانسکو را پدر ضربه‌ای بدانیم که چند لحظه‌ی پیش در بازی بیس‌بال زده است. و یا آن ضربه را پدر پیروزی تیم اوکلند در بازی تلقی کنیم. گرچه، البته می‌توانیم بیب روت را پدر این نوع ضربه در بیس‌بال بدانیم، و بگوییم این نوع ضربه منجر به تولد گروهی از ستارگان بیس‌بال در این دوره شده است. شکل کلی رویداد در قلمروی هدف اعمال این استعاره را محدود می‌کند. با در نظر گرفتن مشاهدات ترنر در مورد استعاره‌ی *علیت نسل پیشین است*، به این فرض دست یافتیم که *رویداد کنش است* به طریق زیر محدود می‌شود: کنش باید همان شکل کلی رویداد را داشته باشد که رویداد دارد. آنچه در جریان نگاشت حفظ می‌شود ساختار علی، ساختار نمودی (aspectual structure) و ماندگاری هستی‌هاست. ما این را "ساختار سطح عام" نامیدیم. حفظ ساختار سطح عام توجیه‌کننده‌ی آن است که چرا مرگ در قالب تدریس، یا پُر کردن وان حمام، یا نشستن روی مبل راحتی استعاری نمی‌شود. علتش صرفاً آن است که این موارد ساختار علی و ساختار کلی و رویداد مرگ را ندارند، یعنی "ساختار سطح عام" آنها با مرگ یکسان نیست.

۹-۳- ضرب‌المثل‌ها

در صناعات کلامی آسپایی - ضرب‌المثل‌هایی که شکل اشعار کوتاه را دارند - این سؤال مطرح می‌شود که محدودیت‌های تفسیر

ضرب‌المثل‌ها چه هستند؟ برخی تفسیرها طبیعی‌اند؛ برخی دیگر غیرممکن به نظر می‌رسند. چرا؟ نمونه‌ی آسیایی زیر را ویلیام مروین (William Merwin) ترجمه کرده است؛ ملاحظه کنید:

کور، چاله را سرزنش می‌کند.

برای آن که تصویری کلی در مورد طیف و تفسیرهای محتمل چنین ضرب‌المثلی به دست بیاورید، به مورد زیر که این ضرب‌المثل در آن به کار رفته است توجه کنید: یک نامزد ریاست جمهوری را در نظر بگیرید که آگاهانه کار خلافی می‌کند (که شخصی است و ارتباطی با عدم رعایت قانون و مسائل سیاسی ندارد) و با سرو صدایی که روزنامه‌ها حول این کار خلاف او راه می‌اندازند، شخصیت او به عنوان نامزد ریاست جمهوری کاملاً تخریب می‌شود. او به جای آن که خود را به خاطر خلافی که انجام داده است سرزنش کند، روزنامه‌ها را به خاطر انتشار موضوع سرزنش می‌کند. ما فکر می‌کنیم او باید وقتی دست به آن خلاف می‌زد، واقعیت پوششی سیاسی روزنامه‌ها را در نظر می‌گرفت. برای بیان قضاوت‌مان می‌گوییم، "کور چاله را سرزنش می‌کند." ترنر و من (۱۹۸۹) به این نتیجه رسیدیم که ساختار مورد استفاده در درک این مورد از خلافی که نامزد ریاست جمهوری مرتکب شده است با ساختار دانش مورد استفاده در درک معنای تحت‌اللفظی "کور چاله را سرزنش می‌کند" مشترک است. این ساختار دانش به شرح زیر است:

□ شخصی هست که گرفتار یک معلولیت است، مثلاً کوری.

□ او با موقعیتی مواجه می‌شود، مثلاً یک چاله، که در

معلولیت او، یعنی ناتوانی‌اش در دیدن چاله، پیامدی منفی

دارد، یعنی افتادن در یک چاله.

□ او به جای آن که ناتوانی خود را عامل بدانند، موقعیت را سرزنش می‌کند.

□ او باید خود را مسئول وقوع حادثه می‌دانست و نه موقعیت را. این طرحواره‌ی خاص دانش درباره‌ی مرد کور و چاله موردی است از یک طرحواره‌ی عام دانش که در آن اطلاعات خاص درباره‌ی کوری و چاله حضور ندارد. اجازه بدهید این مورد را یک "طرحواره‌ی سطح عام" بدانیم که ساختار دانش ما درباره‌ی ضرب‌المثل را به وجود می‌آورد. طرحواره‌ی دانش سطح عام به شرح زیر است:

□ فردی هست که ناتوانی‌ای دارد.

□ او با موقعیتی مواجه می‌شود که طی آن ناتوانی او پیامدی منفی دارد.

□ او موقعیت را سرزنش می‌کند و نه ناتوانی خود را.

□ او باید خود را مسئول می‌دانست و نه موقعیت را.

این یک طرحواره‌ی بسیار عام است که مقوله‌ای باز از موقعیت‌ها را دربرمی‌گیرد. این طرحواره را می‌توان قالبی متغیر دانست که به شیوه‌های متفاوت می‌توان آن را پر کرد. از قضا، ترنر و من در زمان رسوایی گری هارت (Gary Hart) مشغول مطالعه‌ی این موضوع بودیم. در آن رسوایی، هارت که نامزد ریاست جمهوری بود در طی مبارزات انتخاباتی مرتکب عمل خلاف جنسی شد. در نتیجه نامزدی ریاست جمهوری را رها نمود، و سپس مطبوعات را به خاطر شکست خود سرزنش کرد. ضرب‌المثل "کور چاله را سرزنش می‌کند" با این وضعیت متناسب است. ببینیم چگونه:

- این شخص نامزد ریاست جمهوری است.
- ناتوانی او در آن است که نمی تواند پیامدهای اعمال خلاف شخصی اش را درک کند.
- شرایطی که با آن مواجه می شود این است که آگاهانه مرتکب خلاف می شود و مطبوعات این خلاف او را گزارش می کنند.
- نتیجه آن است که او از رقابت های انتخاباتی کنار گذاشته می شود.
- او مطبوعات را سرزنش می کند.
- ما او را آدم ابلهی می دانیم زیرا به جای آن که خود را سرزنش کند، مطبوعات را سرزنش می کند.
- اگر طرحواره ی سطح عام را میانجی بین ضرب المثل "کور چاله را سرزنش می کند" و داستان عمل خلاف نامزد ریاست جمهوری بدانیم، به تناظرهای زیر دست می یابیم:
- فرد کور متناظر است با نامزدی ریاست جمهوری.
- کوری او متناظر است با ناتوانی او در درک پیامدهای خلاف شخصی اش.
- افتادن در چاله متناظر است با ارتکاب عمل و خلاف و گزارش آن توسط مطبوعات.
- بودن در چاله متناظر است با خارج شدن او از دور رقابت های انتخاباتی.
- سرزنش چاله متناظر است با سرزنش مطبوعات.
- قضاوت ما و ابله دانستن مرد کور برای سرزنش چاله متناظر است با قضاوت ما و ابله دانستن نامزد ریاست جمهوری به خاطر

سرزنش مطبوعات.

این تناظر تفسیر استعاری ضرب‌المثل را آن‌گونه که در مورد عمل خلاف نامزدی ریاست جمهوری به کار رفته است تعریف می‌کند. به علاوه، سطح شیوه‌های ممکن پُر کردن طرحواره‌ی سطح عام با سطح تفسیرهای ممکن این ضرب‌المثل متناظر است. بنابراین می‌توانیم توضیح دهیم که چرا "کور چاله را سرزنش می‌کند" به معنای "حمام رفتم" یا "عمه‌ام روی مبل نشسته است" یا... نیست. کلیه‌ی ضرب‌المثل‌هایی که ترنر و من مطالعه کردیم با این نوع طرحواره‌ی سطح عام سر و کار داشتند. تقریباً در همه‌ی موارد آنچه در این طرحواره یافتیم کاملاً یکسان و شامل موارد زیر بود:

□ ساختار علی

□ ساختار زمانی

□ شکل رویداد؛ یعنی لحظه‌ای یا مکرر، کامل یا باز، منفرد یا مکرر، دارای مراحل ثابت یا نه، حافظ وجود هستی‌ها (entities)

یا نه، و غیره

□ ساختار هدف

□ ساختار وجهی (modal)

□ مقیاس‌های خطی

این فهرستی جامع نیست. اما آنچه در این فهرست آمده است عمده عناصر اصلی ساختار سطح عام است که ما کشف کرده‌ایم. آنچه در این فهرست برای ما شگفتی‌آور است آن است که همه‌ی عناصر آن، بر اساس اصل تغییرناپذیری، جنبه‌ای از ساختار طرحواره -انگاره است. خلاصه بگوییم، اگر اصل تغییرناپذیری درست باشد،

راه رسیدن به یک طرحواره‌ی سطح عام مربوط به یک ساختار دانش آن است که ساختار طرحواره-انگاره‌ای آن را استخراج کنیم. تفسیر استعاری صورت‌های گفتمانی چون ضرب‌المثل‌ها، حکایات، تمثیل‌ها، و غیره به نظر می‌رسد به توانایی ما در استخراج ساختار سطح عام بستگی داشته باشد. ترنر و من رابطه‌ی بین ساختار و خاص دانش و ساختار سطح عام آن را با استعاری عام خاص است بیان کرده‌ایم. این سازوکاری عمومی است برای درک عام بر حسب خاص. اگر اصل تغییرناپذیری درست باشد، آن گاه استعاری عام خاص است استعاره‌ای کمینه است که آنچه را اصل تغییرناپذیری الزامی کرده است فرافکن می‌کند و نه چیزی فزون از آن. اگر این ادعا درست باشد که ساختار سطح عام دقیقاً ساختار طرحواره-انگاره‌ای است، آن گاه اصل تغییرناپذیری ارزش تبیینی بسیار بالایی خواهد داشت. وجود این اصل ضرورت ارائه‌ی تعریفی متفاوت از ساختار سطح عام را از بین می‌برد و خود ویژگی‌های ساختار سطح عام را تعیین می‌کند و موارد ممکن تشخیص (انسان‌پنداری) و تفسیرهای ممکن از ضرب‌المثل‌ها را تبیین می‌نماید.

۹-۴-قیاس

استعاره‌ی عام خاص است کارکردی فراتر از صرف تفسیر ضرب‌المثل‌ها دارد. ترنر (۱۹۹۱) معتقد است که این استعاره سازوکار کلی درگیری در استدلال قیاسی هم هست، و اصل تغییرناپذیری نوع قیاس‌های ممکن را تعیین می‌کند. چگونگی کارکرد آن را در مثال گری هارت، که قبلاً شرح دادیم، خواهیم دید. می‌توانیم

مورد‌گری هارت را در قالب یک قیاس بازنویسی کنیم: گری هارت، مانند مردی کور بود که در چاله‌ای افتاد و چاله را سرزنش کرد. سازوکاری که در درک این قیاس کار می‌کند از موارد زیر بهره می‌گیرد:

□ یک طرحواره‌ی دانش در مورد کور و چاله

□ یک طرحواره‌ی دانش در مورد‌گری هارت

□ استعاری عام خاص است

استعاره‌ی عام خاص است طرحواره‌ی دانش مربوط به مرد کور و چاله را بر طرحواره‌ی سطح عام فرامی‌افکند. طرحواره‌ی سطح عام مقوله‌ای باز از طرحواره‌ی دانش را تعریف می‌کند.

طرحواره‌ی گرت هارت عضوی از آن مقوله است، زیرا با توجه به تناظرهایی که شرح آنها رفت، با طرحواره‌ی سطح عام متناسب است. در حال حاضر، این طور به نظر می‌رسد که در این قیاس‌ها از این سازوکار استعاری استفاده می‌شود، اما در قیاس از دیگر سازوکارهای استعاری نیز استفاده می‌شود. برای مثال استعاره‌ی زنجیر بزرگ و طیف کامل نگاشت‌های متعارف در نظام مفهومی را در نظر بگیرید. جمله‌هایی مانند "جان‌گرم است" و "هری خوک است" از استعاره‌ی زنجیر بزرگ بهره می‌گیرند (رک لیکاف و ترنر، ۱۹۸۹، فصل ۴). نمونه‌ی جالبی که نشان می‌دهد چگونه مابقی نظام استعاری با استعاره‌ی عام خاص است در تعامل قرار دارد، مثال معروف گلاکسبرگ (Glucksberg) و کیسر (Keysar) است: "شغل من زندان من است." نخست، طرحواره‌ی دانش مربوط به زندان در برگرفته‌ی این دانش است که زندان محدودیت‌های مادی شدیدی بر حرکت (و جابجایی) زندانی اعمال می‌کند. استعاره‌ی عام خاص است ساختار

طرحواره- انگاره‌ای طرحواره‌ی دانش را حفظ می‌کند، و جزئیات خاص زندانی را تعیین می‌نماید: X محدودیت‌های مادی شدیدی را بر جابجایی و حرکت Y اعمال می‌کند. اما حال دو استعاره‌ی متعارف دیگر بر این طرحواره‌ی سطح عام عمل می‌کنند: استعاره‌ی ساختار رویداد، با استعاره‌های فرعی کنش حرکت خودانگیخته است و نیروی روانی نیروی جسمی است. این استعاره‌ها این را که X محدودیت‌های مادی شدیدی را بر جابجایی و حرکت Y اعمال می‌کند بر X محدودیت‌های روانی شدیدی را بر کنش‌های Y اعمال می‌کند فرامی‌افکند. عبارت "شغل من زندان من است" این تفسیر را به دنبال دارد: X = شغل من، Y = من؛ و به این ترتیب به این دانش می‌رسد که شغل من محدودیت‌های روانی شدیدی بر کنش‌های من اعمال می‌کند. به این ترتیب، سازوکاری که در درک جمله‌ی "شغل من زندان من است" عمل می‌کند استعاره‌های بسیار رایج اما مستقل از یکدیگر زیر است: عام خاص است، نیروی روانی نیروی جسمی است و همچنین استعاره‌ی ساختار رویداد.

۹-۵- ادعای گلاکسبرگ - کیسر

گلاکسبرگ و کیسر ادعا کرده‌اند که استعاره صرفاً نوعی مقوله‌بندی (categorization) است. هر چند در مکاتبات شخصی گلاکسبرگ نوشته است: فرض ما بر آن است که انسان‌ها می‌توانند قضاوت کنند و همچنین استنتاج کنند که برخی چیزهای سطح پایه، از جمله "زندان" نمونه و نمادی است از یک مقوله‌ی وصفی استعاره‌ی مثل "موقعیت‌هایی محدودکننده، ناخوشایند و غیره هستند." گلاکسبرگ

و کیسر در مورد آن که چطور ممکن است چنین مقوله‌ی وصفی استعاری‌ای عمل کند - یعنی چطور ممکن است یک موقعیت عام به گونه‌ای استعاری برحسب مفهومی اساساً مکانی مانند "محدود کننده" طبقه‌بندی شود، هیچ نظریه‌ای ارائه نمی‌دهند. از آن‌جا که گلاکسبرگ درگیر توصیف ماهیت نظام‌های مفهومی نیست، ارائه‌ی چنین تبیینی را کار خود نمی‌داند. من در این مقاله این بحث را مطرح کردم که اصل کلی حاکم بر این گونه موارد، استعاره‌ی ساختار رویداد است. اگر چنین استعاره‌ای در نظام مفهومی ما وجود داشته باشد، پس مثال "زندانی" گلاکسبرگ به طور خودکار توجیه می‌شود و نیازی به نظریه‌ی مقوله‌بندی او نیست. البته مقوله‌ای که او الزم دارد، یعنی موقعیت‌هایی که محدود کننده، ناخوشایند و غیره هستند، مقوله‌ای وصفی و استعاری است. گلاکسبرگ برای آن که به مقوله‌های درست در نظریه‌ی مقوله‌بندی خود دست یابد، چاره‌ای ندارد جز آن که شرحی از استعاره به دست دهد. اما با وجود چنین تبیینی از استعاره، نظریه‌ی "استعاره یعنی مقوله‌بندی" آنها دیگر ضرورت ندارد. و بدتر از آن در نظریه‌ی گلاکسبرگ - کیسر آن است که این نظریه نمی‌تواند استعاره‌ی مفهومی روزمره از نوعی که ما بحث کردیم، و یا استعاره‌ی شاعرانه غنی از قبیل آنچه در آثار مثلاً دایلان توماس (Dylan Thomas) دیده می‌شود، یا استعاره‌ای انگاره‌ای از آن نوعی که در مثال سانسکریت، ناواهو و سنت سورثالیستی مشاهده کردیم را تبیین کند. از آن‌جا که حتی نمی‌کوشد عمده داده‌هایی را که نظریه‌ی معاصر استعاره به بررسی آنها پرداخته است پوشش دهد، نمی‌تواند توجیه کند که استعاره چطور کار می‌کند.

۹-۶- باز هم درباره‌ی استعاره‌ی بدیع

زمانی که مقالات این مجموعه نوشته می‌شدند (اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰)، استعاره فقط به معنی استعاره‌ی بدیع تلقی می‌شد، زیرا نظام عظیم استعاره‌های متعارف چندان مورد توجه نبود. به همین دلیل، نویسندگان این مقالات هیچ‌گاه به این مسئله نپرداختند که چطور نظام استعاره‌های متعارف در تعبیر استعاره بدیع کار می‌کند. ما یک نمونه را در این مقاله بررسی کردیم؛ حال اجازه بدهید به بررسی نمونه‌های دیگر پردازیم. هر چند استعاره‌های بدیع بسیار به کار می‌روند، استفاده از آنها در قیاس با استعاره‌های متعارف، که در بیشتر جمله‌هایی که به زبان می‌آوریم وجود دارند، بسیار نادر است. نظام استعاری روزمره، که برای درک مفاهیم رایجی چون زمان، حالت، دگرگونی، علیت، هدف و غیره به کار می‌رود، پیوسته فعال است و در تعبیر کاربردهای استعاری بدیع زبان به طور گستره‌ای به کار گرفته می‌شود. مسئله‌ای که کلیه‌ی دیگر پژوهش‌های انجام شده در حول استعاره‌ی بدیع با آن مواجه است آن است که در این گونه مطالعات به کلی نقش عمده‌ی نظام متعارف نادیده گرفته شده است. همان‌طور که من و ترنر به تفصیل بحث کرده‌ایم (لیکاف و ترنر، ۱۹۸۹)، سه سازوکار پایه در تفسیر عبارات زبانی در حکم استعاره‌های بدیع درگیرند: بسط استعاره‌های متعارف، استعاره‌های سطح عام، استعاره‌های انگاره‌ای. در جالب‌ترین استعاره‌های شعری همه‌ی این موارد بر هم فرافکنده می‌شوند. اجازه بدهید با مثال‌هایی از بسط استعاره‌های متعارف شروع کنیم. دانه کمدی الهی را با این جمله شروع می‌کند: در میانه‌ی "راه زندگی" خود را در جنگلی انبوه و

تاریک یافتم. راه زندگی قلمروی زندگی و قلمروی سفر را برمی‌انگیزد، و به این ترتیب استعاره‌ی متعارف *زندگی سفر است* این دو قلمرو را به هم پیوند می‌دهد. "خود را در جنگلی انبوه و تاریک یافتم" این دانش را برمی‌انگیزد که اگر تاریک است پس نمی‌توان دید که به کدام راه باید رفت؛ این خود برانگیزنده‌ی قلمرو دیدن است، و لذا استعاره‌ی *دانستن دیدن است* را در خود دارد، همان‌طور که در جملاتی چون "ادعاهای او واضح نیست"، "این پیام روشن نیست"، "می‌بینم که به چه راهی می‌روی" عمل می‌کند. بنابراین نویسنده (دانه م.) نمی‌داند به کدام راه باید برود. از آن‌جا که استعاره‌ی *زندگی سفر است* بیانگر آن است که مقصد (سفر) هدف زندگی است، پس چنین برمی‌آید که نویسنده نمی‌داند کدام اهداف را در زندگی دنبال کند؛ یعنی او در زندگی‌اش سمت و سویی ندارد. در همه‌ی این موارد این استعاره‌ی متعارف ساختار، دانش روزمره که معنای متعارف جمله برانگیخته است، و استنتاج‌های استعاری مبتنی بر آن ساختار دانش به کار گرفته شده‌اند. قطعه‌ی زیر از رابرت فراست نیز نشان دهنده‌ی بهره‌گیری از نظام متعارف است:

دو راهی‌ای در جنگل

و من آنی را در پیش گرفتم که گذشتگان کمتر از آن رفته بودند،
و همه‌ی تفاوت از همین جاست.

چون در زبان فراست اغلب به وضوح اشاره نمی‌شود که باید شعر را استعاری بخوانیم، معلم‌های ناآشنای زبان انگلیسی اغلب اشعار او را طوری درس می‌دهند که گویی او شاعر طبیعت بوده است، و صرفاً به توصیف صحنه‌هایی از طبیعت می‌پردازد. (من واقعاً دانشجویانی

داشته‌ام که دبیران دوره دبیرستانشان چنین چیزی را به آنها آموخته بودند!) بنابراین این قطعه را می‌توان غیر استعاری خواند: قطعه‌ای درباره‌ی سفری که در آن مسافر با یک دو راهی برخورد می‌کند. در خود جمله‌ها هیچ چیزی وجود ندارد که انسان را به خوانش استعاری وادارد. اما، چون این قطعه درباره‌ی سفر است و دو راهی، دانش مربوط به سفر را برمی‌انگیزد. این دانش نظام استعاره‌های متعارف را فعال می‌کند که مورد بحث ما بوده است و در آن فعالیت‌های دراز هدمند به مثابه‌ی سفر درک می‌شوند، و به علاوه، این چطور زندگی و شغل نیز ممکن است در قالب سفرها درک شوند (روابط عشقی مربوط به دو مسافر را در این جا کنار گذاشته‌ایم). این شعر نوعاً درباره‌ی زندگی است و انتخاب اهداف زندگی، و در زندگی می‌تواند درباره‌ی حرفه و انتخاب مسیرهای حرفه‌ای یا درباره‌ی فعالیت‌های درازمدت هدمند تلقی شود. برای رسیدن به این طیف از تفسیرها، صرفاً ساختار استعاره‌های متعارف که قبلاً بحث کردیم لازم است، و ساختار دانشی که توسط شعر برانگیخته می‌شود. نگاشت متعارف بر ساختار دانش فراکننده (نگاشته) می‌شود و استنتاج‌های مناسب برانگیخته گردد. هیچ سازوکار ویژه‌ای مورد نیاز نیست.

۱۰- نظریه‌ی سرل

بحث در مورد دیگر نمونه‌های پیچیده‌ی شعری را در این جا ادامه نمی‌دهم زیرا به اطناب کلام خواهد انجامید و از سوری دیگر این موارد قبلاً به تفصیل در لیکاف و ترنر (۱۹۸۹)، لیکاف (۱۹۸۷)، و ترنر (۱۹۹۱) بررسی شده‌اند. در عوض، بحث را محدود می‌کنم به

سه مثال از مقاله‌ی جان سرل (Searle). ابتدا گفته‌ی دیزرائیلی (Disraeli) را در نظر بگیرید. "من از این تیرک لرزان بالا رفته‌ام". بی‌تردید می‌توان این گفته را به مفهوم غیراستعاری آن نیز پذیرفت. اما به احتمال قوی، تفسیر استعاری آن از طریق استعاره‌ی زندگی حرفه‌ای سفر است امکان‌پذیر می‌شود. این استعاره همراه با دانش ما از قلمروی مبدا یعنی بالا رفتن از تیرک (که تلاش بسیار می‌طلبد، نیروی پیش برنده‌اش درون خود ماست، و حرکتی است دارای مقصد و رو به بالا) و این دانش که این استعاره با حرکت پر تلاش، برانگیخته، و دارای مقصد و به سوی بالا سر و کار دارد، برانگیخته می‌شود. بخشی از دانشی که فراخوانده می‌شود آن است که گوینده از آن تیرک تا جایی که می‌توانسته بالا رفته است، و بالا رفتن از آن تیرک بخصوص مشکل بوده است، و این حرکت به بالا احتمالاً با برگشت‌هایی رو به پایین هم همراه بوده است و این که مشکل است بتوان خود را در بالای تیرکی لرزان نگه داشت، و این که به احتمال زیاد او دوباره به پایین سر خواهد خورد. استعاره‌ی زندگی حرفه‌ای سفر است این دانش را بر دانش متناظری که در مورد حرفه (شغل) گوینده داریم فرامی‌افکند: جایگاهی که فرد در آن حرفه‌ی بخصوص پیدا کرده است بالاتر از آنی است که او توانایی کسبش را داشته باشد، رسیدن به آن نقطه در آن حرفه مشکل بوده است، و احتمال این حرکت با شکست‌های موقتی در طول راه همراه بوده است، و او مشکل بتواند این موقعیت را حفظ کند، و این که او احتمالاً به زودی این موقعیت را از دست می‌دهد. همه‌ی این ماجرا صرفاً پیامد نگاشت "زندگی حرفه‌ای به مثابه‌ی سفر" است، که در نظام استعاری

همه‌ی ما مشترک است، به علاوه‌ی دانشی که ما درباره‌ی بالا رفتن از تیرکی لرزان داریم.

"سالی یک تکه یخ است" دومین مثالی است که از سرل در این جا بررسی خواهیم کرد. در این جا استعاره‌ی متعارفِ محبت گرماست عمل می‌کند، همان‌طور که جمله‌های متعارفی مانند "اورفتار گرمی دارد"، "با من چندان سرد برخورد نکرد"، و غیره عمل می‌کنند. "یک تکه یخ" قلمروی دما را فرامی‌خواند، و از آن‌جا که به یک شخص نسبت داده شده است، دانش مربوط به آنچه اشخاص می‌توانند باشند را نیز برمی‌انگیزد. این نوع دانش همراه با هم استعاره‌ی صحبت گرماست را فعال می‌کنند. چون یک تکه یخ چیزی است بسیار سرد و امکان آن که سریع و به سادگی گرم شود وجود ندارد، این دانش بر سالی که بسیار بی‌محبت است و ممکن نیست به سرعت و به سادگی به انسانی با مهر و محبت تبدیل شود، فرافکننده می‌شود. در این جا نیز دانش همگانی و یک استعاره‌ی متعارف همه‌ی آن چیزی است که نیاز داریم.

سرانجام، سرل مثال "وقتی منتظر هواپیما بودیم، ساعت به کندی پیش رفت" را بررسی می‌کند. در این جا یک فعل حرکتی داریم که به زمان نسبت داده شده است؛ فعل دانش ما درباره‌ی حرکت در مکان را فعال می‌کند و "ساعت" دانش ما مورد قلمروی زمان را به کار می‌اندازد. این دو همراه با هم نگاشتِ "زمان به مثابه‌ی چیزی متحرک" را فعال می‌کنند. در این جا نیز معنی جمله فقط ناشی از دانش روزمره و نظام متعارف نگاشت‌های استعاری است. سرل این موارد را با اتکا به اصل ۴ که می‌گوید ما فقط یک ارتباط را درک

می‌کنیم که مبنای تعبیر است، خود توضیح می‌دهد. این اصل مبهم است و نمی‌گوید که این ارتباط چیست و چرا ما صرفاً آن را درمی‌یابیم. اگر جزئیات این ارتباط‌های دریافته را شرح دهیم، به همان نظام استعاره‌های مفهومی‌ای دست می‌یابیم که شرحشان دادم. اما با وجود آن نظام، نظریه‌ی سرل و اصول او غیرضروری می‌شود. به علاوه، سرل در شرحی که از معنای غیراستعاری به دست می‌دهد، به همان فرض‌های نادرست معمول متوسل می‌شود. سرل فرض را بر این می‌گذارد که زبان روزمره‌ی متعارف "واقعی" و غیراستعاری است. بنابراین او مثال‌های مربوط به استعاره‌ی متعارف را که نه تنها در این مقاله، بلکه در کل مطالب نوشته شده در این زمینه بررسی شده‌اند کنار می‌گذارد. مطالعه‌ی نظام فرعی استعاری نظام مفهومی ما بخش مهمی از زبان‌شناسی در زمانی را تشکیل می‌دهد. دلیلش آن است که بخش عمده‌ی نظام معنی‌شناختی ما، یعنی نظام مفهومی ما، همان‌طور که قبلاً در این مقاله دیدیم، استعاری است. قبل از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این نظام عظیم توجهی نشده بود و نویسندگانی چون سرل، سادوک (Sadock) و مورگان (Morgan) می‌توانستند ادعا کنند که استعاره بیرون از زبان‌شناسی همزمانی قرار دارد و به قلمروی اصول کاربرد زبان متعلق است.

۱۱- مبنای تجربی استعاره

نظام مفهومی که شالوده‌ی یک زبان را به وجود می‌آورد حاوی هزاران استعاره‌ی مفهومی است - نگاشت‌های مفهومی از یک قلمرو به قلمروی دیگر. برای مثال استعاره‌ی ساختار رویداد، استعاره‌های

بدیع یک زبان، به جز استعاره‌های انگاره‌ای، بسط نظام‌های عظیم متعارف‌اند: شاید مهم‌ترین سؤالی که هر نظریه‌ای در باب استعاره باید بکوشد به آن پاسخ دهد این است که: چرا ما دارای این استعاره‌های متعارف هستیم؟ یا به بیان دیگر: آیا دلیلی وجود دارد برای آن که نظام‌های مفهومی دربرگیرنده‌ی یک مجموعه از نگاشت‌های استعاری هستند و نه مجموعه‌ای دیگر؟ به نظر می‌رسد برای بسیاری از نگاشت‌هایی که تاکنون کشف شده‌اند پاسخ‌هایی برای این سؤالات وجود داشته باشد، اگر چه در قلمروی توجیه‌های محتمل و نه قلمروی نتایج علمی، این مثال ساده را در نظر بگیرید: استعاره‌ی **بیشتر بالاست**، آن گونه که در جملاتی چون "قیمت‌ها بالا رفته‌اند"، "درآمدش پایین آمده است"، "نرخ بیکاری بالاست"، "میزان صادرات پایین است"، "تعداد بی‌خانمان‌ها بسیار بالا رفته است". زبان‌های زیادی هستند که در آنها **بیشتر بالاست** و کمتر پایین است مصداق دارد، اما تقریباً در هیچ زبانی عکس آن صادق نیست. یعنی زبانی نداریم که در آن **بیشتر پایین** باشد و کمتر بالا. چرا؟ پاسخی که در نظریه‌ی معاصر داده می‌شود این است که استعاره‌ی **بیشتر بالاست** ریشه در تجربه دارد - در تجربه‌ی همگانی ریختن مایع بیشتر در ظرف و دیدن این که سطح مایع بالا می‌رود، و ریختن چیزهای بیشتری روی یک کپه و دیدن آن که سطح آن کپه بالا می‌رود. اینها همه تجاربی فراگیرند؛ تناظری بین قلمروی مفهومی خط عمود. در این تجربه‌ها **بیشتر با بالا** متناظر است و کمتر با پایین. این تناظرها در تجربه‌ی واقعی مبنای تناظر در موارد استعاری را تشکیل می‌دهد، که فراتر از موارد تجربه‌ی واقعی می‌رود: در "قیمت‌ها بالا رفته است"،

هیچ تناظری در تجربه‌ی واقعی بین کمیت و خط عمود وجود ندارد، اما درک کمیت برحسب خط عمود به خاطر تجربه‌ی تناظر قاعده‌مند موجود در بسیاری موارد دیگر، معنی پیدا می‌کند.

موارد دیگر را در نظر بگیرید: مبنای استعاره‌ی فراگیر دانستن دیدن است، آن گونه که در جملات زیر دیده می‌شود، چیست؟ "پاسخ او واضح بود"، "این پاراگراف مهم است"، "تعصب چنان او را کور کرده بود که هرگز متوجه نقاط ضعفش نشد." مبنای تجربی در این مورد این واقعیت است که بیشتر آنچه ما می‌دانیم از راه دیدن به دست می‌آید، و در اکثریت موارد اگر چیزی را بینیم بعد می‌دانیم که آن چیز واقعیت دارد. به مورد دیگری توجه کنید: چرا در استعاره‌ی ساختار رویداد، دستیابی به یک هدف به مفهوم رسیدن به یک مقصد (در نظام فرعی مکان) و به مفهوم دستیابی به یک شیء مطلوب (در نظام فرعی اشیاء) درک می‌شود؟ به نظر می‌رسد در این جا نیز باید پاسخ را در تناظرهای تجربه‌ی روزمره یافت. برای دستیابی به بیشتر اهداف روزمره، ما یا باید به سوی مقصدی حرکت کنیم یا شی‌ای را به دست آوریم. اگر بخواهید آب بخورید، باید به سمت آب سردکن حرکت کنید. اگر بخواهید از آفتاب لذت ببرید، باید به محلی بروید که آفتاب باشد. و اگر بخواهید یادداشتی بنویسید، باید مدادی یا خودکاری به دست آورید. تناظرهای بین دستیابی به اهداف و رسیدن به مقصد یا به دست آوردن یک شیء چنان در تجربه‌ی روزمره‌ی ما همگانی و شایع است که استعاره‌ی حاصل از آن کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد. اما درباره‌ی مبنای تجربی استعاره‌ی زندگی هدفمند سفر است، چه می‌توانیم بگوییم؟ به خاطر بیاورید که نگاشت یک سلسله مراتب

موروئی است، که در آن اهداف زندگی مواردی خاصی از اهداف به مفهوم کل هستند، که خود مقصدهایی هستند در استعاره‌ی ساختار رویداد. بنابراین زندگی هدفمند سفر است مبنای تجربی اهداف مقصد هستند را به ارث می‌برد. بنابراین، سلسله‌مراتب‌های موروئی مبنای تجربی غیرمستقیمی به دست می‌دهد که در آن یک نگاه استعاری، که در سلسله‌مراتب جایگاهی پایین‌تر را به خود اختصاص داده است، می‌تواند مبنای تجربه‌اش را به طور غیرمستقیم از نگاشتی که در این سلسله‌مراتب جایگاهی بالاتر دارد به ارث ببرد. مبنای تجربی برانگیزنده‌ی استعاره‌ها هستند، پیش‌بینی‌کننده‌ی آنها نیستند. بنابراین، ممکن است همه‌ی زبان‌ها استعاره‌ی بیشتر بالا است نداشته باشند، اگر چه کل نوع انسان تناظری بین بیشتر و بالا را تجربه می‌کند. اما این مبنای تجربی حتماً پیش‌بینی می‌کند که هیچ زبانی استعاره‌ای برعکس، یعنی کمتر بالا است را نخواهد داشت. همچنین پیش‌بینی می‌کند که گویشور زبانی که این استعاره را ندارد می‌تواند آن استعاره را بسیار ساده‌تر از استعاره‌ی معکوس آن فراگیرد.

۱-۱۱- تحقق استعاره

چیزهای مانند دماسنج و نمودارهای بازار سهام را در نظر بگیرید. آنها دما و قیمت را در قالب حرکت به بالا و کاهش را به شکل حرکت به پایین نشان می‌دهند. اینها چیزهای واقعی و ساخته‌ی دست انسان‌اند که مطابق با استعاره‌ی بیشتر بالا است ساخته شده‌اند. در این موارد رابطه‌ای بین بیشتر و بالا وجود دارد. خواندن و درک این وسایل و نمودارها در این حالت بسیار ساده‌تر است، در حالی که اگر

بر مبنای عکس این استعاره ساخته می‌شدند، یعنی اگر افزایش به صورت حرکت به پایین و کاهش به صورت حرکت به بالا نشان داده می‌شد، کار خواندن و درک آنها بسیار مشکل می‌نمود. استعاره‌ها در قالب چنین چیزهایی خود را بر ساختار زندگی واقعی تحمیل می‌کنند، یعنی از طریق آفرینش تناظرهای جدید در تجربه. البته، هرگاه چنین چیزهای واقعی در یک نسل ساخته می‌شوند، همین چیزها به عنوان مبنای تجربی آن استعاره در نسل بعد عمل می‌کنند. شیوه‌های بسیاری وجود دارد که طی آنها استعاره‌های متعارف جنبه‌ی واقعی پیدا می‌کنند. استعاره‌ها ممکن است در فرآورده‌های آشکارا تخیلی مانند کارتون، آثار ادبی، رؤیاها، اسطوره‌ها و پندارها تحقق یابند. اما استعاره‌ها ممکن است به شیوه‌هایی نه چندان آشکار نیز عینیت پیدا کنند؛ برای مثال در حالات جسمی، نهادهای اجتماعی، رسوم اجتماعی، قوانین، و حتی سیاست خارجی و شکل‌های گفتمان و تاریخ. اجازه بدهید به بررسی نمونه‌هایی از هر یک بپردازیم:

کارتون:

استعاره‌های متعارف در کارتون عینیت می‌یابند. یک نمونه‌ی بسیار رایج تحقق استعاره‌ی خشم مایع داغی است در داخل یک ظرف، در جمله‌هایی مانند "او از خشم می‌جوشید"، یا "از شدت عصبانیت داغ کرده بود"، دیده می‌شود. در کارتونها خشم معمولاً به صورت خارج شدن بخار از گوش‌های شخصیت به تصویر کشیده می‌شود. همین‌طور است دست و پاچلفتگی که به صورت زمین خوردن یک شخصیت کارتونی نشان داده می‌شود.

آثار ادبی:

بسیار دیده می‌شود که پیرنگ یک رمان تحقق استعاره‌ی زندگی هدفمند سفر است باشد، و در این گونه رمان‌ها مسیر زندگی شکل سفری واقعی را به خود می‌گیرد.

آیین‌ها:

آیین فرهنگی بالا بردن نوزاد از پله‌ها برای حصول اطمینان از موفقیت او را در نظر بگیرید که در واقع عینیت دادن به استعاره‌ی مقام بالاست می‌باشد، که برای مثال در جمله‌ایی چون "پلکان ترقی را پیمود،" دیده می‌شود.

تعبیر خواب:

واژگان تعبیر خواب از استعاره‌های مفهومی تشکیل شده‌اند. این مجموعه‌ی استعاره‌های روزمره ماست که تعبیر خواب را ممکن می‌کند. یکی از مشهورترین تعبیرها را در نظر بگیرید: تعبیر یوسف از خواب فرعون در سفر پیدایش. در خواب فرعون، او در ساحل رودخانه ایستاده است که هفت گاو فربه از رودخانه بیرون می‌آیند و به دنبال آنها هفت گاو لاغر. گاوهای چاق را می‌خورند، با این وجود لاغر باقی می‌مانند. سپس فرعون دوباره خوابی می‌بیند. این بار در خواب او هفت سنبله‌ی پردانه‌ی ذرت نخست می‌روید و سپس هفت سنبله‌ی پژمرده. سنبله‌های پژمرده سنبله‌های پر و شاداب را از بین می‌برند. یوسف دو خواب را حکم یک خواب واحد تعبیر کرد. هفت گاو چاق و سنبله‌ی پر ذرت را سال‌های خوب و پر بار دانست و

هفت‌گاو لاغر و سنبله‌های پژمرده را سال‌ها قطحی تعبیر کرد که به دنبال سال‌های پربار می‌آیند. سال‌های قحطی محصولات سال‌های پربار را از بین می‌برد. این تعبیر به دلیل مجموعه‌ای از استعاره‌های مفهومی در نظام مفهومی مان برای ما معنی پیدا می‌کند. استعاره‌هایی که از زمان انجیل تاکنون با ما بوده‌اند.

□ اولین استعاره‌ی مورد استفاده: *زمان چیزی متحرک است*. رودخانه استعاره‌ای است نشان دهنده‌ی جریان زمان؛ گاو‌ها هستی‌هایی منفرد هستند که از درون جریان زمان پدیدار می‌شوند و از مقابل مشاهده‌گر می‌گذرند؛ سنبله‌های ذرت نیز هستی‌هایی که به صحنه می‌آیند.

□ استعاره‌ی دوم که مورد استفاده قرار گرفته است: *دستیابی به یک هدف خوردن است*، که در آن چاق بودن نشان‌دهنده‌ی موفقیت است و لاغر بودن معرف شکست. این استعاره با رایج‌ترین مجازها همراه می‌شود: *جزء به جای کل می‌نشیند*، چون گاو و ذرت مظهر گوشت و غلات خوراکی هستند، هرگاو نماینده‌ی کل گاو‌هایی است که در طول یک سال پرورش داده می‌شود و هر سنبله‌ی ذرت معرف کل ذرت‌هایی است که در یک سال برداشت می‌شود.

□ آخرین استعاره‌ای که مورد استفاده قرار گرفته است: *منابع غذا هستند و در نتیجه استفاده از منابع خوردن غذاست*. نابود کردن سال‌های پربار توسط سال‌های قحطی به این صورت که منابع مازاد ناشی از سال‌های خوب در سال‌های قحطی مصرف می‌شوند تعبیر شده است.

بنابراین تعبیر کل رؤیا حاصل ترکیب سه استعاره‌ی متعارف و یک

مجاز است. منابع استعاری و مجازواره‌ای تلفیق می‌شوند تا به واقعیت رؤیا شکل دهند.

اسطوره‌ها:

در استعاره‌ی ساختار رویداد، یک نگاشت فرعی وجود دارد: **رویدادهای خارجی چیزهای بزرگ متحرک‌اند.** که می‌توانند بر شما فشار وارد کنند و بر دستیابی یا عدم دستیابی شما به اهدافتان تأثیر بگذارند. در انگلیسی موارد خاص این گونه چیزها عبارت‌اند از اشیاء، مایعات، و اسب‌ها. پاملا مورگان (در اثری منتشر نشده) گفته است که در اساطیر یونانی پوزیدون خدای دریا، زلزله، اسب و گاو نر است. این فهرست ممکن است اختیاری به نظر برسد، اما مورگان می‌گوید که همه‌ی اینها چیزهایی بزرگ و متحرک هستند که ممکن است بر شما نیروهایی را اعمال کنند. مورگان می‌گوید این چیزهای متحرکِ عظیم می‌توانند نیروی قابل ملاحظه‌ای وارد کنند و سپس می‌گویند شاید بتوان پوزیدون را در واقع خدای رویدادهای بیرونی در نظر گرفت.

حالات جسمی:

برخی اوقات، ذهن ناخودآگاه از نظام ناخودآگاه استعاره‌ی متعارف استفاده می‌کند تا حالات روانی را بر حسب حالات جسمی بیان کند. برای مثال، در استعاره‌ی ساختار رویداد، یک نگاشت فرعی وجود دارد: **مشکلات موانعی هستند بر سر راه حرکت.** این نگاشت فرعی دارای یک مورد خاص است: **مشکلات بار هستند.** و بسیار دیده

می‌شود کسی که در زندگی با مشکلاتی مواجه شده است با شانه‌های افتاده راه برود، گویی دارد بار سنگینی را بر پشت حمل می‌کند.

نهادهای اجتماعی:

استعاره‌ی *وقت پول است (وقت طلاست)* را در نظر بگیرید که برای مثال در جملات زیر عمل می‌کند:

دارد وقتش را تلف می‌کند.

کلی وقت صرفش کردم [ویراستار].

از وقتش استفاده نمی‌کند [ویراستار].

این کار باعث صرفه‌جویی در وقت می‌شود.

این استعاره در زمان انقلاب صنعتی وارد زبان انگلیسی شده است، یعنی در زمانی که پرداخت دستمزد بر اساس زمانی که مردم صرف کار می‌کردند شروع شد. بنابراین شکل‌گیری نهاد کارخانه شکل‌گیری زوج وقت و پول را به دنبال داشت، که مبنای تجربی این استعاره است. از آن زمان به بعد، این استعاره در شکل‌های دیگری نیز تحقق یافته است. مثلاً بودجه‌بندی زمان، مفهومی است که در سراسر آمریکا رواج یافته است.

رسوم اجتماعی:

استعاره‌ای مفهومی داریم که می‌گویید *دیدن لمس کردن است*، که در آن چشم‌ها دست هستند و دیدن زمانی تحقق می‌یابد که چیز دیده‌شده لمس شود. به مثال‌های زیر توجه کنید:

چشم‌هایش روی دیوار دوید.

نمی‌توانست چشم از او برگیرد.
 به تلویزیون چشم دوخته بودند.
 این استعاره در رسوم اجتماعی از جمله منع اجتماعی هیز بودن
 (کسی را با چشم عریان کردن) تحقیق یافته است.
قانون:

قانون یکی از حوزه‌های اصلی عینیت یافتن استعاره است. برای
 مثال شرکت‌ها شخص هستند (که در آن عبارات حقوقی شخص
 حقیقی و شخص حقوقی عینیت یافته است م). امروز از اصول
 حقوقی در آمریکا است، و این امکان را به وجود آورده است تا به
 شرکت‌ها مسئولیت داده شود و در موارد مقتضی بتوان آنها را تحت
 تعقیب قانونی قرار داد.

سیاست خارجی:

دولت شخص است یکی از استعاره‌های اصلی است که شالوده‌ی
 مفاهیم سیاست خارجی را به وجود می‌آورد. بنابراین، دولت‌های
 دوست، دولت‌های دشمن و غیره داریم. سلامت یک دولت سلامت
 اقتصادی است و قدرت آن قدرت نظامی است. بنابراین تهدید
 سلامت اقتصادی را می‌توان تهدید مرگ تلقی کرد. برای دولت‌های
 قوی جنسیت مردانه و برای دولت‌های ضعیف جنسیت زنانه
 متصوریم؛ طوری که حمله‌ی دولتی قوی به دولتی ضعیف را "تجاوز"
 می‌نامیم؛ برای مثال، تجاوز عراق به کویت. جنگ عادلانه به شکل
 یک داستان پریان مفهوم‌سازی می‌شود که آدم شرور، قربانی و قهرمان
 دارد، و در آن آدم شرور به قربانی حمله می‌کند و قهرمان قربانی را

نجات می‌دهد. بنابراین آمریکا در جنگ خلیج منجی کویت تلقی می‌شود، همان‌طور که بوش در نطقش در گنگره گفت: "موضوع بسیار ساده است: عراق شرور بود و کویت قربانی."

صورت‌های مختلف گفتمان:

استعاره‌های رایج معمولاً در شکل‌های مختلف گفتمانی عینیت می‌یابند. چهار شکل گفتمان رایج دانشگاهی را در نظر بگیرید: گشت هدایت‌شده، جنگ قهرمانانه، پژوهش قهرمانانه. "گشت هدایت‌شده" مبتنی است بر استعاره‌ی اندیشه حرکت است، که در آن افکار محل هستند و فرد قدم به قدم استدلال می‌کند تا به نتیجه برسد، یا اگر درگیر استدلال دوری شود، نمی‌تواند به نتیجه برسد. ارتباط در این استعاره یعنی کسی را در بحثی عقلانی به گشتی هدایت‌شده بردن. مقاله‌ی حاضر نمونه‌ای است از گشتی هدایت‌شده، زیرا طی آن من نویسنده، هدایت‌گر گشت هستم و فرض بر آن است که هدایت‌گر گشت کاملاً با آن منطقه آشناست و منطقه‌ی گشت کاملاً و به‌گونه‌ای عینی واقعی تلقی می‌شود.

شکل گفتمانی "جنگ قهرمانانه" بر استعاره‌ی "بحث جنگ است" مبتنی است: نظریه‌ی نویسنده، قهرمان است؛ نظریه‌ی مقابل، آدم شرور است؛ و واژگان، سلاح مبارزه است. جنگ در واقع شکل بحثی را دارد به دفاع از جایگاه قهرمان و تلاش برای نابودی موضع آدم شرور.

گفتمان پژوهش قهرمانانه شکلی از گفتمان است مبتنی بر این استعاره که دانش موضوعی ارزشمند اما گریزپا و مبهم است و اگر

استقامت و پشتکار نشان دهیم، کشف خواهد شد. دانشمند قهرمانی است به دنبال دانش و شکل گفتمانی در واقع شرح سفر سخت کشف حقایق علمی است. البته آنچه کشف می‌شود چیزی واقعی است. آنچه باعث می‌شود همه‌ی این موارد را مواردی از عینیت یافتن استعاره‌ها بدانیم آن است که در هر مورد چیزی واقعی وجود دارد که با استعاره‌ی متعارف ساخته می‌شود، و با استعاره‌های روزمره‌ی جامع یا حتی طبیعی درست می‌شود. آنچه واقعی است در موارد مختلف متفاوت است: چیزی مثل دماسنج یا نمودار، تجربه‌ای مثل رؤیا، کنشی مثل آیین‌ها، و شکلی از گفتمان و غیره.

این امثال‌ها نشان می‌دهد که عمده‌ی آنچه در یک جامعه یا در تجربه‌ی فرد واقعی است از طریق استعاره‌ی متعارف ساختار و معنی می‌یابد. مبانی تجربی و موارد تحقق عینی استعاره‌ها دو سوی یک سکه‌اند: هر دو همبسته‌هایی هستند در تجربه‌ی واقعی که همان ساختار همبسته‌های استعاره‌ها را دارند. تفاوت در آن است که مبانی تجربی متقدم، زمینه‌ساز و معنی‌دهنده به نگاشت‌های استعاره‌ای هستند، در حالی که موارد تحقق عینی پیامد استعاره‌های متعارف‌اند و از طریق استعاره‌ها معنی می‌یابند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، تحقق‌های عینی استعاره در یک نسل ممکن است بخشی از مبنای تجربی نسل بعدی را در ارتباط با آن استعاره تشکیل دهد.

۱۲- خلاصه‌ی نتایج

همان‌طور که دیدیم، نظریه‌ی معاصر استعاره از بسیاری جهات انقلابی است. برای آن که واقعیت را نشان دهیم در ادامه‌ی مطلب

فهرستی از نتایج بنیادی به دست آمده را، که با دیدگاه‌های قبلی متفاوت است، آورده‌ام.

۱۲-۱- ماهیت استعاره

- استعاره سازوکار اصلی است که از طریق آن مفاهیم انتزاعی را درک می‌کنیم و دست به استدلال انتزاعی می‌زنیم.
- عمده‌ی مطالب، از پیش پا افتاده‌ترین موضوعات گرفته تا پیچیده‌ترین نظریه‌های علمی، فقط از طریق استعاره درک می‌شوند.
- بنیاد استعاره مفهومی است و نه زبانی.
- زبان استعاری تجلی روساختی استعاره‌ی مفهومی است.
- اگر چه عمده‌ی نظام مفهومی ما استعاری است، بخش قابل ملاحظه‌ای از آن نیز غیرمفهومی است. درک استعاری مبتنی بر درک غیراستعاری است.
- استعاره به ما امکان می‌دهد موضوعی نسبتاً انتزاعی یا ذاتاً فاقد ساختار را بر حسب موضوعی عینی‌تر یا دست‌کم ساختمان‌دتر درک کنیم.

۱۲-۲- ساختار استعاره

- استعاره‌ها نگاشت‌هایی هستند در بین قلمروهای مفهومی.
- این نگاشت‌ها غیرمقارن و بخشی هستند (نه کلی).
- هر نگاشت مجموعه‌ای ثابت است از تناظرهای هستی‌شناختی بین هستی‌هایی در قلمروی مبداء با هستی‌هایی در قلمروی مقصد.

□ هرگاه این تناظرهای ثابت فعال شوند، نگاشت‌ها می‌توانند الگوهای استنتاج را از قلمروی مبداء بر الگوهای استنتاج قلمروی مقصد فرافکنند.

□ نگاشت‌های استعاری از "اصل تغییرناپذیری" پیروی می‌کنند: ساختار طرحواره-انگاره‌ای قلمروی مبداء بر قلمروی مقصد فرافکنده می‌شود، به طریقی که با ساختار ذاتی قلمروی مقصد سازگاری دارد.

□ نگاشت‌ها اختیاری نیستند، بلکه در جسم و در تجربه و دانش روزمره زمینه دارند.

□ یک نظام مفهومی حاوی هزاران نگاشت استعاری متعارف است که نظام فرعی بسیار ساختمانندی را در نظام مفهومی به وجود می‌آورند.

□ دو نوع نگاشت وجود دارد: نگاشت‌های مفهومی و نگاشت‌های انگاره‌ای؛ هر دو نوع نگاشت از اصل "تغییرناپذیری" پیروی می‌کنند.

۱۲-۳- برخی جنبه‌های استعاره

□ نظام استعاره‌ی مفهومی متعارف عمدتاً ناخودآگاه و خودکار است و بدون تلاش آگاهانه عمل می‌کند، درست مانند نظام زبان و بقیه‌ی حوزه‌های نظام مفهومی ما.

□ نظام استعاره‌ی متعارف زنده است، به همان معنی که نظام قواعد دستوری و واج‌شناختی زنده‌اند؛ یعنی پیوسته به طور خودکار و در سطحی زیر سطح هوشیاری عمل می‌کند.

□ نظام استعاری ما در کانون درک ما از تجربه و روشی که به واسطه‌ی آن ما بر اساس آن درک عمل می‌کنیم، قرار دارد.

□ نگاشت‌های متعارف تناظرهای ایستا هستند و فاقد ماهیتی الگوریتمی؛ هر چند، این جنبه به هیچ وجه امکان آن را که چنین تناظرهای ایستایی در پردازش زبان، که خود نظامی مرحله‌ای است. به کار گرفته شوند منتفی نمی‌کند.

□ استعاره عمدتاً بر تناظرهایی در تجربه‌ی ما استوار است و نه بر شباهت.

□ نظام استعاری نقش مهمی در دستور و همچنین واژگان (lexicon) زبان‌بازی می‌کند.

□ نگاشت‌های استعاری از نظر جهانی بودن با هم متفاوت‌اند؛ برخی به نظر جهانی می‌رسند، برخی دیگر بسیار رایج‌اند، و سرانجام برخی از آنها کاملاً وابسته به فرهنگی خاص هستند.

□ استعاره‌ی شاعرانه، عمدتاً بسط نظام متعارف و روزمره‌ی اندیشه‌ی استعاری ماست.

اینها نتایجی است که از مطالعات تجربی در مورد موضوع استعاره در طی ده سال و اندی گذشته به دست آمده است. اگرچه عمده‌ی نتایج به دست آمده با دیدگاه سنتی سازگار نیست، همه‌ی آنچه به دست آمده هم یافته‌هایی جدید نیست، و برخی نظرات - برای مثال، این که مفاهیم انتزاعی بر حسب مفاهیم عینی دریافت می‌شوند - سابقه‌ای طولانی دارند.

۱۲-۴- توضیحات پایانی

شواهد بسیار زیادی در تأیید نظریه‌ی معاصر استعاره وجود دارد و هر سال نیز با انجام تحقیقات تازه بر حجم آن افزوده می‌شود. همان‌طور که دیدیم، این شواهد از پنج حوزه‌ی مختلف به دست آمده‌اند:

- احکام کلی و تعمیم‌یافته در زمینه‌ی چند معنایی،
- احکام کلی و تعمیم‌یافته در مورد الگوهای استنتاج،
- احکام کلی و تعمیم‌یافته در مورد بسط در شعر،
- احکام کلی و تعمیم‌یافته در زمینه‌ی تغییرات معنایی، و
- آزمایش‌های روان‌شناختی.

من فقط معدودی از مثال‌ها را در سه زمینه‌ی نخست از این منابع بررسی کردم، و امیدوارم مثال‌های بررسی‌شده در حدی باشد که کنجکاوی خواننده را در این زمینه برانگیزد. اما شواهد فقط زمانی متقاعدکننده است که بتوان آنها را شاهد دانست. چه وقت شواهدی به عنوان شاهد عمل می‌کنند؟ متأسفانه در بیشتر موارد معمولاً این طور است که برخی حوزه‌های پژوهشی بر اساس فرضیاتی تعریف می‌شوند که امکان شواهد نقیض را نفی می‌کند. هرگاه یک فرض بنیادی در حوزه‌ای با شواهدی در تعارض قرار گیرد، آن شاهد رها می‌شود: دست اندرکاران آن حوزه اگر بخواهند به آن فرض بنیادی که حوزه‌ی مطالعاتی‌شان را تعریف کرده است پایبند بمانند، باید شاهد را نادیده بگیرند. بخشی از آنچه نظریه‌ی معاصر در باب استعاره را این قدر جالب توجه کرده است آن است که شواهد آن با بسیاری از فرضیات بنیادین بسیاری از حوزه‌ی مطالعاتی دانشگاهی در تعارض

قرار دارد. به اعتقاد من، این نکته باید ما را برانگیزد تا درباره‌ی فرضیات بنیادی تعریف‌کننده‌ی همه‌ی آن حوزه‌های مطالعاتی شک کنیم. دلیل این است که فرضیات بنیادی نظریه‌ی معاصر استعاره کمینه هستند. فقط دو فرض بنیادی داریم. پایبندی به تعمیم و احکام کلی: باید در همه‌ی حوزه‌های زبان از جمله چند معنایی، الگوهای استنتاج، استعاره‌های بدیع و تغییرات معنایی، به دنبال تعمیم و احکام کلی باشیم. پایبندی شناختی (cognitive commitment) باید شواهد تجربی را جدی بگیریم. اما این فرضیات در واقع همان پایبندی به مطالعه‌ی علمی زبان ذهن‌اند. هیچ پایبندی اولیه‌ای وجود ندارد که پاسخی باشد بر سؤال استعاره چیست، هر چند، فرضیات بنیادی حوزه‌های دیگر اغلب مستلزم نوعی پایبندی به شکلی از پاسخ به سؤال هستند. توجه به فرضیات بنیادی مفید است زیرا در حقیقت این فرضیات بنیادی متفاوت نشان می‌دهند که چطور پژوهشگران به نتایج متفاوتی درباره‌ی استعاره دست می‌یابند.

۱۲-۵- پایبندی به معنای حقیقی (غیراستعاری)

من این مقاله را با فهرستی از فرضیات نادرست درباره‌ی معنای حقیقی (غیراستعاری)، که معمولاً طرح می‌شود، شروع کردم. این فرضیات البته فقط در ارتباط با نوع شواهدی که نظریه‌ی معاصر استعاره را حمایت می‌کنند نادرست و کذب هستند و اگر کسی همه‌ی این شواهد را نادیده بگیرد، آن گاه می‌تواند بی‌هیچ تعارضی بر آن فرضیات پایبند بماند. فرضیاتی که درباره‌ی معنای حقیقی مطرح می‌شوند کانون بسیاری از تعارض‌هایی هستند که بین نظریه‌ی معاصر

استعاره و حوزه‌های مختلف پژوهش دانشگاهی وجود دارد. اجازه بدهید این فرضیات را با هم مرور کنیم. در بحث مربوط به معنای حقیقی، که به آن پرداخته شد، به نظرم رسید چنین تعریفی داده می‌شود: آنچه حقیقی (literal) است استعاری نیست. فرضیات و نتایج نادرست که معمولاً با واژه‌ای (معنایی) حقیقی همراه‌اند عبارت‌اند از:

- زبان روزمره حقیقی است و نه استعاری.
- همه‌ی موضوعات را می‌توان به گونه‌ای حقیقی و غیراستعاری درک کرد.
- فقط زبان حقیقی از نظر صدق و کذب آزمون‌پذیر است.
- همه‌ی تعاریفی که در واژگان زبان (lexicon) داده شده است حقیقی‌اند و نه استعاری.
- مفاهیم مورد استفاده در دستور زبان حقیقی هستند و هیچ یک استعاری نیستند.

با فلسفه‌ی زبان شروع می‌کنیم. پایبندی به تعمیم و پایبندی شناختی از فرضیات بنیادی تعریف‌کننده‌ی فلسفه‌ی زبان نیستند. البته بیشتر فیلسوفان زبان نیازی به پایبندی به آنها احساس نمی‌کنند، به دلیلی بسیار خوب. فلسفه‌ی زبان نوعاً حوزه‌ای تجربی نیست، و مقید به نتایج تجربی، مانند آنچه پایبندی شناختی در پی دارد، نمی‌باشد. برعکس، فلسفه‌ی زبان معمولاً حوزه‌ای مقدم تلقی می‌شود، حوزه‌ای که می‌توان صرفاً با استفاده از ابزارهای تحلیل فلسفی به آن وارد شد، و نه ابزارهای پژوهش تجربی. بنابراین کلیه‌ی شواهدی که نظریه‌ی معاصر استعاره مطرح کرده است برای فیلسوف

زبان اساساً اهمیتی ندارد. به علاوه، فلسفه‌ی زبان با فرضیات بنیادی خود شکل گرفته است که بسیاری از فرضیات نادرست را که معمولاً با واژه‌ای (معنایی) حقیقی همراه هستند نیز دربرمی‌گیرد. بیشتر دست‌اندرکاران فلسفه‌ی زبان معمولاً به یک یا چند مورد از فرضیات زیر پایبندند:

□ نظریه‌ی تناظر حقیقت،

□ معنا برحسب ارجاع و حقیقت تعریف می‌شود، و

□ معنی‌شناسی زبان طبیعی باید بر اساس سازوکارهای منطق

ریاضی، از جمله نظریه‌ی مدل شکل گیرد.

این فرضیات مستلزم فرضیات نادرست سنتی مربوط به واژه‌ی (معنای) حقیقی هستند. پس حوزه‌ی فلسفه‌ی زبان بر فرضیاتی شکل گرفته است که در تعارض با دستاوردهای نظریه‌ی معاصر استعاره قرار دارند. در نتیجه، می‌بینیم چرا بیشتر فیلسوفان زبان در مورد استعاره دارای چنین دیدگاه‌هایی هستند: آنها به تمایز سنتی بین حقیقت و مجاز باور دارند. آنها، مانند دیویدسون (Davidson) (۱۹۸۱)، می‌توانند بگویند که هیچ معنای استعاری‌ای وجود ندارد، و بیشتر آنچه استعاری گفته می‌شود یا در سطح پیش پا افتاده‌ای صدق است یا کذب؛ یا مانند گرایس (۱۹۸۹، ص ۳۴) یا سرل می‌گویند استعاره به حوزه‌ی کاربردشناسی (pragmatics) تعلق دارد، یعنی معنای استعاری چیزی بیش از معنای حقیقی جمله‌ای دیگر نیست که ممکن بود به واسطه‌ی یک اصل کاربردشناختی تحقق یابد، اینان باید به چنین استدلالی متوسل شوند زیرا تنها معنی واقعی برای آنها معنی حقیقی (غیراستعاری) است، و اصول کاربردشناسی است

که امکان می‌دهد کسی چیزی بگوید (که دارای معنی حقیقی است) و چیز دیگری را (که دارای معنی متفاوتی است اما آن هم حقیقی) مورد نظر داشته باشد. بیشتر زبان‌شناسان زایشی نیز یک یا چند اصل از اصول فلسفه‌ی زبان را قبول دارند. حوزه‌ی معنی‌شناسی صوری (formal semantics) همه‌ی این اصول را پذیرفته است، و بنابراین معناشناسی صوری بر اساس فرضیات بنیادش در تعارض با نظریه‌ی معاصر استعاره قرار دارد. معنی‌شناسی صوری بحث در مورد تعمیم‌ها و احکام کلی که در این مقاله ارائه شدند را اصولاً در حوزه‌ی کاری خود نمی‌داند. از دید معنی‌شناسی صوری، پدیده‌ای که در نظریه‌ی معاصر استعاره مورد توجه قرار می‌گیرد، به همین دلیل است که جرالد سادوک (Jerrold Sadock) مدعی است استعاره خارج از زبان‌شناسی همزمانی است. از آن‌جا که او منطق ریاضی را به مثابه‌ی رویکرد درست به معنی‌شناسی زبان طبیعی می‌داند، استعاره را باید چیزی بیرون از معنی‌شناسی محض تلقی کند. بنابراین، او همچنین باید کل نظریه‌ی معاصر استعاره را رد کند. مورگان نیز با پذیرش فرضیات بنیادی فلسفه‌ی زبان، با گرایس و سرل موافق است که استعاره است مربوط به کاربردشناسی زبان.

در نظریه‌ی حاکمیت و مرجع‌گزینی چامسکی هم، فرضیات اصلی فلسفه‌ی زبان، که با نظریه‌ی معاصر استعاره مطابقت ندارد، پذیرفته شده است. در نظریه‌ی حاکمیت و مرجع‌گزینی، به دنبال دیدگاه اولیه‌ی من در زمینه‌ی معنی‌شناسی زایا، فرض بر آن است که معنی‌شناسی باید بر حسب صورت منطقی ارائه شود. بنابراین نظریه‌ی حاکمیت و مرجع‌گزینی، درست مانند نظریه‌ی معنی‌شناسی

زایا، امکان منظور کردن استعاره به مثابه‌ی بخشی از معنی‌شناسی زبان طبیعی را رد می‌کند. به دلیل همین فرض بنیادی، من گمان نمی‌کنم نظریه پردازان حاکمیت و مرجع‌گزینی به پدیده‌ای که در نظریه‌ی معاصر استعاره مطرح شده است توجهی نشان دهند.

جالب است که بخش عمده‌ی فلسفه‌ی اروپایی و همچنین ساختارشکنی مبتنی بر فرضیاتی است که در تعارض با نظریه‌ی معاصر استعاره قرار می‌گیرد. نیچه (رک جانسون، ۱۹۸۱) معتقد بود کل زبان استعاری است؛ فرضی که در تعارض است با آنچه ما می‌گوییم، مبنی بر آن که بخش قابل ملاحظه‌ای از زبان روزمره غیراستعاری است. بخش عمده‌ی فلسفه‌ی اروپایی، با اعتقاد به آن که نظام‌های مفهومی در طی زمان تغییر می‌کنند، فرض را بر آن می‌گذارند که نظام‌های مفهومی کاملاً مشروط به تاریخ هستند - یعنی هیچ جهانی (همگانی) مفهومی وجود ندارد، اگر چه نظام‌های مفهومی در طی زمان تغییر می‌کنند. به نظر می‌رسد استعاره‌های مفهومی جهانی یا دست‌کم بسیار رایج وجود داشته باشد. من استعاره‌ی ساختار رویداد را در حال حاضر یکی از جهانی‌های استعاری می‌دانم. فلسفه‌ی اروپایی همچنین تمایزی قایل می‌شود بین مطالعه‌ی جهان مادی، که می‌تواند مطالعه‌ای عملی باشد، و مطالعه‌ی انسان، که گفته می‌شود نمی‌تواند علمی باشد. این فرض هم با نظریه‌ی معاصر استعاره که شالوده‌ای علمی دارد در تعارض است.

سرانجام، نظریه‌ی معاصر استعاره با برخی سنت‌های هوش مصنوعی نمادین (symbolic artificial intelligence) و روان‌شناسی

پردازش اطلاعات در تعارض قرار دارد. فرض بنیادی این حوزه‌ها آن است که اندیشه از نوع دستکاری نماد آلفگوریتمی است، یعنی همان روشی که در برنامه‌های سنتی رایانه‌ای به کار گرفته می‌شود. این فرض از دو جهت در تعارض با نظریه‌ی معاصر استعاره قرار دارد: نخست، مبنای نظریه‌ی معاصر استعاره‌ی طرحواره‌ای-انگاره‌ای است: اصل تغییرناپذیری هم بر استعاره‌های انگاره‌ای اعمال می‌شود و هم محدودیت‌های استعاره‌ی بدیع را تعیین می‌کنند. از آن‌جا که نظام‌های دستکاری نماد نمی‌توانند طرحواره-انگاره‌ها را اداره می‌کنند، نمی‌توانند استعاره‌های انگاره‌ای یا ضرب المثل‌های قابل تخیل را تبیین نمایند. دوم، این سنت‌ها باید نگاشت‌های استعاری را به صورت فرآیندهایی مرحله‌ای به تصویر بکشند؛ نوعاً معناهای حقیقی را به عنوان درون داد تلقی می‌کنند و خوانش استعاری را برون داد. این شیوه با استعاره‌های چندگانه و دارای هم‌پوشی در درون یک جمله که با فعال شدن همزمان تعدادی نگاشت‌های استعاری همراه هستند در تعارض قرار می‌گیرد.

بنابراین نظریه‌ی معاصر استعاره نه تنها به خودی خود جالب است، بلکه به خاطر چالشش با حوزه‌های دیگر نیز مورد توجه است، زیرا اگر نتایج نظریه‌ی معاصر استعاره را بپذیریم، در فرضیات بنیادی کلیه‌ی دیگر حوزه‌ها تردید کرده‌ایم.

یادداشت

این پژوهش تا حدی با کمک بنیاد اسلوآن (Sloan Foundation) و بنیاد علوم ملی (TRT-8703202) به دانشگاه کالیفرنیا در واقع در برکلی حمایت شد. همکاران و دانشجویان زیر نیز به طرق مختلف، از توضیحات مفید گرفته تا امکان یاد کردن از تحقیقاتشان، به این مقاله کمک کردند: کین بالدوین، کلودیا بروگمن، جین اسپنسون، شارون فیشلر، ری کیس، عادلہ گلدبرگ، مارک جانسون، کارین میره، ایو سوئیتسر، و مارک ترنر.

منابع: کتابنامه‌ی توصیفی*

Auster, Paul (ed.) *The Random House Book of Twentieth Century Fernch Poetry*, New York: Random House, 1984.

Gibbs, Raymond W., Jr., "Psycholinguistic Studies on the Conceptual Basis of Idiomaticity", *Cognitive Linguistics* (1990) 1-4: 417-462.

بررسی نتایج روان‌شناختی زبان که واقعیت شناختی استعاره‌ی مفهومی و اصطلاحات قابل تصور را نشان می‌دهد.

Grice, Paul, *Studies in the Way of Words*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1989.

Johnson, Mark, *Philosophical Perspectives on Metaphor*, Minneapolis: University of Minneasota Press, 1981.

بهترین مجموعه مقاله از فیلسوفان در باب استعاره. مقدمه‌ی مؤلف بهترین مرور تاریخی موجز از تاریخچه‌ی استعاره در فلسفه است.

Johnson, Mark, *The Body in the Mind: The Bodily Basis of Meaning, Reason and Imagination*, Chicago: University of Chicago Press, 1987.

بحثی درباره‌ی موضوعات فلسفی که از کشف نظام استعاره‌ی مفهومی نشأت می‌گیرد.

Kovecses, Zoltan, *Emotion Concepts*, Springer-Verlag, 1990.
تبیینی کامل و مملو از مدارک و شواهد که نشان می‌دهد عاطفه به صورت استعاری مفهوم‌سازی می‌شود.

Lakoff, George, *Women, Fire, and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind*, Chicago: University of Chicago Press, 1987.

بررسی ادبیات معاصر در باب مقوله‌بندی، از جمله نقش استعاره در شکل‌دهی به مقولات. در این کتاب، نظریه‌ی عمومی معنا، که استعاره‌ی مفهومی و دیگر جنبه‌های معناشناسی شناختی را در خود دارد، به چشم می‌خورد.

Lakoff, George, "Philosophical Speculation and Cognitive Science", *Philosophical Psychology* (1989) 2,1.

بحثی در مورد مفروضات متفاوت در ورای معناشناسی زایشی و دستور زایشی.

Lakoff, George, "Metaphor and War: The Metaphor System Used to Justify War in the [Persian] Gulf", 1991.

انتشار یافته از طریق خبرنامه‌ی الکترونیکی در ژانویه‌ی ۱۹۹۱.
چاپ مجدد در

Brien, Hallet (ed.), *Engulfed in War: Just War and the Persian*

Gulf, Honolulu: Matsunaga Institute for Peace, 1991.

همچنین در

Journal of Urban and Cultural Studies (1991) 2:1.

همچنین در

Vietnam Generation Newsletter (November 1991) 3:2.

همچنین در

The East Bay Express (February, 1991).

تحلیلی درباره‌ی نظام استعاری به کار رفته در ملاحظات گفتمان عمومی و خط‌مشی کارشناسانه درباره‌ی جنگ خلیج فارس به همراه آنچه استعاره‌ها پنهان می‌کنند و نقدی بر جنگ مبتنی بر این تحلیل.

Lakoff, George and Claudia Brugman, "Argument Forms in Lexical Semantics", in Nikiforidou *et al.* (eds.), *Proceedings of the Twelfth Annual Meeting of the Berkeley Linguistics Society* (1986) 442-454.

بررسی صورت‌های استدلالی به کار رفته در توجیه تحلیل استعاری و مقایسه با صورت‌های استدلالی متناظر در نحو و واج‌شناسی.

Lakoff, George and Mark Johnson, *Metaphors We Live By*,

Chicago: University of Chicago Press, 1980.

نخستین کتابی که نظریه‌ی معاصر استعاره را مطرح می‌کند.

Lakoff, George and Mark Turner, *More than Cool Reason: A Field Guide to Poetic Metaphor*, Chicago: University of Chicago Press, 1989.

مروری بر ساز و کار استعاره‌ی شعری؛ مملو از مثال.

Merwin, W.S., *Asian Figures*, New York: Atheneum, 1973.

Merwin, W.S. and J. Moussaieff Masson, trans, *The Peacock's Egg*, San Francisco: North Point Press, 1981.

Rothenberg, Jerome (ed.), *Technicians of the Sacred*, Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1985.

Sweetser, Eve, *From Etymology to Pragmatics: the Mind-as-Body Metaphor in Semantic Structure and Semantic Change*, Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

بهترین اثر متأخر در باب نقش استعاره در تغییر معنایی و مبنای استعاره‌ی کاربردشناسی.

Talmy, Leonard, "Force Dynamics in Language and Thought", in *Papers from the Parasession on Causatives and Agentivity*, Chicago: Chicago Linguistic Society, 1985.

تحلیلی که به مطالعه‌ی مبنای استعاره‌ی وجهیت و علیت می‌انجامد.

Turner Mark, *Death is the Mother of Beauty: Mind, Metaphor Criticism*, Chicago: University of Chicago Press, 1987.

مطالعه‌ی نظام‌مندی‌های استعاره‌های خویشاوندی از چوسر تا ولس استیونز، از جمله نقش استعاره در تمثیل. ترنر همچنین به فراوانی استعاره‌ی علیت زایش است و محدودیتی که پیش‌درآمد اصل ثبات بود توجه می‌کند.

Turner, Mark, *Reading Minds: The Study of English in the Age of Cognitive Science*, Princeton: Princeton University Press, 1991.

بازارزیابی مهارت انگلیسی و مطالعه‌ی زبان انگلیسی در پرتو مطالعات اخیر در باب ماهیت استعاره و دیگر نتایج علوم شناختی.

Winter, Steven L., "Transcendental Nonsense, Metaphoric Reasoning, and the Cognitive Stakes for Law", 137 *University of Pennsylvania Law Review*, 1989.

جامع‌ترین مقاله از مقالات بسیار وینتر در ارتباط با بحث نقش استعاره در قانون.

فصل پنجم

بسط مقوله: مجاز و استعاره*

جان رابرت تیلر

برگردان: مریم صابری پور نوری فام

... مقولات چند معنا شماری از معانی کمابیش مشخص و در عین حال مرتبط هستند که در یک مقوله‌ی همخانواده گردهم می‌آیند. آنچه در این مدل از هم‌معنایی از اهمیت برخوردار است اعتقاد به ارتباط معنایی است، بدین معنی که ارتباط معنایی اجازه می‌دهد معانی متفاوت، در درجه‌ی اول، تداعی شوند. در این بخش به دو مورد از مهم‌ترین فرآیندهایی که از طریق آنها معانی مختلف با هم مرتبط می‌شوند می‌پردازیم.

*- John R. Taylor, "Category Extension: Metonymy and Metaphor", *Linguistic Categorization: Prototype in Linguistic Theory*, Clarendon University Press & Oxford (1989, 2 imd. 1990.), PP.122-141.

مجاز و استعاره در بلاغت سنتی مفاهیم آشنایی هستند. بویژه استعاره موضوع بسیاری از تحقیقات زبان‌شناسان شناختگرا بوده است. (رک مقالات کتاب پاپروته و دیرون ۱۹۸۵). اما من با پدیده‌ی کم‌اهمیت‌تر، یعنی مجاز شروع می‌کنم.

۱- مجاز

مجاز در ادبیات زبان‌شناختی اخیر و نیز گذشته کمتر مورد بحث قرار گرفته است (حداقل در مقایسه با استعاره). (استثنای قابل توجه نانبرگ ۱۹۷۸ است؛ لیکاف ۱۹۸۷ نیز نمونه‌ی جالبی است). می‌توانیم با دیدگاه سنتی شروع کنیم. بلاغت سنتی مجاز را به منزله‌ی یک صنعت ادبی تعریف می‌کند که به واسطه‌ی آن نام یک چیز چ^۱ برای اشاره به چیز دیگری چ^۲ به کار می‌رود که با چ^۱ مرتبط است. این فرآیند ارجاع انتقالی بر اساس چیزی ممکن می‌شود که نانبرگ (۱۹۷۸) آن را نقش ارجاعی می‌نامد. نقشی ارجاعی وجود دارد که اجازه می‌دهد نام یک ظرف برای اشاره به محتویات آن ظرف به کار رود، مثل وقتی که می‌گوییم کتری دارد می‌جوشد. همین‌طور هم نقش ارجاعی اجازه می‌دهد نام یک تولیدکننده برای اشاره به محصول به کار رود (پیکاسو دارد؟، دیکنز در قفسه‌ی بالایی است). یکی از زیرمقوله‌های مجاز، مجازواره (synecdoche) است؛ در این جا اشاره به کل از طریق اشاره به یک بخش بارز صورت می‌گیرد: ما در این جا به چند چهره‌ی جدید نیاز داریم. در صورتی دیگر، نام یک نهاد ممکن است جای شخص متنفذ یا گروهی از افراد متنفذ را بگیرد که در آن نهاد کار می‌کنند (دولت اظهار داشته است...). بعضی اوقات

دو مجاز در کار است. هنگامی که از مذاکرات بین واشنگتن و مسکو صحبت می‌کنیم، نام مکان‌هایی را برای اشاره به افراد مهمی به کار می‌بریم که با نهادهایی که در آن مکان‌ها هستند ارتباط دارند. یک مجاز اجازه می‌دهد نام یک نمونه (token) برای اشاره به نوع (type) به کار رود. فروشنده‌ای که می‌گوید این ژاکت بهترین فروش را داشته می‌خواهد بگوید ژاکتی که با آن طرح بافته شده فروش خوبی داشته است، نه این که ژاکت بارها به فروش رفته است.

عبارات مجازواره‌ای ذکر شده در پراگراف بالا بسیار متداول هستند. نقش‌های ارجاعی که مجازها را ممکن می‌کنند کاملاً زایا نیز هستند. بنابراین به طور کلی می‌توان نام یک هنرمند خلاق و مشهور را برای اشاره به آثار هنری او به کار برد. همین طور برای یک حکومت هم می‌توان عموماً نام شهری را که در آن واقع شده به کار برد. اما نقش‌های ارجاعی کاملاً هم زایا نیستند، به خاطر این که به طور مثال به هر محصولی نمی‌توان با نام فردی که آن را تولید کرده است اشاره کرد. من به راحتی نمی‌توانم بگویم مریم خوشمزه است و منظورم از مریم کیکی باشد که او درست کرده است و این علی‌رغم شباهتی است که بین مخلوط کردن و عمل آوردن مواد برای درست کردن کیک و آمیختن و به کارگیری رنگ‌های پیکاسو برای کشیدن نقش‌هایش وجود دارد. لازم است هر مورد معین از یک نقش ارجاعی بر اساس پیکره‌ای از دانش و باورهای خلاصه‌شده در یک چارچوب مناسب تأیید شود. در فرهنگ ما، این باور عمومی وجود دارد که ارزش متمایزکننده‌ی هر اثر هنری منحصرأً به نبوغ فردی برمی‌گردد که آن را خلق کرده است. چنین رابطه‌ی خاصی نمی‌تواند به طور

معمول بین یک کیک و فردی که آن را پخته است صدق کند. ممکن است یک گارسن به همکارش بگوید خوک پولش را نپرداخت و رفت. به خاطر ویژگی‌های خاص موقعیت رستوران، اشاره به مشتری از طریق اسم غذایی که سفارش داده است امکان‌پذیر است، بخصوص به این علت که خدمتکار به خاطر سفارش گرفتن و بردن غذا برای مشتریان با آنها در تعامل است.

این مثال‌ها نشان می‌دهند که جوهر مجاز در جایی قرار دارد که احتمال برقراری پیوند بین چیزهایی که در یک ساختار مفهومی معین با هم رخ می‌دهند وجود داشته باشد. این توصیف نسبت به توصیف بلاغت سنتی نشان دهنده‌ی فهم گسترده‌تری از مجاز است. لازم نیست این چیزها به صورت مکانی در کنار هم باشند؛ مجاز هم به عمل ارجاعی محدود نمی‌شود. در نگاهی گسترده‌تر، مجاز به یکی از اساسی‌ترین مراحل بسط معنی تبدیل می‌شود، شاید حتی اساسی‌تر از استعاره.

هنگامی که از چیزی صحبت می‌کنیم، اغلب ابعاد مختلف ساختار آن را مورد توجه قرار می‌دهیم. هنگامی که ماشینی را می‌شوئیم، به قسمت خارجی آن می‌اندیشیم؛ هنگامی که ماشینی را جاروبرقی می‌کشیم، قسمت داخلی آن مورد توجه ماست؛ در حالی که وقتی ماشینی را سرویس می‌کنیم، بیشتر اجزای قابل حرکت آن مد نظر ماست (کروز ۵۲: ۱۹۸۶). نمی‌توانیم در این مدل‌ها ادعا کنیم ماشین یک واژه‌ی چندمعنایی است، بلکه صرفاً، بنا به تعبیر کروز (Cruse)، معنی ماشین "با توجه به بافت تغییر" می‌کند. توجه داشته باشید که به طور مثال به راحتی می‌توانیم بدون هیچ اشاره‌ای به

جمع^۱ (zeugma)، کاربردهای مختلف را به هم عطف کنیم (ماشین را شستند، جاروبرقی کشیدند و سرویس کردند). با این حال این فرآیند تغییر بافت محمل چندمعنایی است. به مثال‌های در و پنجره توجه کنید. در و پنجره مانند ماشین یک ساختار واحد تلقی می‌شود (یک ماشین خریدم، اتاق دو تا در دارد، کارگران پنجره را بردند). در جایی می‌توان روی بخش متحرک این ساختار تمرکز کرد (در را باز کن، پنجره را ببند). و یا روی شکافی که هنگام باز شدن بخش متحرک ایجاد می‌شود (از میان در رد شد، سرش را از پنجره بیرون کرد). در این جا معانی تغییر یافته بر اساس بافت وضعیت مستقلى به دست می‌آوردند. نشانه‌ی آن ابهام بالقوه‌ی از میان در رد شد است. آیا او به شخصی واقعی اشاره می‌کند که از شکاف در عبور می‌کند، یا یک روح از میان ساختاری جامد می‌گذرد؟ کروز (۶۵: ۱۹۸۶) به عنوان گواهی بر وضعیت چندمعنایی در به اثر جمع مانند عطف اشاره می‌کند:

(۱) در را از لولایش در آوردیم و بعد از آن رد شدیم
جمع همچنین از عطف معانی مختلف پنجره هم ایجاد می‌شود.

(۲) پنجره را رنگ کردم، در حالی که او توی آن ایستاده بود
معانی مختلف در و پنجره که در بالا نشان داده شد از طریق

۱- (ویراستار): صنعتی ادبی است که در آن یک واژه، معمولاً فعل یا صفت، به لحاظ نحوی با دو یا چند واژه مرتبط است ولی در ارتباط با هر یک معنای متفاوتی دارد. همچنین چند چیز را تحت حکم یکی درآوردن است: "شد بر دلم آسان همه امروز به یک بار، داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او"، که در آن کلمات خط‌دار همه تحت حکم آسان هستند.

مجاز، به تعبیر ما از این اصطلاح، به هم مرتبط می‌شوند. یک گویشور انگلیسی اطلاعات عمومی زیادی درباره‌ی در و پنجره دارد. مثلاً شکل، اندازه و روش ساخت معمول و همین‌طور کاربردهای معمول آنها را می‌داند. این نوع دانش در جایی قرار می‌گیرد که می‌توانیم آن را "چارچوب در" و "چارچوب پنجره" بنامیم (به خاطر جناس عذر می‌خواهم!)'. کاربردهای مختلف در و پنجره صرفاً دورنمای اجزای مختلف شکل‌های مربوط را به دست می‌دهد. شاید مهم باشد که گویشور انگلیسی اغلب برای درک چندمعنی بودن در و پنجره دو بار نیاز به فکر کردن دارد. بدون شک این به خاطر آن است که چارچوب‌ها، و دانش فرهنگی پیشینه‌ای که دربردارند، بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد.

در واژگان مثال‌های بی‌شماری از بسط مجازواره‌ای بر اساس دورنماسازی یک جزء از یک ساختار مفهومی واحد وجود دارد... چند مثال دیگر خواهم آورد. ابتدا - فعل بستن - بر اساس یونگن (Jongen) (۱۹۸۵). عمل بستن عبارت است از حرکت دادن یک وسیله از یک ظرف با هدف ممانعت از دسترسی به آن مکان یا فرار از آن. این دو مؤلفه از عمل بستن (یعنی حرکت دادن وسیله‌ی بستن و ممانعت از دسترسی به ظرف) به شدت همدیگر را تداعی می‌کنند. دومی ضرورتاً پیش فرض اولی است، یعنی احتمالاً جدا کردن آنها از

۱- (ویراستار) چارچوب (frame) در فارسی و انگلیسی حداقل دارای دو معناست:

یکی معنای عام به عنوان ساختاری که چیزی را دربرمی‌گیرد؛ و دوم معنای روان‌شناختی ساختارهای سازمان‌یافته‌ی اطلاعات در ذهن. در این جا، منظور معنای دوم است.

هم به لحظه‌ای فکر کردن نیاز دارد. اما فعل بستن، و همین‌طور ترجمه‌ی معادل آن در بسیاری از زبان‌های دیگر، به دو شیوه‌ی کاملاً مشخص به کار می‌رود که تمایز مفهومی ایجادشده را منعکس می‌کند. اولاً بستن می‌تواند فرآیند بستن را با تمامیت خود نشان دهد. در این موارد، نام ظرف به منزله‌ی مفعول مستقیم فعل عمل می‌کند، مثل *جعبه را ببند*، یا در مورد ظرفی که خیلی پیش‌نمونه^۱ (prototypical) نیست، *دفترکار را ببند*. ولی بستن تنها به اولین مؤلفه‌ی فرآیند بستن، یعنی قرار دادن وسیله در جای خود که مانع از دسترسی به ظرف (یا فرار از آن) شود، اشاره دارد. در این جا، مفعول مستقیم فعل نام وسیله‌ی بستن است، مثلاً در جمله‌ی *درپوش را ببند* یا *در را ببند*. در برخی موارد تمایز معنایی در واقع نامشخص می‌شود. در جمله‌ی *دهانت را ببند*، آیا *دهان* به منزله‌ی یک ظرف تعبیر می‌شود یا به منزله‌ی وسیله‌ای که مانع از دسترسی به ظرف می‌شود؟ در مورد دیگر ممکن است این تردید وجود داشته باشد که به کدام مؤلفه از فرآیند بستن اشاره شده است. بنابراین، ناموفق بودن بستن در یک ظرف می‌تواند به خاطر عدم دسترسی به درپوش و یا خیلی ساده به خاطر چفت‌نشدن درپوش باشد.

(۳) نتوانستم شیشه را ببندم چون نتوانستم درش را پیدا کنم

(۴) سعی کردم شیشه را ببندم اما درش خراب بود

۱- (ویراستار): یعنی ظرف نوعی و معمول نیست: دفترکار را مثل ظرف‌های آشپزی،

نمونه‌ی دیگر واژه‌ی مادر است... برای فهم کامل مادر، به تعدادی از قلمروهای مختلف نیاز داریم. همه‌ی کاربردهای مادر همه‌ی قلمروها را به یک نسبت فعال نمی‌کند. گاهی تنها یک قلمرو دخالت دارد. وقتی مادر به عنوان یک فعل به کار رود (مادری کردن برای بچه)، قلمروی تغذیه نمایان می‌شود، در حالی که قلمروهای دیگر (وراثت، زایمان، زناشویی، و نسبت) محو می‌شوند. بدین ترتیب هر کس می‌تواند برای یک بچه مادری کند و در عین حال بر اساس فهم تحت‌اللفظی مادر، مادر نباشد. این فعل صرفاً به معنی "رفتار محبت‌آمیز یک مادر" است. (توجه داشته باشید که عبارت مشابه پدری کردن برای یک بچه برعکس تنها قلمروی توارث را نمایان می‌سازد.) کاربردهای ادبی دیگر واژه‌ی مادر معمولاً قلمروهایی واحد را نمایان می‌سازد. بدین ترتیب جمله‌ی (۵) مجدداً قلمروی تغذیه را نمایان می‌کند، در حالی که جمله‌ی (۶) - مق لیکاف (۷۶): (۱۹۸۷) - قلمروی تولد را نمایان می‌سازد.

- (۵) اودنبال یک دوست دختر می‌گردد که بتواند جای مادرش باشد
(۶) نیاز مادر اختراع است

موارد بسیار جالب‌تر موارد بسط مجازواره‌ای از طریق چیزی است که آن را «دورنماسازی یک معنای ضمنی» می‌نامیم. به دو معنی فعل leave در دو عبارت leave a room (اتاق را ترک کن) و leave something in a room (چیزی را در اتاق بگذار) توجه کنید: معنی اول حرکت یک چیز را از داخل یک فضای بسته نشان می‌دهد؛

در این حالت، مفعول مستقیم leave به یک فضای بسته دلالت می‌کند. اما اگر کسی یک محیط بسته را ترک کند، خودش را از چیزهایی که ترک نمی‌کنند دور می‌سازد. از طریق دورنمایی این تضمن است که leave می‌تواند به معنی "همراه نشدن با" یا "کسی را با خود نبردن" باشد، یعنی "جا گذاشتن". عمل جا گذاشتن می‌تواند آگاهانه یا ناآگاهانه باشد. اگر آگاهانه باشد، leave به معنای "فراموش کردن و نبردن کسی" است.

مثال خوب دیگری که برای این پدیده می‌توان آورد فعل فرانسوی chasser است. (باز هم مثال از یونگن ۱۹۸۵) در یکی از این معنی‌ها chasser به معنی "دنبال کردن (یک حیوان) به قصد گرفتن و یا کشتن" است، یعنی "شکار کردن". این معنی از لحاظ ریشه‌شناختی پایه است (> لاتین عامیانه captiare "تلاش برای گرفتن" > capere "گرفتن"). حال اطلاعات عمومی ما درباره‌ی دنیا شامل این می‌شود که اگر یک حیوان را تعقیب کنیم، فرار خواهد کرد. معنی دوم فعل chasser (یعنی "تعقیب کردن") به این اطلاعات عمومی دورنما می‌دهد. از آن جایی که تلاش حیوان برای گریختن صرفاً جنبه‌ی دردسرافرین شکار بوده است، اینک یک حیوان را به قصد فراری دادن تعقیب می‌کنیم. فارغ از چارچوب شکار، این معنای دوم می‌تواند برای همه‌ی حالات دردسرافرین مخلوقات به کار رود، مثلاً حشرات، انسان‌های بالغ و بچه‌ها.

بویژه با توجه به تعریف گسترده‌تر مجاز که پیشتر بیان شد، پر کردن این بخش با آوردن مثال‌های بیشتر آسان‌تر است. اما موضوعی که دارای اهمیت ویژه‌ای است شناسایی فرآیند کلی بسط

مجازواره‌ای است. این سؤال باید... در ارتباط با موضوع محدود کردن مقولات همخانواده مطرح شود... این برخلاف روح زبان‌شناسی شناختی (cognitive) است که سعی در قاعده‌مند کردن قواعد مقوله‌ای در جهت بسط معنا دارد، چنان که هر کس بتواند با اطمینان کامل پیش‌بینی کند آیا بسط معنا در هر مورد بخصوص ممکن است یا ناممکن. اما ممکن است هر کس به دنبال الگوهای برتر بسط معنا باشد، الگوهایی که در سراسر واژگان یک زبان خاص یا زبان‌های گوناگون مورد به مورد تکرار می‌شوند.

بنابراین بقیه‌ی مطلب را به بحث در مورد برخی الگوهای برتر بسط معنی که بویژه با حروف اضافه مشخص می‌شوند اختصاص می‌دهم. اکثریت غالب معانی مکانی over [به معنای "روی"، "بالای"...] از طریق مجاز با هم ارتباط دارند. چندمعنایی بودن حروف اضافه‌ی مکانی به خاطر روابط معنایی نسبتاً انتزاعی‌ای است که بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد. اول از همه، به مفاهیم مسیر و مکان توجه کنید (مق لیکاف و بروگمن ۱۹۸۶). بین مسیری که شی‌ای متحرک می‌پیماید و هر یک از نقاط نامتناهی مسیر رابطه و مجازواره‌ای طبیعی وجود دارد. این ارتباط در اصل نمونه‌ای از رابطه‌ی کل به جزء است که در سنت به آن synecdoche می‌گویند. این مسئله غالباً هنگامی رخ می‌دهد که صورتی زبانی، که یک مسیر را معین می‌کند، بتواند مکان را هم معین می‌کند:

(۷) (الف) هلی‌کوپتر بالای شهر پرواز کرد (مسیر)

(ب) هلی‌کوپتر بالای شهر در جا ایستاده بود (مکان)

(۸) (الف) کنار اداره‌ی پست رفت (مسیر)
(ب) کنار اداره‌ی پست زندگی می‌کند (مکان)

(۹) (الف) سگ زیر میز خزید (مسیر)
(ب) سگ زیر میز است (مکان)

نقطه‌ی بارز مسیر نقطه‌ی پایانی است. مجدداً یک صورت زبانی مسیری را معرفی می‌کند که معمولاً دلالت بر مکانی دارد که نقطه‌ی پایانی تعبیر می‌شود.

(۱۰) (الف) روی تپه قدم زد (مسیر)
(ب) روی تپه زندگی می‌کند (مکان به منزله‌ی نقطه‌ی پایانی مسیر تعبیر شده است)

(۱۱) (الف) کنار خیابان قدم زد (مسیر)
(ب) کنار خیابان زندگی می‌کند (مکان)

چند معنایی بودن مقصد و مکان به نوعی مشابه است؛ یک معنی با رابطه‌ای ایستایی به منزله‌ی نقطه‌ی پایانی حرکت تعبیر می‌شود و دیگری صرفاً با رابطه‌ای ایستایی:

(۱۲) (الف) عکس را بالای کاناپه آویزان کردم (مقصد)
(ب) عکس بالای کاناپه آویزان است (مکان)

(۱۳) (الف) پولم را در کیف بغلم می‌گذارم (مقصد)
 (ب) پول در کیف بغلم است (مکان)
 همان‌طور که در (۱۴) و (۱۵) نشان داده شده است، چندمعنایی بودن مکان و مبدا کمتر دیده می‌شود:

(۱۴) (الف) از زندان بیرون آمد (مبدا)
 (ب) بیرون زندان است (مکان)

(۱۵) (الف) بچه از والدینش گرفته شد (مبدا)
 (ب) بچه الان از والدینش جدا زندگی می‌کند (مکان)

معمولاً باید رابطه‌ی مبدا به صورتی خاص رمزگذاری شود، مثلاً با استفاده از یک گروه حرف اضافه‌ی پیچیده:

(۱۶) (الف) کتاب زیر میز است (مکان)
 (ب) کتاب را زیر میز گذاشتم (مقصد)
 (ج) کتاب را از زیر میز برداشتم (مبدا)

رابطه‌ی مجازواره‌ای طبیعی دیگر بین دو چیزی وجود دارد که تالمی (Talmy) (۱۹۷۸) و لیکاف (۴۲۸: ۱۹۸۷، پانویس دوم) به عنوان مفهوم‌سازی توده‌ای و چندگانه معرفی می‌کنند. ممکن است مجموعه‌ای از عناصر برحسب سازه‌های خود، یعنی شکل چندگانه و یا توده‌ای نامتمایز، مفهوم‌سازی شود. تجربه‌ی روزمره

مفهوم‌سازی‌های دیگر را به هم ارتباط می‌دهد، چنان‌که گروهی از عناصر منفرد، در صورتی که از فاصله‌ای مناسب دیده شوند، در واقع یک توده‌ی نامتمایز به نظر می‌رسند. نمونه‌ای مشخص از این نوع ارتباط بین یک خط تک‌بعدی و یک گروه نقطه، که یک خط را تشکیل می‌دهند، وجود دارد. بنابراین متوجه می‌شویم که یک صورت زمانی می‌تواند هم نشان‌دهنده‌ی یک خط ممتد و هم طرحی خطی از عناصر باشد.

(۱۷) (الف) در کنار جاده سربازهایی قرار داده بودند (عناصر جداگانه)

(ب) خط آهن در کنار جاده قرار داشت (خط تک‌بعدی)

(۱۸) (الف) چند درخت در اطراف خانه کاشته‌اند (عناصر جداگانه)

(ب) یک خندق در اطراف قلعه بود (خط تک‌بعدی)

ارتباط مشابهی هم بین فضای دوبعدی و مجموعه‌ای از عناصر داخل این فضا وجود دارد.

(۱۹) (الف) بچه اسباب‌بازی‌هایش را روی زمین پخش کرده بود (مجموعه‌ای از عناصر جداگانه)

(ب) او آب را روی زمین پاشید (فضای دوبعدی)

همین طور بین فضای دوبعدی و نقطه‌هایی از مسیری پیچ‌واپیچ، که در حالتی محدود کاملاً آن فضا را "می‌پوشانند"، ارتباطی مشابه وجود دارد:

- (۲۰) (الف) گریه روی کف اتاق راه رفت (مسیری پیچ‌واپیچ که فضایی را "می‌پوشاند")
(ب) گِل روی زمین پاشیده شده بود (فضایی دوبعدی)

البته همین رابطه است که به بسط واژه‌ی روی جهت "پوشاندن" کمک می‌کند.

... مکان، مقصد، و مسیر و همین‌طور مفهوم‌سازی‌های توده‌ای و چندگانه طرحواره‌هایی انگاره‌ای (image schemas) هستند که یک قلمروی مفهومی را می‌سازند. در نمونه‌های بالا، توجه خود را به قلمروی مکانی محدود کردیم. اما همین طرحواره‌های انگاره‌ای قلمروهای دیگری را هم می‌سازند، مثل قلمروی زمانی.^۱ یک رخداد لحظه‌ای هم ارزش زمانی یک مکان است. در هر دو مورد، ساخت درونی مورد بحث نیست؛ و هر دو به صورت نقطه مفهوم‌سازی می‌شوند. همان‌طور که دیدیم، یک خط می‌تواند از مجموعه‌ای نقطه تشکیل شده باشد؛ به همین ترتیب، یک مجموعه از رخدادهای لحظه‌ای هم می‌توانند به صورت یک رخداد منفرد و ممتد مفهوم‌سازی شوند. یک خط ممکن است به شکل مسیری تعبیر شود که یک نقطه‌ی متحرک دنبال می‌کند. به همین ترتیب، یک رخداد ممتد هم می‌تواند رخدادی مستمر تلقی شود، یعنی به عنوان یک فعالیت؛ پایان این حادثه هم نقطه‌ی پایانی یک مسیر است. جالب این که افعال

می‌توانند مثل حروف اضافه چندمعنی باشند. بدین ترتیب یک فعل می‌تواند تنها به یک لحظه از یک رخداد لحظه‌ای و یا مجموعه‌ای از رخدادها دلالت کند.

(۲۱) (الف) چراغ یک بار چشمک زد (رخداد لحظه‌ای)
(ب) چراغ مدت نیم ساعت چشمک زد (مجموعه‌ای از رخدادهای لحظه‌ای)

(۲۲) (الف) پسرک به توپ لگد زد (یک بار)
(ب) پسرک نیم ساعت به توپ لگد زد

به همین ترتیب، یک صورت زبانی می‌تواند روی یک فعالیت (هم‌ارز یک مسیر) یا روی پایان یافتن یک رخداد (هم‌ارز نقطه‌ی پایانی مسیر) متمرکز شود.

(۲۳) (الف) در جنگل قدم زدیم (تمرکز روی فعالیت)
(ب) تا خانه قدم زدیم (تمرکز روی نقطه‌ی پایان رخداد)

با این نمونه‌ها می‌توانیم کاربرد طرحواره‌های مکانی را در قلمروی غیرمکانی مشاهده کنیم. از این جهت وارد مبحث استعاره شده‌ایم. حال به استعاره می‌پردازیم.

۲- استعاره

مطالعه‌ی استعاره در الگوی شناختی (cognitive) مسئله‌ی مهمی

بوده است؛ یک واقع‌ی مهم در این خصوص انتشار کتاب استعاره‌هایی که با آنها زندگی می‌کنیم (*Metaphors We Live By*) در سال ۱۹۸۰ توسط لیکاف و جانسون (Johnson) بود. در واقع به خاطر رویکردشان به استعاره است که الگوهای شناختی و خودمختار به شدت در تقابل قرار می‌گیرند. بنابراین، عاقلانه است که قبل از بحث در مورد نگرش شناختی، برخی خصوصیات و پیامدهای بارز و همین‌طور برخی مشکلات نگرش خودمختار را خلاصه‌وار مطرح نماییم.

استعاره همواره موضوعی آزارنده برای زبان‌شناسان زایشی بوده است. منشاء این مشکل در این نگرش است که معنای واژه می‌تواند به صورت دسته‌ای از مشخصه‌های لازم و کافی بازنمایی شود. در این نگرش، معانی به صورت عناصری با حد و مرز مشخص ظاهر می‌شوند. بدین ترتیب احتمال ترکیب واژه‌ها به شکل گروه‌ها به همخوانی مشخصه‌های صورت سازه‌ها باز می‌گردد؛ همخوانی برحسب محدودیت‌های گزینشی (selection restrictions) تدوین می‌شود. باز هم مقبولیت ترکیب واژه‌ها موضوعی مشخص است: چه مشخصه‌ها همخوان باشند، چه نباشند. در این سنت، جوهر استعاره با تعبیر نقض محدودیت گزینشی مطرح می‌شود. رویکرد بوئا (Botha) (۱۹۶۸) با توجه به این‌گونه نقض‌ها نماینده‌ی یک نسل کامل از زبان‌شناسان است. بوئا استعاره‌های بدیع و خلاقانه را از استعاره‌های جاافتاده و مرده مجزا کرد. بوئا ادعا کرد که استعاره‌های بدیع خارج از بحث توانش گویشور و در نتیجه خارج از قلمروی کل زبان‌شناسی است. توانش به "خلاقیت قاعده‌مند" یک گویشور

مربوط می‌شود نه به "خلاقیت قاعده‌گردان" (۲۰۰: ۱۹۶۸). یک گویشور با نقض یک قاعده عملاً فراتر از توانش خود می‌رود و بدین ترتیب دستور زبان خود را تغییر می‌دهد. اما به محض این که یک عبارت استعاری تقلید شد، نظام قواعد درونی شده‌ی گویشور اصلاح می‌شود. از این‌رو استعاره دیگر استعاره نیست؛ ممکن است حتی بگوییم استعاره دیگر استعاری نیست. معنی استعاری یک مدخل واژگانی دیگر در کنار معانی متعارف دیگر در واژگان فهرست نمی‌شود (۲۰۱: ۱۹۶۸). پس، از یک طرف استعاره بدون هیچ قید و بندی بیان می‌شود، در غیر این صورت جذب دیگر نمونه‌های چندمعنایی / هم‌نامی می‌شود.

این دیدگاه که استعاره کاملاً خارج از کل مبحث توانش قرار دارد نظریه‌ی معروف سِرل (Searle) (۱۹۷۹) است. جمله‌ی (۲۴) سالومه یک تکه یخ است

به تعبیری تحت‌لفظی، از نظر معناشناسی ناهنجار است. یخ (و تکه یخ) دارای مشخصه‌ی [- جاندار] است؛ بنابراین نمی‌توان به چیزی که جاندار است (مثل سالومه) گفت یک تکه یخ. این جمله تنها تا جایی قابل قبول است که یک گوش‌دهنده/شنونده بتواند فراتر از معنای تحت‌لفظی برود و معنای مورد نظر گوینده/نویسنده را تعبیر کند. برای انجام این کار، گوش‌دهنده/شنونده توانش زبانی را با مهارت در کاربردشناسی تکمیل می‌کند. بدین ترتیب نظر سی‌رل تمایزی بین معنی‌شناسی و کاربردشناسی قائل می‌شود: اولی مربوط به معنی تحت‌لفظی یا صرفاً زمانی می‌شود؛ دومی مربوط به تعبیر بافت‌مدار معانی مورد نظر می‌شود. حدود یک دهه‌ی گذشته

کاربردشناسی یک رشته‌ی فرعی مهم از زبان‌شناسی به حساب می‌آید و جایگاهش را در کنار بیشتر مؤلفه‌های سنتی مطالعه‌ی زبان از قبیل آواشناسی، نحو و معناشناسی حفظ می‌کرد. با ارائه‌ی فرضیه‌های اساسی الگوی زایشی، شاید پیدایش علم کاربردشناسی به عنوان یک موضوع مستقل برای مطالعه اجتناب‌ناپذیر شد. اگر زبان یک نظام شناختی خودمختار را تشکیل دهد، سپس با توجه به این واقعیت مسلم که زبان وسیله‌ای برای مفهوم‌سازی و تعامل با جهان است، نیاز به یک وجه اشتراک پدیدار می‌شود تا این دو نظام، که در غیر این صورت ناهمخوان بودند، به هم پیوند بخورند. کاربردشناسی دقیقاً مانند یک سطح مشترک عمل می‌کند. در ردّ تعبیر یک قوه‌ی زبانی خودمختار، زبان‌شناسی شناختی لزوماً نیاز به کاربردشناسی به عنوان شاخه‌ای جداگانه را تغییر می‌دهد. همه‌ی معنی، به تعبیری، کاربردشناسی است چون در برگیرنده‌ی مفهوم‌سازی انسان‌ها در یک محیط فیزیکی و اجتماعی است. همان‌طور که بوش (Bosch) (۱۹۸۵) اظهار کرده است، فهم هر پاره‌گفتاری به عمل تعبیر بافت‌مدارانه‌ی گوش‌دهنده/شنونده بستگی دارد؛ در این دیدگاه، پاره‌گفتارهای استعاری گروه خاصی را تشکیل نمی‌دهند.

می‌توان انتقاد ویرانگر از دیدگاه سی‌پرل در مورد استعاره را در کوپر (Cooper) (۱۹۸۶: ۶۸)، پانویس دوم) یافت. در این جا خود را به توضیحاتی چند در مورد این تعبیر که استعاره انحراف دستوری است محدود می‌کنم. می‌توان چهار اعتراض را وارد ساخت. نخست این که انحراف فرضی استعاره به این معنی است که هر گویشور توانای زبان باید بتواند منحصرأ هر عبارت استعاری را که با آن مواجه می‌شود

"استعاره‌زدایی" کند و از این طریق آن عبارت را کاملاً به صورت دستوری کامل برگرداند. در عمل اگر غیرممکن نباشد، اغلب دشوار است که یک عبارت استعاری جای خود را به یک هم‌ارز غیراستعاری منفرد بدهد. ثانیاً بسیار نامعقول است که ادعا شود بهتر است با هر چیز فراگیری مثل استعاره برحسب قاعده‌شکنی برخورد شود: "استعاره چنان جزء آشنا و همه‌جا حاضر گفتار است که... معدود زنجیره‌ای از کلام روزمره از سانسور در امان می‌ماند" (کوپر ۱۹۸۶: ۷۸). به علاوه، همین فراگیری استعاره به شدت با فرضیه‌ی انحراف مخالفت می‌کند: استعاره که چنین شایع است، در نهایت هنجاری را که انحراف بر مبنای آن شناخته می‌شود از بین می‌برد. بالاخره این سؤال پیش می‌آید که چرا ارتباط‌گیرنده‌ی صادق ترجیح می‌دهد چنین چیز عجیبی را عمداً تولید کند تا پاره‌گفتارهایی ایجاد کند که از لحاظ دستوری منحرف باشند، فقط برای این که مخاطبش بتواند همه‌ی انواع اصول تفسیری را به منظور رسیدن به معنی مورد نظر بسیج کند. چرا مردم منظور خودشان را در همان وهله‌ی اول نمی‌گویند؟

رویکرد شناختی به استعاره باعث ایجاد این معنا نمی‌شود چون استعاره را به منزله‌ی تخلف‌گویشور از قواعد توانش ادراک نمی‌کنیم، بلکه الگوی شناختی استعاره را وسیله‌ای می‌دانند که از طریق آن حتی تجارب انتزاعی‌تر و نامحسوس‌تر را بر حسب موارد آشنا و ملموس مفهوم‌سازی می‌شود. بدین ترتیب، انگیزه‌ی استعاری جستجوی فهم است. استعاره نه با نقض محدودیت‌های گزینشی، بلکه با مفهوم‌سازی یک قلمروی شناختی برحسب مؤلفه‌هایی که بیشتر به یک دامنه‌ی

شناختی دیگر مرتبط است توصیف می‌شود بنابراین جای تعجب نیست که استعاره دقیقاً در آن نوع گفتمان‌هایی فراوان‌تر است که نویسندگان در آنها درگیر بیان مفهوهایی می‌شود که برای آنها هیچ فرمول زبانی حاضر و آماده‌ای وجود ندارد. نمونه‌های بدیهی متون شعری، رمانی و مذهبی هستند. استعاره در پژوهش علمی نیز نقش حیاتی ایفا می‌کند (هافمن ۱۹۸۵). مک‌کورمک (MacCormac) (۱۹۸۵) مثال خوبی را به تفصیل در فصل آغازین کتابش بررسی می‌کند. روان‌شناسان در مطالعات شناخت، برخی خیلی صریح‌تر از بقیه، به شباهت‌هایی با عملکرد رایانه‌ها رسیده‌اند؛ شناخت صرفاً "رایانشی" است که توسط "سخت‌افزار" مغز که تحت کنترل "نرم‌افزار" ذهن عمل می‌کند، تولید می‌شود. (۹: ۱۹۸۵) سالموند (Salmond) (۱۹۸۲) نیز تعدادی از استعاره‌هایی را مورد توجه قرار می‌دهد که مبنای کار روان‌شناسی است. رشته‌ی زبان‌شناسی هم نمونه‌های زیادی ارائه می‌دهد. زبان‌شناسان سنت چامسکیایی از سطوح ژرف، کم‌ژرفا و رویین توصیف نحوی صحبت می‌کنند؛ ساختارها باگشتارها تغییر می‌کنند و به صورت نمودارهای درختی نمایش داده می‌شوند. در این کتاب، نمونه‌های کانونی و پیرامونی یک مقوله را از هم متمایز می‌کنیم؛ معانی برای ایجاد شبکه‌های همخانوادگی و از این قبیل به هم زنجیر می‌شوند. این استعاره‌ها چیزی بیشتر از ابزار کمک آموزشی هستند. مفهوم‌سازی موضوعی که استعاره‌ها ایجاب می‌کنند همان جوهر نظریه‌های مورد نظر را تشکیل می‌دهد.

البته فقط گفتمان تخصصی نیست که استعاره فراوان دارد. همان‌طور که لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) شواهد فراوان می‌آورند،

بیشتر فهم ما از تجربه‌ی روزانه برپایه‌ی استعاره ساخته می‌شود. نیازی نیست مثال بیشتری از گروه استعاره‌هایی که در ابتدای مطلب مورد بحث قرار گرفت بیاوریم. در این جا لیکاف و جانسون به منشاء نظامی‌زبانی که در مشاجرات فکری از آنها استفاده می‌کنیم توجه می‌کنند. هنگامی که وارد یک مشاجره می‌شویم، موقعیت‌هایی را ایجاد می‌کنیم تا حمله کنیم، دفاع کنیم و عقب‌نشینی نمایم و کار را با پیروزی یا شکست به پایان ببریم. شکل‌گیری این عبارات استعاری با توجه به آنچه لیکاف و جانسون آن را "استعاره‌ی مفهومی" می‌نامند، یعنی مشاجره جنگ است، ممکن می‌شود. دامنه‌ی مشاجره‌ی فکری بر مبنای جنگ ادراک می‌شود، (توجه شود که ضرورت ندارد مردم تجربه‌ی شخصی خود را از جنگ داشته باشند؛ آنها صرفاً باید از دانش متعارفی که در چارچوب جنگ‌سازی قرار گرفته است استفاده کنند.) عناصری از قلمروی جنگ - چیزهای مثل حمله، دفاع، عقب‌نشینی و غیره - روی قلمروی انتزاعی مشاجره‌ی فکری فراقطن می‌شوند. منطق اساسی قلمروی دهنده (یعنی جنگ) در تجربه‌ی متفاوت دیگری، قلمروی گیرنده یعنی مشاجره به کار می‌رود. این فرآیند چند تضمین استعاری را مطرح می‌سازد. جنگ‌ها به طور واقعی به پیروزی یک جناح، یا در موارد محدودی، به بن‌بست می‌انجامند. بنابراین یک مشاجره باید به پیروزی، یا در موارد محدودی، به بن‌بست منجر شود. مشاجره‌ای که به توافق دوستانه بینجامد دیگر مشاجره نیست.

در موضوعات مهم پژوهش استعاره در قالب الگوی شناختی، نقش استعاری در واژه‌سازی (رودزکا-اوستین ۱۹۸۵)، پایه‌ی

استعاری ساخت‌های دستوری (کلودی و هانیه) و موازنه‌های ساختاری بین قلمروهای دهنده و گیرنده که انتقال یکی را به دیگری تسهیل می‌سازد دخیل دانسته شده است. لیکاف شیوهی تحقیقاتی بسیار جالبی را پیشنهاد می‌کند (۲۷۱: ۱۹۸۷، پانویس دوم). لیکاف این احتمال را که بسیاری از حوزه‌های تجربه به طور استعاری و توسط شمار نسبتاً اندکی از طرحواره‌های انگاره‌ای ساخته می‌شود بررسی می‌کند. در ذیل نمونه‌هایی از این طرحواره‌های انگاره‌ای آمده است:

الف) ظرف و مظروف. طرحواره‌ای انگاره‌ای یک ظرف را، با درون و بیرون آن، در قلمروی فضایی سه‌بعدی بازنمایی می‌کند. طرحواره‌ی انگاره‌ای به طور استعاری در مورد قلمروهای مکانی زیادی به کار می‌رود. صورت‌های زبانی (عقاید را در قالب واژه‌ها ریختن، محتویات یک مقاله، واژه‌های تهی) (رک ردی ۱۹۷۹)، مثل حالت‌های عاطفی (به دل افتادن، در دل جای دادن)، به صورت ظرف مفهوم‌سازی می‌شوند.

ب) سفر و اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن (یعنی مبدا، مسیر و مقصد، با موانع و مسیرهای فرعی احتمالی راه). خود زندگی غالباً به صورت یک سفر مفهوم‌سازی می‌شود (زندگی من به هیچ‌جا نمی‌رسد، راه زیادی رفته است، دور خودمان می‌چرخیم) درست مثل پیشرفت (یعنی حرکت به جلوی) جامعه (او یک پیشروست، از زمان خودش جلوتر است، یک همسفر است).

ج) نزدیکی و دوری. یک بار دیگر، یک طرحواره‌ی مبتنی بر روابط مکانی بر دامنه‌های غیرمکانی فراکننده می‌شود. بدین ترتیب

میزان تداخل عاطفی و احتمال تأثیر تقابل برحسب نزدیکی تعبیر می‌شود (دوست نزدیک، مشاور نزدیک، فاصله‌ی خود را حفظ کردن). (د) پیوستگی و گسستگی. طرحواره‌ی پیوستگی و گسستگی به طرحواره‌ی دوری و نزدیکی بسیار وابسته است. مجدداً تعابیر اساساً مکانی می‌تواند در انتزاع‌ها به کار رود. ما با مردم تماس برقرار می‌کنیم. در تماس هستیم، روابط اجتماعی و خانوادگی را می‌شکنیم. (ه) موقعیت عقب و جلو. این طرحواره در مرحله‌ی اول برای بدن انسان به کار می‌رود. جلوی بدن انسان طرفی است که اندام‌های مهم حسی، بویژه چشم‌ها، قرار گرفته‌اند. قسمت جلو همچنین روبروی جهتی است که معمولاً انسان حرکت می‌کند. یک استعاره‌ی مفهومی بسیار متداول این طرحواره را در مورد موقعیت زمانی به کار می‌برد. آینده در جلو قرار می‌گیرد (چشم براه آینده باش)، در حالی که گذشته در پشت ماست (برگرد به گذشته). رخدادها هم جلو و عقب دارند. بسیاری از زبان‌ها هیچ تمایزی صوری بین "عقب" و "در جلوی" و بین "قبل" و "بعد" قائل نمی‌شوند. آنچه در جلوی یک رخداد است چیزی است که قبل اتفاق می‌افتد؛ آنچه پشت است بعد اتفاق می‌افتد. (و) رابطه‌ی جزء و کل. کل شامل قسمت‌هایی است که به شکل خاصی مرتب می‌شوند. انفصال یا بازآرایی اجزاء منجر به خرابی کل می‌شود. اولاً این طرحواره در مورد چیزهای ناپیوسته و عینی به کار می‌رود. از لحاظ استعاری می‌تواند در مورد مجموعه‌ای از تعابیر انتزاعی به کار می‌رود، به عنوان مثال روابط بنیاد فردی. یک زوج از یک کل؛ در حال طلاق از هم جدا می‌شوند؛ بعد ممکن است دوباره با هم شوند.

(ز) ترتیب خطی. اولاً این طرحواره اشیاء را در یک خط تک بعدی برحسب فاصله‌ی فزاینده از یک نظاره گر می آراند. از لحاظ استعاری، می تواند در مورد تسلسل زمانی به کار رود. آنچه نخست می آید قبل از اتفاق می افتد، و آنچه دوم می آید بعد رخ می دهد.

و آنچه دوم می آید بعد رخ می دهد.

(ح) موقعیت پایین و بالا. این طرحواره به موقعیت مکانی داخل یک میدان گرانشی مربوط می شود. به تفصیل برخی از کاربردهای استعاری آن را در زیر بررسی می کنیم.

(ط) مفهوم سازی توده ای در مقابل چندگانه. برخی جنبه های این شیوه های نگاه به اشیا و رخداد پیشتر ذکر شد.

جنبه ی فوق العاده حیرت انگیز کار لیکاف این نظر است که این طرحواره های انگاره های ممکن است سخت مبنای مشترکی در تجربه ی بشری آنها داشته باشد، گویی ساختارهای شناختی پیش زبانی همگانی اند. بسیاری از این طرحواره ها قطعاً از بلا فصل ترین تجارب ما، تجربه ی ما از بدن انسان، مشتق می شوند. پایه ی تجربی ظرف و مظروف بدن انسان با سطح آن است که داخل را از خارج جدا می کند. بدن با قسمت های مختلفش که کل را تشکیل می دهد و با قسمت جلوی آن که قطعاً از پشتش متمایز است نیز یک نمونه ی همیشگی از طرحواره های جزء و کل و عقب و جلو است، در حالی که وجود ما در یک میدان گرانشی پایه ی طرحواره ی بالا و پایین را فراهم می کند.

حال با پرداختن به مدخل واژگانی high (بلند)، کاربردهای استعاری طرحواره ی بالا و پایین را بررسی می کنیم. high در معنای

تحت‌الفظی‌اش (رک درِیون و تیلر ۱۹۸۸) برخلاف قلمروی فضای سه‌بعدی توصیف می‌شود. دو معنی مکانی متمایز وجود دارد، بلند وجودی (بلند^۱)، مثلاً در ساختمان بلند، و معنی جایگاهی بلند (بلند^۲)، مثلاً در سقف بلند. معنی اول به بیشتر از حد متوسط یک عنصر دلالت می‌کند، در حالی که دومی به موقعیت بالاتر از حد متوسط یک عنصر در بعد عمودی دلالت می‌کند. معانی از طریق مجاز به هم مربوط هستند. اگر چیزی بلند^۱ باشد، سطح بالایی آن هم بلند^۲ است. معنی دوم بلند است که در انگلیسی [یا فارسی] بسط استعاری پیدا می‌کند.

برای میان موقعیت چیزی در فضای عمودی، بلند^۲ معمولاً نمایانگر نقطه صفر است، یا مبداء جایی است که فاصله‌ی عمودی نسبت به آن اندازه گرفته می‌شود؛ همچنین هنجاری است که عنصر بلند تلویحاً با آن مقایسه می‌شود. در بسیاری موارد نقطه‌ی صفر در سطح زمین (مثلاً در سیم‌های بلند تلگراف) یا در سطح کف (مثلاً در سقف بلند) قرار دارد، در صورتی که در فلات بلند منطقه‌ی صفر سطح دریاست. در موارد دیگر، نقطه‌ی صفر را قلمرویی می‌دهد که عنصر مورد نظر بر اساس آن مفهوم‌سازی می‌شود. یک قفسه‌ی بالا* بالاتر از هنجار قلمروی مثلاً یک قفسه‌ی کتاب است. یک لباس کمر بلند در برابر قلمروی لباس‌هاست، در صورتی که در شانه‌های بلند قلمرو بالاتنه‌ی انسان است. احتمالاً همان انعطاف‌پذیری بلند^۲ - این واقعیت که نقطه‌ی صفر و هنجار بر اساس قلمروی یک عنصر

مشخص انتخاب می‌شوند - است که این واژه را برای بسط استعاری کاملاً مستعد می‌سازد.

بسط استعاری با توجه به استعاره‌های مفهومی‌ای که طرحواره‌ی بالا و پایین را بر دیگر حوزه‌های تجربه فرافکن نکنند (می‌نگارند) ممکن می‌شود. در انگلیسی [یا فارسی] سه استعاره‌ی مفهومی وجود دارد که دارای طرحواره‌ی بالا و پایین هستند. اینها عبارت‌اند از قلمروی کمیت (بیشتر بالاست، کمتر پایین است)، ارزشیابی (خوب بالاست، بد پایین است) و اقتدار (قدرت بالاست، ضعف پایین است). یک یا دو استعاره‌ی مفهومی کوچک هم وجود دارند طرحواره‌ی بالا و پایین را روی حس‌های زیر و بمی فرافکن می‌کنند (می‌نگارند)، که در عبارت‌های زیر* بیانگر زیاد بو می‌دهد** مشخص است.

طبق استعاره‌ی مفهومی بیشتر بالاست، بالا طبیعتاً بنابر مقیاسی عددی به جایگاه دلالت می‌کند، مانند *high number* (عدد بزرگ)، *high temperature* (دمای بالا)، *high price* (قیمت بالا) *high speed* (سرعت بالا)، *high blood pressure* (فشار خون بالا)، *high pulse rate* (تپش بالا) و غیره.*** در این جا مقیاس عددی قلمرویی است برای موفقیت یک عنصر (عدد، دما)؛ نقطه‌ی صفر این مقیاس مبدائی است که فاصله‌ی عمودی برحسب آن اندازه‌گیری

* *high pitch*: در این جا، در فارسی نمی‌توان از واژه‌ی بلند استفاده کرد.

** *smells high*: در این جا، در فارسی نمی‌توان از واژه‌ای بلند استفاده کرد.

*** همان‌طور که می‌بینید، در فارسی می‌توان واژه‌ای بالا را در کانون بسیاری از این

استعاره‌سازی‌ها قرار دارد.

می‌شود. بیشتر اوقات این طرحواره نمی‌تواند در مورد مقیاس غیر عددی میزان یا شدت هم به کار رود، مثلاً در *high level of violence* (میزان زیاد/بالای خشونت)؛ یا در مورد پیچیدگی و پیشرفتگی، مثلاً در *high technology* (فن‌آوری بالا)، *higher education* (آموزش عالی)، *higher forms of life* (اشکال عالی‌تر زندگی). مشاهده می‌شود که در مورد برخی از قلمروها، مفهوم‌سازی برحسب عمودیت چنان ریشه در ضمیر خودآگاه دارد که شیوه‌های غیرجهتی دیگر بیان به ندرت در اختیار ما قرار می‌گیرد. به چه شکل دیگری غیر از *high* (بالا) *low* (پایین) می‌توانیم موقعیت روی مقیاس بها یا دما را بیان کنیم؟

استعاره‌ی مفهومی دوم، خوب بالاست، مبنایی است برای تعداد بی‌شماری از عباراتی که در آنها *high* بار مثبت دارد: *high standards* (معیارهای بالا)، *high quality* (کیفیت بالا)، *high opinion* (نظر عالی)، *high moral values* (ارزش‌های اخلاقی والا) و غیره. در عبارات دیگر، *high* نمایانگر ارزش‌گذاری مثبت در مورد حالات عاطفی است، مثلاً در *high hopes* (امیدهای والا) *high expectations* (انتظارات والا). معانی ضمنی شور و حال و سرزندگی در *high spirits* (سرحال)، *high life* (زندگی شاد)، *high jinks* (پرشورو حال) یافت می‌شود. به نظر می‌رسد برخی کاربردهای استعاره‌ی *high* مثل فن‌آوری بالا، دو استعاره‌ی مفهومی کمیت و ارزش‌یابی را ادغام می‌کنند. فن‌آوری بالا نه تنها در یک مقیاس پیچیدگی بالا است، بلکه نسبت به فن‌آوری پایین ارزش مثبتی دارد. به عبارت دیگر، بیشتر اغلب بهتر است. ادغام دو استعاره ممکن است در عبارت دیگری

مثل *higher mathematics* (ریاضیات عالی)، آموزش عالی، اشکال عالی زندگی احساس شود. (از طرف دیگر در *highbrow* (اهل فضل) بیشتر بودن از عقل متوسط دارای ارزش مثبت نیست.) برخی اوقات طبقه‌بندی یک کاربرد بخصوص مشکل است. در جمله‌ی *get high on drugs* (نشئه شدن با مواد)، آیا *high* به یک ارزش در مقیاس تحریک مغز اشاره می‌کند یا تلویحاً یک ارزیابی مثبت از یک حالت روحی را می‌سازد یا هر دو؟

استعاره‌ی مفهومی سوم (قدرت بالا است) طرحواره‌ی بالا و پایین را بر روابط قدرت فراقکن می‌کند (می‌نگارد). یک شخص یا گروه با قدرت بالاتر از آنهایی است که بدون قدرت هستند. اغلب موقعیت در جامعه‌ی انسانی با طرحواره‌های بالا و پایین مفهوم‌سازی می‌شود: *high society* (جماعت متعالی)، *high class* (طبقه‌ی بالا) *high born* (بزرگ‌زاده) و البته خود عبارت *high status* (موقعیت بالا). موقعیت در یک قلمروی محدودتر نیز ممکن است با *high* (بالا) نشان داده شود، مثلاً در *high command* (دستوراز بالا)، *high priest* (کشیش والا مقام)، جایگاه بالا در یک شرکت. معمولاً موقعیت‌های جایگاه بالاتر مثبت ارزیابی می‌شوند (قدرت بیشتر معمولاً بهتر است). اما همیشه این طور نیست. عباراتی مثل *high-handed* (زورگو) و *get on ones high horse*^۴ (سوار اسب مراد شدن) تلویحاً یک حالت منفی نسبت به قدرت واقعی یا مفروض ایجاد می‌کند.

همان طور که دیدیم، استعاره شامل نگاشت منطقی یک حوزه بر حوزه‌ی دیگر است (معمولاً اما نه همیشه یک حوزه عینی تر است) و در این جالازم است انگیزه‌ی این انتقال را خیلی عمیق‌تر بررسی کنیم.

چه چیزی است که باعث همکاری حوزه‌های دهنده و گیرنده می‌شود؟ چرا مثلاً روابط قدرت برحسب عمودیت مفهوم‌سازی می‌شود، نه برحسب حوزه‌های دیگر مانند چپ و راست، عقب و جلو، یا چیزی دیگر؟ و چه چیزی باعث چرخش رابطه‌ی نگاشت می‌شود؟ چرا نهایت قدرتمندی در سلسله‌مراتب قدرت با بالا ارتباط دارد و نهایت ضعف با پایین، و نه برعکس؟ البته استعاره طبق سنت برحسب شباهت هدف (مشبه) و بُردار (مشبه‌به) توصیف می‌شود. پای‌ویو (Paivio) و بِگ (Begg) (۲۷۴: ۱۹۸۱) در بحث استعاره در مورد "معمای نظری" شباهت توضیحی ارائه می‌دهند... بر چه مبنایی عناصر یک حوزه "مشابه" عناصر حوزه‌ی دیگر فرض می‌شوند؟

لااقل در برخی موارد به نظر می‌رسد امکان انتقال عناصر از یک حوزه به حوزه‌ی دیگر برحسب وقوع همزمان این حوزه‌ها در حوزه‌ی خاصی از تجربه تثبیت می‌شود. به استعاره‌ی مفهومی بیشتر بالاست توجه کنید. وقتی اشیائی را به یک کپه اضافه کنیم، این کپه بالاتر می‌رود. این تجربه ارتباطی طبیعی بین کمیت و گستره‌ی عمودی ایجاد می‌کند. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، این ارتباط یکی از انواع مجاز است؛ اگر کسی اشیائی را به یک کپه اضافه کند، ارتفاع آن به معنای واقع کلمه با کمیت ارتباط پیدا می‌کند. تنها هنگامی که طرحواره‌ی بالا و پایین از انگاره‌ی کپه‌سازی آزاد شود و کمیت در مورد نمونه‌های انتزاعی‌تر جمع به کار رود (مثل وقتی که از قیمت بالا صحبت می‌کنیم) استعاره غالب می‌شود. استعاره‌های مفهومی خوب بالاست و قدرت بالاست دارای یک مبنای تجربی مشابه‌اند (مق لیکاف و جانسون ۱۹۸۰). خصلت‌های انسانی مثبت زندگی،

سلامتی و هوشیاری نوعاً با یک حالت قائم ارتباط پیدا می‌کند. شخصی که سرپاست کسی است که زنده، خوب و هوشیار است، در حالی که کسی ناهوشیار، مریض، مرده یا خواب است پایین است. به همین ترتیب، شخصی که توان کنترل و تأثیرگذاری دارد و یا از لحاظ جسمانی بر کس دیگر غلبه می‌کند نوعاً کسی است که نیروی بدنی بیشتر و قد بلندتری نسبت به او دارد. و در جریان یک درگیری جسمی، کسی که قدرت بیشتری دارد در پایان سرپاست، در حالی که قربانی به زمین می‌افتد. ارتباط بین عمودیت و حوزه‌ی قدرت هم باز از نوع مجازواره‌ای است. تنها وقتی که ارتباط به فراتر از حالت کلیشه‌ای تعمیم داده شود، می‌توان از استعاره صحبت کرد.

دیدن این که همه‌ی تداعی‌های استعاری ریشه در مجاز دارند و سوسه‌انگیز است. (به خاطر همین است که قبلاً گفتم مجاز ممکن است در بسط معنا بنیادی‌تر از استعاره باشد.) دانشمندان گوناگون از قبیل اکو (Eco) و اسکینر (Skinner) همین نظر را دارند. اکو (۱۹۷۹) گمان می‌کند همه‌ی تداعی‌ها ابتدا به "صورت پیوستگی درونی حوزه‌های معنایی" هستند، در حالی که اسکینر (۱۹۵۷) بر این فرض است که پاسخ کلامی از محرک به حالت ویژگی‌های بارز محرک و به چیزهایی که مجاور محرک هستند تعمیم پیدا می‌کند. بنابراین، پاسخ کلامی "چشم" به ویژگی‌هایی چون "تورفتگی"، "بیضوی"، "نزدیک رأس (سر)" تعمیم پیدا می‌کند. این گروه از ویژگی‌ها سپس انتقال استعاری از چشم به عنوان "عضو بینایی" را به چشم به عنوان "سوراخ سوزن" میسر می‌کند. اگر این‌طور باشد که استعاره در نهایت مبتنی بر مجاز باشد، آن وقت راه زیادی را جهت حل معمای نظری

شباهت پیموده‌ایم. به هر حال استعاره‌های زیادی وجود دارند که نمی‌توان آنها را به لحاظ منطقی در مجاورت خلاصه کرد. نقیض آن نمونه‌هایی است از زیرمقوله‌ی استعاره‌ی همحسی (synaesthesia). همحسی شامل نگاشت یک حوزه‌ی حسی بر یک حوزه‌ی دیگر است. به چند مثال توجه کنید. رنگ جینگ (وقتی یک ویژگی از یک حوزه‌ی شنیداری بر حوزه‌ی دیداری نگاشته می‌شود)، موسیقی شیرین (وقتی یک احساس چشایی بر یک حوزه‌ی شنیداری نگاشته می‌گردد) و روزگار سیاه (رنگی به یک حالت احساسی مبدل می‌شود). جای تردید است که ویژگی‌های این حوزه‌های متفاوت از طریق مجاز با هم ارتباط پیدا کنند. معقولانه هم نیست که مجاز را مبنایی برای نگاشت از بُعد عمودی بر احساس ارتفاع (زیر و بمی) ^۵ (the high notes on a piano، نت‌های زیر پیانو) و بو (the meat smells high) گوشت بوی بدی می‌دهد) قرار دهیم.

شباهت مشاهده‌شده بین حوزه‌های مختلف - که همحسی یکی از نمونه‌های آن است - به طور نظام‌مندی توسط اُسگود (Osgood) و همکارانش (مثلاً اُسگود و دیگران ۱۹۵۷) مورد مطالعه قرار گرفت. اُسگود یک "نظام واکنش عاطفی" کاملاً انتزاعی را فرض می‌کند که مستقل از هر وجه حسی ویژه است. سه بعد اولیه‌ی نظام واکنش عاطفی شناخته شده است: ارزیابی، توانایی و فعالیت. احتمالاً واکنش‌های یکسان در این ابعاد به محرک حوزه‌های متفاوت می‌تواند مبنایی روان‌شناختی برای استعاره و همحسی به وجود آورد. با این حال، همان‌طور که پای‌ویو و بگ اشاره می‌کنند، "وقتی افراد مقیاس‌هایی از قبیل تند و کند، سخت و نرم، ضعیف و قوی را برای

ارزیابی مفاهیم گوناگون مثل مادر و دموکراسی به کار می‌برند، مسلماً باید با روش استعاری این کار را انجام دهند" (۷۶: ۱۹۸۱). معمای نظری شباهت همچنان باقی است.

بحثی که تا به حال صورت گرفته به مثال‌های انگلیسی محدود شده است و من مایلم کار را با مقایسه‌ای دوزبانه پایان دهم. زبان‌های انگلیسی و سوتو (Sotho) در آفریقای جنوبی، با توجه به فهم برخی تجارب بدنی و ذهنی، تفاوت جالبی را بروز می‌دهند. در انگلیس یک سری حالت‌های عاطفی و جسمانی، بویژه آنهایی که دارای برانگیختگی بیش از حد هستند، از قبیل بی‌صبری، خشم و تمایل جنسی، برحسب حرارت درک می‌شوند؛ مق تعابیری مانند* *lose ones cool, ** get hot under the collar* . (استعاره‌های عصبانیت در انگلیسی مفصلاً توسط لیکاف ۳۸۰: ۱۹۸۷، پانویس ۲ بررسی شده است.) استعاره‌ها ممکن است مبنایی تجربی در تغییرات جسمانی داشته باشند، مانند حرارت بالارفته‌ی بدن و ضربات افزایش‌یافته‌ی قلب، که با حالت‌های برانگیختگی همراه می‌شوند. بدین ترتیب، باز هم ریشه‌ی استعاره در مجاز است. از طرف دیگر، برای گویشوران زبان سوتو، "داغ بودن" تجارب نسبتاً متفاوت دیگر را تداعی می‌کند (هاموند-توک ۱۹۸۱). به طور خلاصه، هر حالت غیرطبیعی یا ناخوشایند بدن یا روان برحسب داغ بودن درک می‌شود: مصیبت، درد جسمی، بیماری (نه فقط تب)،

* در فارسی: خرنش به جوش آمده بود.

** در فارسی: از کوره در رفتن.

خستگی مفرط، جنون، قاعدگی حاملگی، زایمان و همین طور (که در این جا فهم سوتو با انگلیسی منطبق می شود) ناآرامی، بی صبری و خشم. فرد در چنین شرایطی "خونش به جوش می آید" (not-blood) و احتیاج به "خنک شدن" (cooling) دارد (مثلاً با آب سرد، یا با خاکستر سردی که از یک آتش بی رمق به جا مانده است). به علاوه، در صورتی که خانواده یا گله را با این حرارت آلوده کند، باید این فرد را از آنها دور نگه داشت. این استعاره نه تنها در بین گویشوران سنتی وجود دارد، بلکه در بین سوتوهای شهرنشین هم یافت می شود، و حتی در کاربردهای انگلیسی هم دیده می شود (هوسون و همملین ۱۹۸۵). شکی نیست که مبنای استعاره ها در محیط فیزیکی گویشوران یافت می شود. سوتوها در یک قاره ی گرم و خشک، که در آن پیدا کردن آب در درجه اول اهمیت قرار داد، زندگی می کنند. غیرمنطقی نیست که فرض شود در این محیط، حرارت به لحاظ مجازواره ای با حالت های منفی (گرمای بد است) و سرما با حالت مثبت (سرما خوب است) تداعی می شود.

این که مبنای استعاره تجربه است آن را موضوع اصلی مورد توجه الگوی شناختی کرده است. برای زبان شناسی ساختارگرایانه، زبان یک نظام اختیاری از نشانه ها و مستقل از شناخت و تجربه ی کاربران آن بود. برعکس، زبان شناسی شناختی به شدت بر ماهیت غیراختیاری و انگیزته ی ساختار زبان تأکید می کند. بدین ترتیب، اشاره به مبنای تجربی استعاره بحث مهمی را مطرح می کند که اغلب در ارتباط با دوگانگی اختیاری در برابر انگیزته مطرح می شود، یعنی ارتباط بین زبان و فرهنگ. چون از یک طرف برخی تجارب احتمالاً

بین همه‌ی انسان‌های عادی و سالم مشترک است و از طرف دیگر تجاربِ دیگر به شدت با فرهنگ و محیط پرورش مشروط می‌شود، تعجبی ندارد که هم در بیان استعاری شباهت قابل توجهی بین زبان‌ها می‌بینیم و هم تنوع قابل توجهی. به عنوان مثالی از شباهت زیاد، می‌توان به تطابق‌های گسترده‌ی زبان‌های نامرتبط در مفهوم‌سازی زمان برحسب مکان اشاره کرد (در مورد مقایسه‌ی انگلیسی و زولو (Zulu) از این جهت، رک تیلر ۱۹۸۷). اگر جوامع زبانی مختلف مبانی تجربی متفاوتی برای مفهوم‌سازی خود از واقعیت داشته باشند، می‌توان انتظار گوناگونی را داشت، مثل وضعیت استعاره‌های گرما در انگلیسی و سوتو.

یادداشت‌ها

- ۱- توجه کنید *chasser* نمونه‌ای است از پدیده‌ای که اصلاً کم‌رخداد نیست، یعنی تداعی دو معنای تا حدی متضاد - "تعقیب کردن با هدف گرفتن"، "تعقیب کردن با هدف فراری دادن" - از طریق یک و تنها یک صورت زبانی.
- ۲- در مورد قیاس بین عناصر مکانی و رخدادهای زمانی، رک لانگاکر (Langacker) (۱۹۸۷: ۲۵۸)، پانویس دوم).
- ۳- دیدگاه شناختی در مورد استعاره مثل بسیاری دیگر از جنبه‌های زبان‌شناختی جدید نیست. پیشتر در نظریه‌ی تعاملی بلک (Black) در مورد استعاره پیش‌بینی شده بود. برای مثال، رک بلک (۱۹۶۲).
- ۴- توجه کنید برخی انتقالات استعاری، مثل *get on ones high horse*، به وساطت انگاره‌های خاصی انجام می‌گیرد. *highbrow* نمونه‌ی دیگری است. در مورد نقش انگاره‌ها، بویژه در فهم اصطلاحات، رک لیکاف (۱۹۸۷: ۴۵۱)، پانویس دوم).
- ۵- می‌توان گفت ارتباط زیری با میزان بالای ارتعاش بدنه‌ی صداساز، مبنای مجازواره‌ای استعاره‌ی مفهومی را به وجود می‌آورد. اما این ارتباط بخشی از دانش دنیایی گویشوری را از نظر علمی بی‌اطلاع است تشکیل نمی‌دهد و در نتیجه مبنایی تجربی برای استعاره است.

منابع

- Black, M., *Models and Metaphors*. Ithaca: Cornell University
- Botha, R.P., *The Function of the Lexicon in Transformational Generative Grammar*. The Hague: Mouton, 1968.
- Claudi, U. and Heine, B., "On the Metaphorical Base of Grammar", *Studies in Language* (1986) 10: 297-335.
- Cruse, D.A., *Lexical Semantics*, Cambridge: Cambridge University Press 1986.
- Dirven, R. and J. Taylor, "The Conceptualization of Vertical Space in English: The Case of *Tall*". In Rudzka-Ostyn (1988), 379-402.
- Eco, U., *The Role of the Reader*, Bloomington: Indiana University Press, 1979.
- Hammond-Tooke, W.D., *Patrolling the Herms: Social Structure, Cosmology and Pollution Concepts in Southern Africa*, 18th Raymond Dart Lecture, Johannesburg: Witwatersrand University Press, 1981.
- Hewson, M. and D. Hamlyn, "Cultural Metaphors: Some Implications for Science Education," *Anthropology and Education Quarterly*, (1983). 16:31-46.
- Hoffman, R.R., "Some Implications of Metaphor for Philosophy and Psychology of Science", in Paprottè and Dirven (1985), 327-80.

George, G., *Women, Fire, and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind*, Chicago: University of Chicago Press, 1987.

Lakoff, G. and C. Brugman, "Argument Forms in Lexical Semantics, *Proceedings of the Berkeley Linguistic Society*, (1986) 12:442-54.

Lakoff, G. and M. Johnson, *Metaphors We Live By*, Chicago: Chicago University Press, 1987.

Langacker, R.W., *Foundations of Cognitive Grammar: Theoretical Prerequisites*, Stanford: Stanford University Press, 1987.

Lörscher, W. and R. Schulze (eds.), *Perspectives on Language in Performance. Studies in Linguistics, Literary Criticism, and Language Teaching and Learning. To Honour Werner Hüllen on the Occasion of this Sixtieth Birthday*, Tübingen: Narr, 1987.

Nunberg, G.D., "The Pragmatics of Reference" , PhD diss., City University of New York, 1978.

Ortony, A. (ed.), *Metaphor and Thought*, Cambridge: Cambridge University Press, 1979.

Osgood, C.E, G.J. Suci, and P.H. Tannenbaum, *The Measurement of Meaning*, Urbana: University of Illinois Press, 1957.

Pavio, A., and I. Begg, *Psychology of Language*, Englewood

Cliffs: Prentice Hall, 1981.

Paprotté, W. and Dirven, R. (eds.), *The Ubiquity of Metaphor*, Amsterdam: John Benjamins, 1985.

Reddy, M.J., "The conduit metaphor: A Case of Frame Conflict in our Language", in Ortony (1979), 284-324.

Rudzka-Ostyn, B., "Metaphoric Processes in Word Formation: The Case of Prefixed Verbs", in Paprotté and Dirven (1985) , 209-41.

Rudzka-Ostyn, B., *Topics in Cognitive Linguistics*, Amsterdam: John Benjamins, 1988.

Skinner, B.F., *Verbal Behavior* , New York: Appleton Crofts, 1957.

Taylor, J., "Tense and Metaphorisations of Time in Zulu", in Lörscher and Schulze (1987): 214-29.

فصل ششم

استعاره به مثابه‌ی استعاره‌ی فهم

جوئل واینسایمر*
برگردان: فرهاد ساسانی

درست همان‌طور که زیبایی‌شناسی کانت نشان می‌دهد که قضاوت بر اساس سلیقه به معنای این نیست که آثار هنری مشمول قوانین زیبایی شود، زیبایی‌شناسی گادامر (Gadamer) در مورد تاریخ نیز نمایانگر آن است که فهم تاریخ مستلزم آن نیست که رخدادهای تاریخی مشمول قوانین تاریخی شود. اما اگر چنین مشمولیتی وجود نداشته باشد، پس ما چگونه فهم را می‌فهمیم؟ الگوی جدیدی که

*-Joel Weinsheimer, *Philosophical Hermeneutics and Literary Theory*, New

Haven & London: Yale University Press, 1991. pp. 64-86.

گادامر ارائه می‌دهد "آمیزش افق‌هاست". این عبارت خیلی واضح نیست و دست کم از یک جهت مشکل‌ساز است، زیرا به نظر می‌رسد آمیزش دقیقاً همانند مشمولیت به معنای سرکوب خاص بودن و تفاوت است. با این حال فکر می‌کنم چنین همگن‌سازی‌ای اصلاً آن چیزی نیست که منظور گادامر از آمیزش باشد، بلکه او فهم را آمیزشی می‌داند که در استعاره رخ می‌دهد، آمیزشی که به تگثر احترام می‌گذارد و در عین حال از ادعای وحدت نیز دست نمی‌کشد.

با این که گادامر در کتاب *حقیقت و روش* (The Truth and Method) در مواقع حساس از استعاره‌های برجسته‌ای – بویژه از آمیزش خود افق – استفاده می‌کند، حرف چندانی درباره‌ی استعاره بدین گونه نمی‌گوید. او بر خلاف دریدا (Derrida) خیلی علاقه‌ی آشکاری به نقش استعاری مرده در فلسفه ندارد، و برخلاف ریکور (Ricoeur) خود را مشغول استعاری زنده در ادبیات نمی‌کند. گادامر در چند پاراگرافی از *حقیقت و روش* (۳۲-۴۲۸)، که صراحتاً به استعاره می‌پردازد، به سرعت و آن هم به صورت "استعاره به مثابه‌ی انتقال" که از زمان ارسطو مرسوم بوده است، از آن می‌گذرد. اما وقتی می‌خواهد به موضوعات اصلی‌تر برسد، اظهار می‌کند که انتقال از یک فضا به فضایی دیگر نه تنها دارای کارکردی منطقی است بلکه با استعاریت بنیادی زبان نیز مطابقت می‌کند" (۴۳۱).

عبارت آخر – "استعاریت بنیادی زبان" – جای تأمل دارد چون نسبت به توجهی که در این جا به آن شده است ادعای بس بزرگی است. اما وقتی به یاد می‌آوریم که *حقیقت و روش* در خاتمه به اوج خود می‌رسد و به قول خود گادامر «وجودی که می‌توان آن را فهمید

زبان است» (۴۷۴)، اهمیت این ادعا آشکار می‌گردد. حداقل به این معناست که زبان شرط فهم هر چیزی است. تمام فهم نه از طریق همدلی یا حتی بازسازی، بلکه از طریق رسانه‌ی زبان صورت می‌پذیرد. از این رو اگر زبان، چنان که گادامر بیان می‌کند، اساساً استعاری باشد، استعاریت باید در فهم نیز منعکس شود. آن وقت پرسشی که در حقیقت و روش مطرح می‌شود این است که این که خود فهم ذاتاً استعاری است یعنی چه.

به یک شکل، این اندیشه کاملاً ناآشنا نیست. پُل ریکور از دیالکتیک بین فهم استعاره‌ها و فهم متن‌ها سخن می‌گوید. از یک سو می‌گوید "فهم استعاره کلید... فهم متن‌های بزرگ‌تر است" و از سوی دیگر "این فهم اثر به شکل کلی است که کلید استعاره را به دست می‌دهد" ("استعاره"، ۱۰۰). فکر می‌کنم منظور ریکور این باشد که استعاره‌ها از انواع خرده‌متن‌ها هستند، چنان که متن‌ها هم از انواع کلان‌متن‌ها هستند. ولی دقیقاً به این معنا نیست که خود فهم استعاری است، زیرا فرمول ریکور همچنان بیانگر آن است که استعاره، خواه خرده‌متنی و خواه کلان‌متنی هدف یا فرصتی است برای فهم، نه این که ویژگی خود فهم است. استعاره خود تفسیر نیست بلکه مجال است برای تفسیر، چنان که در سخن نغز اولیه‌ی ریکور آمده است که "نماد تفکر را به وجود می‌آورد"^۱ و با این حال مادامی که یک نماد باشد، هنوز تفکر نیست. ریکور به همین ترتیب در قاعده‌ی استعاری می‌نویسد "استعاره به لطف این زنده است که تحیل را در جهت بیشتر فکر کردن در سطح مفهومی تحریک می‌کند. تلاش برای بیشتر فکر کردن، با هدایت [استعاره]، روح تفسیر است"

(۳۰۳). کانت اندیشه‌هایی زیبایی‌شناختی را مطرح می‌کند؛ ریکور نیز استعاره را چنان مطرح می‌کند که انگیزه‌ی بیشتر فکرکردن و تفسیرکردن را فراهم می‌نماید؛ ولی ریکور اظهار می‌دارد که "تفسیر کار مفاهیم است" - مفاهیم گفتمان (discourse) تأملی نه گفتمان استعاری (۳۰۲).

به نظر ریکور بین این دو شیوه‌ی گفتمان "تفاوتی کاهش‌ناپذیر" وجود دارد (۲۹۶). پویایی معنایی و سرزندگی استعاره گفتمان تأملی را برمی‌انگیزد و به آن جان می‌دهد. با این وجود "گفتمان تأملی ضرورتش را در خودش دارد" (۲۹۶)، در صورتی که گفتمان‌های استعاری همیشه می‌خواهند به گفتمان دیگر ترجمه شوند. هدف از بیان تأملی گفتمان با ثبات، یکسان و مشخص است، حال آن‌که گفتمان استعاری در بازی زایشی شباهت و تفاوتی که به خودی خود با مفهومی مشخص پایان نمی‌یابد معلق می‌ماند. اما درست به همین دلیل، استعاره نیازمند تفسیر مفهومی است. "نیازمند توضیحی است که ما می‌توانیم تنها با روآوردن به احتمالات معنایی این گفتمان با دامنه‌ای از بیان‌های متفاوت و دامنه‌ی گفتمان تأملی به آن پاسخ دهیم" (۵۶-۲۹۵). پس نظر ریکور این نیست که استعاره و تفکر صرفاً ناسازگارند، بلکه استعاره تفکر مفهومی را با سوق دادن آن به بیشتر فکرکردن از لختی رضایتمندانه درمی‌آورد. به این ترتیب، حرکت دیالکتیکی آغاز می‌شود که بر اساس آن، تمایز بین گفتمان استعاری و گفتمان تأملی، متعالی می‌گردد.

بدون انکار گویا بودن تحلیل ریکور، می‌توانیم پی ببریم که مبتنی بر تصور ناقص گفتمان تأملی و نیز همان‌طور که رذیل خواهیم دید،

مبتنی بر گفتمان استعاری است. ریکور به درستی اظهار می‌کند که استعاره نیاز به تفسیر، تفکر و توضیح مفهومی دارد. ولی همان‌گونه که گادامر نشان می‌دهد، همین مسئله را باید در مورد گفتمان تأملی هم بگوییم. تأمل مانند استعاره دربرگیرنده‌ی اصل رشد و دلالت‌چندگانه است. گادامر نیز، بسیار شبیه ریکور، گفتمان تأملی را با رانش هگلی به سمت وحدت یکی می‌داند. گادامر می‌پذیرد که "این درست است که ادعای وحدت نظام‌مند امروزه حتی کمتر از عصر آرمان‌گرایی (ایده‌آلیسم) قابل اصلاح به نظر می‌رسد. در نتیجه تمایلی درونی به چندگانگی مسحورکننده ما را فرامی‌گیرد... با این حال ضرورت ارائه‌ی برهان برای وحدت همچنان وجود دارد" (برهان در عصر علم، ۱۹).^۲ از این گذشته، "سنت متافیزیک و بویژه آفرینش بزرگ آخر آن، دیالکتیک تأملی هگل، بر ما پوشیده می‌ماند. کار "رابطه‌ی نامتناهی" همچنان باقی است (حقیقت و روش XXXVI). با این وجود برای گادامر، بر خلاف ریکور، میل ترکیبی به وحدت، ماهیت گفتمان تأملی را از بین نمی‌برد.

تا حدی منظورمان از تأملی‌نامیدن گفتمان این است که جزم‌اندیشانه نیست: به مشهودات قناعت نمی‌کند یا به حکمت موجود بسنده نمی‌نماید. فرد تأمل‌کننده بی‌تاب است و به هر آنچه بیشتر ارائه شده قناعت نمی‌کند و مشتاق است کامل‌تر بداند و عمیق‌تر بیندیشد. باید در مورد تفکر تأملی و نیز استعاره گفت که رسیدن به آن فراتر از درک آن است و به همین دلیل سخن تأملی نیز نیازمند تشریح دیالکتیک است. گادامر می‌نویسد "حرف من این است که سخن تأملی قضاوتی محدود به محتوای آنچه بیان می‌کند،... و

یک واحد خودبسنده از معنا نیست... سخن تأملی به کلیت حقیقت اشاره می‌کند، بدون آن که خود آن کلیت باشد یا آن را بیان کند، (دیالکتیک هگل، ۹۶)^۳. چون تفکر تأملی این کلیت را بیان نمی‌کند و در عین حال به آن اشاره می‌نماید، در خود کشش به "بیشتر فکر کردن" را دارد و نیازی ندارد منتظر استعاره‌ای زنده بماند تا آن را از حالت احتضار درآورد. گادامر تأکید می‌کند که تأمل به خودی خود احتمالاً زنده است.

این بدان معنا نیست که گفتمان تأملی و استعاری همانندند، بلکه با توجه به انگیزش تفکر بیشتر متفاوت‌اند. در هیچ یک، معنا به خودی خود وجود ندارد، بلکه عمل‌مدارانه است و همیشه منتظر تحول بیشتر است. هیچ‌کدام از گفتمان‌ها همان‌طور که بوده است خود نمی‌فهمد. هیچ‌کدام تفسیرگر خود نیست و دقیقاً همین فقدان مشترک شفافیت فی‌نفسه توضیح‌گر این است که هر دو نیازمند فهم و تفسیرند. بی‌شک، همان‌طور که ریکور اظهار می‌کند، درست است که استعاره نیازمند تفسیر است، ولی زبان مفهومی نیز نیازمند آن است. پس ممکن است همان‌طور که ریکور می‌گوید چنین باشد که تفسیر "کشش مخالف دو نیاز رقیب" را حس می‌کند، (قاعدہ‌ی استعاری، ۳۰۳). با این حال، کشش به سمت تعیین یکی را نمی‌توان صرفاً به تأمل نسبت داد، حال آن که کشش به سمت پویایی بسیار صرفاً به استعاره نسبت داده می‌شود. در مفهوم تأملی، هم ادعای یکی بودن و هم ادای بسیار بودن فعال است.

در نتیجه این سؤال مطرح می‌شود که آیا قضیه‌ی استعاره هم همین است؟ گادامر نیز بر پویایی و کثرت تأکید می‌کند که معرف

ماهیت ذاتی استعاره برای ریکور است. حقیقت و روش استعاره را با انگیزش به بیشتر فکر کردن و بویژه با آزادی [زبان] برای تشکیل تعداد نامحدودی مفهوم و برای هر چه عمیق‌تر دیدن معنا همراه می‌کند (۴۲۸). استعاره جلوتر از زبان مفهومی حرکت می‌کند چون نیازی ندارد تا پیش از آن که بتواند شباهت دو چیز متفاوت را انتقال دهد، منتظر انتزاع‌سازی و تعیین هویتی مشترک بماند. می‌توان پیش از آن که مفهوم "پستاندار" یا "شکارگر" شکل گیرد، گفت "انسان گرگ است." حتی پیش از آن که اصطلاحی عام به عنوان نامی مشترک داشته باشیم، می‌توانیم ارتباط چیزهای گوناگون را از طریق انتقال استعاری نام یکی به دیگری بیان کنیم. برای گادامر، همچون ریکور، بیان استعاری پیش از تحول مفهومی قرار دارد و مجالی است برای آن. با این وجود، این که مفهوم‌سازی به کثرت و تکثر استعاره بستگی دارد گادامر را، بر خلاف ریکور، به این نتیجه می‌رساند که بین زبان استعاری و مفهومی نمی‌تواند هیچ دیالکتیکی وجود داشته باشد، زیرا زبان اساساً استعاری است.

دست کم از این جهت، گادامر به همان استعاریت جهانی گفتمان فلسفی‌ای توجه دارد که دریدا بعداً آن را در "اسطوره‌شناسی سپید" تشریح می‌کند. دریدا نشان می‌دهد که "تمام مفاهیمی که در تعریف استعاره نقشی ایفا کرده‌اند همیشه منشاء و نیرویی دارند که خودش 'استعاری' است" (۵۴). هرگفتمانی، حتی گفتمانی در باب استعاره، در یک شبکه‌ی مفهومی تولیدشده به صورت استعاری ادا می‌شود.^۴ از این رو، تکثیر استعاری مفاهیم اساساً کنترل‌ناپذیر است و به قول گادامر نامتناهی است. پشت هیچ سد عبورنشده‌ای نمی‌ماند و در

تعیین مفاهیم هیچ نقطه‌ی سکونی نمی‌یابد.

اگر به دریدا از این منظر نگاه کنیم، به نظر می‌رسد صرفاً به پویایی استعاره که ریکور خود بر آن تأکید می‌کند حالتی افراطی می‌دهد و آن را جهانی می‌سازد. پیشتر در ردّ نظر ریکور گفتم که خود مفهوم تأملی میل به انتشار دارد و نه فقط تعین، اما تا این جا بحث من درباره‌ی استعاره به تأکید او بر نیروی زایای استعاره توجه داشته است. این نیز مهم است که ببینیم آیا استعاره اصل متضادّ زوال‌انگیز آشفستگی را در خود ندارد؟ در این جا نیز باز دریدا به کمکمان می‌آید.

علاقه‌ی دریدا به استعاره‌های کهنه و فرسوده و مرده را نمی‌توان صرفاً به توجه او به نقش آنها در گفتمان فلسفی نسبت داد. با این که نظریه‌ی او تا حدی بیانگر این است که متافیزیک دربرگیرنده‌ی استعاره‌های محوشده است و کار متافیزیک شامل خود این محوشدگی است، کار متافیزیک را خروشی بیرونی و قتل استعاره‌های زنده‌ی فی‌نفسه پرطراوت تصور نمی‌کند؛ بلکه به نظر او، متافیزیک فقط همدست اصل آشفستگی است که از قبل در خود صنایع ادبی نهفته است. استعاره در تعیین مفاهیم، هیچ نقطه‌ی ثابت و ایستایی پیدا نمی‌کند، حتی در تعریف خود استعاره؛ با این وجود، برای دریدا استعاره‌ی اصلی، خانه‌ی دور از خانه، بیانگر گرایش ذاتی استعاره به حرکت و نیز سکون است. به قول دریدا، استعاره‌ی خانه‌ی قرضی دلالت می‌کند بر

خود استعاره؛ استعاره‌ای است برای استعاره: مصادره، از خانه دور بودن و در عین حال همچنان در خانه‌ای بودن، دور از خانه ولی در خانه‌ی کسی، محل خودیابی،

خودشناسی، خودفراخوانی، خودهمانندی: خارج از خود است؛ خود است. این استعاره‌ی فلسفی است به عنوان (یا بر اساس) تصاحب مجدد، ظهور مجدد و حضور در خود... استفاده از استعاره برای انتقال «اندیشه‌ی» استعاره. این چیزی است که مانع از تعریف می‌شود، ولی در عین حال به صورتی استعاری محل توقف، محدودیت و نقطه‌ی ثابتی را مشخص می‌کند: استعاره‌ی خانه. [۵۵]

می‌توان گفت استعاره‌ی استعاره جلوی ورود را می‌گیرد، گو این که آن جاست، و با این حال مقصودی را تجویز می‌کند. متضمن تفاوت انحراف و سیر و در عین حال شباهت، بازگشت و وحدت مجدد است، چنان که یک استعاره همزمان اساساً از خانه دور است و تقریباً اساساً همان‌جا در خانه است.

ریکور استعاره‌ی خانه دریدا را مُجاز نمی‌داند، چرا که این استعاره‌ی خاص تنها تا آن‌جا بر گفتمان فلسفی مسلط است که چنین گفتمانی بخواهد آن را مسلط کند. اگر چنین باشد، این مسئله‌ی مهمی است که گادامر استعاره‌ی در خانه بودن را برای بیان وضعیت ما در زبان ترجیح می‌دهد. برای گادامر، زمان مکانِ تعلق (Zugehörigkeit) است، محل تعلقی که فاعل و مفعول، فکر و جهان در آن به هم می‌رسند. یا دقیق‌تر بگوییم، جایی که، پیش از آن که با تفکر آگاهانه از هم بپاشند، با هم در خانه هستند. او می‌نویسد، "زبان عنصری است که ما به تعبیری بسیار متفاوت از تفکر، در آن زندگی می‌کنیم. زبان کاملاً ما را فراگرفته است، مثل صدای خانه که، پیش از تمام افکار ما درباره‌ی آن، آشنایی را از ازل بیرون می‌دمد" (دیالکتیک هگل، ۹۷).

بار دیگر " [زبان] یک واژه یا وحدت گفتمان است، و ما خودمان را در آن، آن قدر در خانه حس می‌کنیم که حتی اصلاً به اسکانمان در واژه آگاهی نداریم" (حروف کوچک، ۴:۸۳). چون اسکان ما در واژه آگاهانه نیست، "ایده‌ی هگل در مورد دانش، به مثابه‌ی شفافیت فی‌نفسه‌ی مطلق، اگر فرض کنیم در خانه بودن کامل را در وجود بازمی‌یابد، عجیب و غریب به نظر می‌رسد. ولی آیا بازایی در خانه بودن نمی‌تواند به این معنا اتفاق بیفتد که فرآیند در خانه قرار دادن خود هیچ‌گاه در جهان متوقف نمی‌شود؟.... آیا زبان همیشه زبان وطن و فرآیند در خانه شدن در جهان نیست؟" (هرمنوتیک فلسفی، ۲۳۸-۳۹).

اما در خانه بودن تنها بر یکی از جنبه‌های استعاری دلالت می‌کند: گرایش تلویحی آن به سکون، ثبات و معنای مشخص. استعاره به خودی خود میل به تحت‌لفظی و خاص شدن دارد. الفاظی چون "دست" [دسته] یا "پا" [پایه]ی صندلی، مادامی که هیچ جایگزین تحت‌لفظی تری برای اشاره به دسته و پایه‌ی صندلی وجود نداشته باشد، هم تحت‌لفظی‌اند و هم استعاری. این عبارات اسم‌های خاصی از اشیا هستند؛ و در این خاص بودن، جنبه‌ای از خود استعاره، یعنی در خانه بودنش به چشم می‌خورد. اما در عین حال، استعاره نیز اساساً غیرخاص است، چون همیشه دارای عنصر بیگانگی و تفاوت و سرگشتن از معنای تحت‌لفظی یا، بر مبنای استعاره‌ی اصلی، مهاجرت از وطن است. حرکت، جنبه‌ی دوم استعاره، قبلاً در بوطیقا نمود یافته است. ارسطو در آن جا، استعاره را با epiphora، جابجایی یا انتقال، یکی می‌داند. چنانچه تحت‌لفظی را آنچه در خانه می‌ماند

تعریف کنیم، در مقابل استعاره‌ی انتقال یافته است و خانه‌ای جدید دور از خانه‌اش می‌یابد. آن وقت سؤال این است که چرا همان‌طور که دریدا می‌گوید اشغال کردن خانه‌ای قرضی، بودن "در خانه‌ی کسی دیگر" نیست، بلکه رفتن به خانه‌ی خود است. وقتی گادامر به این سؤال می‌پردازد، این کار را نه در بافت استعاره بلکه در بافت ساخت (Bildung) و به طور خاص در تصور هگل از آن انجام می‌دهد. گادامر می‌نویسد:

هگل اظهار می‌کند که جهان و زبان کهن بویژه برای ساخت مناسب است، چون این جهان آن قدر دور رس و بیگانه است که بر جدایی لازم خودمان از خودمان تأثیر نمی‌گذارد "بلکه در عین حال شامل تمام نقاط خروج و خطوط بازگشت به خود است تا با آن آشنا شود و بار دیگر خود را بیابد، ولی خودی مطابق با جوهر به راستی جهانی روح".

در این کلام هگل، مدیر مدرسه، این تعقیب کلاسیک‌گرایانه را می‌بینیم که بویژه در جهان کهن کلاسیک است که می‌توان ماهیت جهانی روح را به راحتی تمام یافت. ولی ایده‌ی بنیادین درست است. پیدا کردن خود در بیگانه، در آن به خانه رسیدن، حرکت بنیادین روح است که وجودش تنها در بازگشت به خود از دیگری است. [حقیقت و روش، ۱۴]

پیش از پرداخت مفصل به این قطعه، لازم است تا به اهمیت نامعمولی که گادامر در حقیقت و روش کلاً به ساخت می‌دهد اشاره کنم. او اظهار می‌کند که شکل‌گیری شیوه‌ی دانش خاص علوم انسانی است و علوم انسانی سده‌ی نوزدهم، هر اندازه هم که ناخودآگاهانه

بوده باشد، منشاء خود را به این مفهوم انسان‌مدارانه (اومانستی) مدیون بوده است (۱۸). نظر گادامر این است که ساخت، نه روش، بلکه بهتر از همه ماهیت فهم هرمنوتیک را توضیح می‌دهد. چیزی که به این بینش می‌افزایم این است که ساخت نیز ساختار استعاره را به نمایش می‌گذارد و بنا به تعبیری واقعی، تعبیری استعاری، می‌توانیم بگوییم فهم خود اساساً استعاری است.

گادامر می‌نویسد که "شناختن خود در بیگانه، در آن به خانه رسیدن، حرکت بنیادین روح است که وجودش تنها در بازگشت به خود در دیگری است." در ساختار سیر و باز یکپارچگی که معرف ساخت است، به یک باره ساختار دوری فهم هرمنوتیکی و استعاره را می‌بینیم. روح شامل حرکت می‌شود و نخستین حرکت خروج از خانه‌ی خود به خانه‌ی عجیب و ناآشنا و غیر است. اگر حرکت کامل باشد، روح خانه‌ای می‌یابد و خود را در این محل جدید در خانه قرار می‌دهد تا آن جا که خانه‌ی جدیدش دیگر بیگانه نیست. ولی در این نقطه، دگرگونی‌ای که خاص ساخت روح است رخ می‌دهد، زیرا دیگری که زمانی بیگانه به نظر می‌آمد نه تنها خانه‌ی جدید روح بلکه خانه‌ی واقعی آن می‌شود. درمی‌یابیم که آنچه در زمان ترک آن خانه به نظر می‌آمد، در واقع صرفاً یک ایستگاه میان راهی بوده است. بیگانگی اولیه‌ی دیگری، خانه‌ی جدید، سرابی بود که خود بیگانگی به وجود آورده بود. دیگری صرفاً مخالف روح نیست بلکه امکان تا این زمان ناشناخته‌ی خود روح است.

به نظر من، استعاره قرینی است زبانی برای ساخت روحی‌ای که گادامر آن را توصیف می‌کند. معنای تحت‌اللفظی از چیزی رنج می‌برد

گادامر آن را توصیف می‌کند. معنای تحت‌اللفظی از چیزی رنج می‌برد که به نظر می‌رسد در زمان انتقال استعاره‌ی تبعید به معنای غیرخاص باشد. با این حال نتیجه‌ی این انتقال به شکلی آرمانی جذب و ترکیب شدنِ دو چیزی است که به صورت استعاره‌ی به هم پیوسته‌اند تا معنای تحت‌اللفظی از محدودیت‌های پیشنهادش برهد و گسترش یابد. گستره‌ی آن بسط بیشتری می‌یابد؛ حال بیش از آنچه پیشتر معنی می‌داد معنی می‌دهد. تعریف و تعیین پیشین معنای تحت‌اللفظی بر اثر موفقیت انتقال استعاره‌ی ناقص و ناکامل از کار درمی‌آید. معنای تحت‌اللفظی، از طریق جذب تفاوت در استعاره، دیگری را می‌یابد و خاص بودنِ کامل‌تر خود را در آن به کار می‌بندد.

پس روح و استعاره دارای یک شیوه‌ی وجودند: هر دو وجود دارند اما نه به عنوان جوهری ثابت بلکه به عنوان ساخت، حرکتی که بر اساس آن چیزی از خود بیگانه می‌شود و در عین حال در همان فرآیند به صورتی کامل‌تر، خود می‌شود. ساخت، به این تعبیر، شیوه‌ی هستی‌ای را که خاص وجود (Dasein) است نام‌گذاری می‌کند، زیرا تنها وجود است که به قول هایدگر "می‌تواند به خود بگوید آنچه هستی بشود" (هستی و زمان، ۱۸۶). بشر هیچ جوهر تعریف‌ناپذیری ندارد. "پیوسته بیش از آن چیزی است که واقعاً هست" و در نتیجه "چیزی است که می‌شود" (۸۶-۱۸۵). درست است، هر چیزی می‌شود و تغییر می‌کند؛ با این وجود، ساخت صرفاً به معنای تناوب خطی نیست. آنچه خاص ساخت است، شیوه‌ی انسانی هستی، این است که وجود زمانی که تغییر می‌کند صرفاً دیگری نمی‌شود، بلکه خود می‌شود. از نظر هایدگر، فهم به این

باشد و فرآیندی که فهم براساس آن خود را می‌سازد تفسیر (Auslegung) است. هایدگر می‌نویسد "فهم در آن [تفسیر] را بر مبنای آن فهمیده می‌شود به شکل فهمیدنی تصاحب می‌کند. فهم در تفسیر چیز دیگری نمی‌شود. خود می‌شود" (۱۸۸). هایدگر، پیش از شرح کامل‌ترِ نظر گادامر، معادله‌ی ساخت و فهم را که زیربنای حقیقت و روش است مشخص می‌کند. همان‌طور که در بالا اشاره شد، گادامر ساخت را مبنای هرمنوتیک می‌داند. کیفیت فهم خاص علوم انسانی بر این واقعیت استوار است که تفسیر مسئله‌ی فهمیده شده را چنان تغییر می‌دهد که بیگانگی‌اش در عین حال تحقق آن است. تغییر منجر به تصاحب خود می‌شود: فهم، با ترکیب کردن چیز دیگری در خود یا ترکیب کردن خود در چیز دیگری، کامل‌تر به خود می‌رسد. احتمالات خود را تصاحب می‌کند و آنچه هست می‌شود. هایدگر، ورای ارتباط بین ساخت و فهم، به رابطه‌ی بین فهم و استعاره می‌پردازد که ارتباط مستقیم با نظر گادامر دارد. گادامر می‌نویسد "هنوز به نظرم می‌رسد اشاره‌ی کانت در پاراگراف ۵۹ [از نقد خرد] در مورد نظریه‌ی استعاره عمیق‌تر از همه باشد: استعاره اساساً دو محتوا را با هم مقایسه نمی‌کند بلکه تفکر را به فراتر از شهود انتقال می‌دهد و به مفهومی کاملاً متفاوت می‌رساند که شاید نتوان هیچ‌گاه به طور مستقیم شهود را با آن تطبیق داد" ("نگرش و وضوح" / "Anschauung und Anschaulichkeit"، ۱۳) طبق این نظر، زمانی که شهود مستقیم غیرممکن است، فهم برای کمک به استعاره روی می‌آورد. از این گذشته، در پرتو نقد هایدگر از کانت، بینش کانت حتی اشارات بیشتری هم دارد، زیرا در هستی و زمان آمده است که

حتی اشارات بیشتری هم دارد، زیرا در هستی و زمان آمده است که شهود جایگزین فهم نیست بلکه از آن مشتق می‌شود. هایدگر می‌نویسد «با نشان دادن این که چطور تمام بینایی عمدتاً مبتنی بر فهم است، شهود ناب را از الوتیش محروم کرده‌ایم» (۱۸۷). پیامد ماهیت اشتقاقی این است که استعاره را تنها زمانی دیگر نمی‌توان جانشینی قابل قبول دانست که دانش شهودی غیرممکن باشد. استعاره برای خود فهم ضروری است.

زمانی که شهود الوتیش را از دست می‌دهد، آشکار می‌شود که کل فهم "ساختار چیزی به مثابه‌ی چیزی دیگر را دارد" (۱۸۹). هایدگر ادامه می‌دهد که

آن چیزی که در فهم آشکار می‌شود - که فهمیده می‌شود - از قبل چنان در دسترس است که می‌توان باعث شد "به مثابه‌ی این که" ی آن کاملاً برجسته شود. "به مثابه" ساختارِ صراحت چیزی را می‌سازد که فهمیده می‌شود. تفسیر را می‌سازد. در برخورد با آنچه بر اساس تفسیر احتیاط‌آمیز در محیط وجود دارد، آن را به مثابه‌ی میز، در، کالسکه یا پل "در نظر می‌گیریم". [۱۸۹]

با وجودی که به نظر می‌رسد ساختار به مثابه‌ای فهمی که هایدگر در این جا تشریح می‌کند ارتباط آشکاری با این نظر داشته باشد که فهم استعاری است، مثال‌هایش ما را به تأمل وامی‌دارد. به نظر نمی‌رسد در نظر گرفتن چیزی که اکنون روی آن می‌نویسیم به مثابه‌ی میز اصلاً نمونه‌ای از فهم استعاری باشد، زیرا به واقع یک میز است. ویتگنشتاین این نکته را مطرح می‌کند که "نمی‌توانم عکس متعارف

بیش از آن حرف در نظر بگیرم. (با این که سعی هم می‌کنم تا مثلاً آن را چوبه‌ی دار ببینم) "کاوش‌های فلسفی / *Philosophical Investigations*" (۲۰۶). بی‌معنی است که "بگویم با دیدن چاقو و چنگالِ آن را به مثابه‌ی چاقو و چنگال در نظر می‌گیریم." این عبارت درک نمی‌شود.... آنچه را به مثابه‌ی کارد و چنگالِ یک وعده غذا می‌شناسیم برای کارد و چنگال در نظر نمی‌گیریم" (۱۹۵). برای ویتگنشتاین، مسئله منحصر به این است که گفتنِ یعنی چه و چه لفظی فهمیده می‌شود. مطمئناً حرف او درست است که ما نمی‌گوییم "این را به مثابه‌ی میز در نظر می‌گیریم"، بلکه "این یک میز است"؛ و اگر اصلاً هایدگر در تحلیل خود از "ساختار به مثابه‌ای" واژه‌ای را توضیح بدهد، آن واژه "است"، می‌باشد نه "به مثابه". اما نکته‌ی مهم‌تر این است که هایدگر در مورد گزارش‌های کلامی از مشاهده‌ی تفسیری بحث نمی‌کند بلکه راجع به "به مثابه" که در فهم پیش از کلامی شدن آن نهفته است صحبت می‌کند. هایدگر می‌گوید "هر مشاهده‌ی صرفاً پیش‌گزاره‌ای هر چیز در دسترس به خودی خود چیزی است که از قبل می‌فهمد و تفسیر می‌کند" (۱۸۹). چنانچه تفسیر هیچ‌گاه به صورت کلامی تصریح نشود و چنانچه حتی تفسیر صریح از واژه‌ی "به مثابه" هیچ‌گاه تظاهری نیابد، این غیبت توجیهی نیست برای این که بگوییم... ساختار به مثابه در آن وجود ندارد" (۱۹۰). "به مثابه‌ی هرمنوتیکی قبل از "به مثابه‌ی ادراکی (apophantic) قرار می‌گیرد که در کلام بیان می‌شود: بیش‌گزاره‌ای و پیش‌زبانی است.

بحثم را در مورد گادامر با اقتباس استعارتِ فهم از نظریه‌ی

بحثم را در مورد گادامر با اقتباس استعارتِ فهم از نظریه‌ی دویخشی‌اش آغاز می‌کنم مبنی بر این که زبان اساساً استعاره‌ی است و زبان فهم را ممکن می‌سازد. واضح است که گادامر تأکید خود بر زبان را تا حدی زیادی مدیون هایدگر است، ولی در این مورد گادامر مرهون اثر بعدی هایدگر، در راه زبان هستی (*Unterwegs zur Sprache*) است، نه هستی و زمان (*Sein und Zeit*). هستی و زمان، برخلاف حقیقت و روش، ساختار به مثابه‌ای فهم را پیش از زبان در نظر می‌گیرد. درست به همین دلیل، نشان می‌دهد که چرا این نظریه را در این جا در نظر می‌گیریم: یعنی فهم استعاره‌ی است. اگر با ارسطو شروع کنیم، ارسطو استعاره را به قلمرو بلاغت اختصاص می‌داد و در نتیجه ما آن را یک صنعت ادبی خاص و صورت تفکیک‌پذیری از زبان در نظر می‌گرفتیم که می‌شد آن را از صورت‌های غیراستعاره‌ی دیگر تمییز داد. اما هستی و زمان می‌گوید ساختار به مثابه‌ای فهم پیش از زبان عمل می‌کند و از این رو استعارتِ فهم را نه می‌توان با حضور یا غیاب هر صنعت ادبی خاصی تصدیق کرد و نه رد.

از این گذشته، همان‌طور که گادامر می‌گوید اگر تمام زبان ماهیتاً استعاره‌ی باشد، آن‌گاه این ادعا مفهوم بلاغی استعاره‌ی را به عنوان نوعی موضعی و خاص از ادبیتِ زبانی مورد سؤال قرار می‌دهد. بنابراین، این مسئله را که فهم استعاره‌ی است نمی‌توان بر اساس این مسئله تعیین کرد که باید استعاره‌ها را در بیان تفسیری فهم یافت. چیزی که می‌خواهم بر آن تأکید کنم این است که این نتیجه‌گیری درست است حتی اگر، مثلاً از نظر گادامر، زبان نسبت به فهم فرعی و تالی نباشد بلکه در عوض شرط آن باشد، زیرا اعلان استعارتِ زبان

به معنای این نیست که زبان از استعاره‌ها تشکیل شده است. (گمان نمی‌کنم این مسئله توضیح دهد که چرا گادامر توجه نسبتاً کمی به استعاره به عنوان یک صنعت ادبی می‌کند.) چنانچه استعاریتِ زبان خودِ فهم را ممکن سازد، تفسیر حاصله، چه دارای استعاره باشد چه نباشد، استعاری خواهد بود.

تصور استعاریتِ بدون استعاره را می‌توان با رجوع به نقد گادامر از ناب‌گرایی زیبایی‌شناختی روشن نمود، زیرا در آن جاست که با وضوح بیشتری بر تبیین هایدگر از فهم تکیه می‌کند. گادامر می‌نویسد "برای این که عادلانه با هنر برخورد شود، باید زیبایی‌شناسی فراتر از خود رود و "نابیت" زیباشناسی را تسلیم نماید" (حقیقت و روش، ۹۲). گادامر در مخالفت با هامان (Hamann)، اظهار می‌کند که ادراک، حتی ادراک زیبایی‌شناختی، ماهیتاً یا اصالتاً ناب نیست. بلکه "غیرناب" است چون همیشه معنادار است: به جای صداهایی ناب، صدای خودرویی را در خیابان و بچه‌ای را در حال گریه کردن می‌شنویم؛ به جای رنگ‌ها و شکل‌های ناب، یک چهره، یک چاقو یا حلقه‌ای از دود آبی را می‌بینیم. ادراک در ذاتِ معناست. ادراک می‌فهمد و فهم مستلزم تعبیر چیزی به مثابه‌ی چیز دیگر است. گادامر اظهار می‌کند که "هر به مثابه‌ی تعبیری‌ای می‌گوید آن‌جا چیست، چنان که از آن روی می‌گرداند، به آن نگاه می‌کند، یا آن را با هم می‌بیند" (۸۱). تحلیل گادامر از ساختارِ به مثابه‌ای فهمِ ادراکی نشان می‌دهد که دورِ هرمنوتیکی بیگانگی و یکپارچگی در قلب ادراک عمل می‌کند. گادامر حتی با توجه به ادراک زیبایی‌شناختی اذعان می‌دارد که "دیدن ناب و شنیدن ناب انتزاع‌های جزم‌اندیشانه‌ای هستند که به شکلی

مصنوعی پدیده‌ها را تقلیل می‌دهند. ادراک همیشه شامل معناست" (۹۲).

رها کردن ناب‌گرایی زیباشناختی بدین معناست که هنر به شکلی زایل‌نشدنی به ناهنر مربوط می‌شود. اصطلاح کلاسیک برای این رابطه "تقلید" است که گادامر آن را به فهم تفسیری نسبت می‌دهد. هنر ناهنر را "می‌فهمد" (یعنی تقلید می‌کند) و تمام فهم شامل تعبیر چیزی به مثابه‌ی چیز دیگر می‌شود. "به مثابه" در این جا یعنی آنچه همیشه معنی می‌دهد: هم "است" و هم "نیست". تقلید نه هنر و ناهنر را یکی می‌کند و نه آنها را بی‌ربط می‌سازد؛ آنها را در تنش کاهش‌ناپذیر شباهت و تفاوت خاص استعاره باقی می‌گذارد. هنر ناهنر را با بازنمایی آن به صورت به مثابه می‌فهمد و در نتیجه این فهم فارغ از این که اثر هنری شامل استعاره باشد یا نه، استعاره‌ای است. به عبارت دیگر، رابطه (ی بین هنر و ناهنر) است که استعاره‌ای است، نه یکی از این دو.

برای گادامر تمام آثار هنری دارای بازنمایی به مثابه‌ای هستند، نه صرفاً آثاری که در آنها خود بازنمایی استعاره‌ای است - مثل نقاشی رینولدز نشان (Reynolds) "خانم سیدونز به مثابه‌ی الهه‌ی هنر [موز] فاجعه‌آمیز"^۵ نلسون گودمن (Nelson Goodman) نشان می‌دهد که چرا "بازنمایی به مثابه‌ای"، در زمانی که دو معنی از این عبارت را از هم تمییز می‌دهد، جهانی است و در ذات تمام تصاویر وجود دارد. "به مثابه" در معنی نخست به شیء به تصویر درآمده مربوط در معنی دوم به عکس آن. این دو معنی یکسان نیستند و در عین حال هر دو در هر عکسی مستفاد می‌شوند:

همراه با یک عکس همچون هر برچسب دیگری، همیشه دو پرسش وجود دارد: چه چیزی را بازنمایی (یا توصیف) می‌کند و نوع بازنمایی (یا توصیف) آن چیست؟ پرسش نخست می‌پرسد به مثابه‌ی یک برچسب در مورد چه اشیائی، اگر شی‌ای وجود داشته باشد، کاربرد دارد، و پرسش دوم می‌پرسد از میان برچسب‌های معین کدام یک در مورد آن کاربرد دارد. یک عکس، هنگام بازنمایی، به یک باره طبقه‌ای از اشیاء را برمی‌گزیند و به طبقه‌ی معینی یا طبقه‌ای از عکس‌ها تعلق دارد. [زبان‌های هنر/

(Languages of Art)، ۳۱]

گودمن در این‌جا پرسش سومی را که تحلیلش برمی‌انگیزد نمی‌پرسد، یعنی این‌که مثلاً با توجه به چهره‌نگاری، رابطه‌ی بین برچسب‌های بیان شده‌ی اشخاص و برچسب‌های بیان شده‌ی چهره‌نگاره‌ها (که خودشان نوعی برچسب هستند) چیست؟ گودمن اظهار می‌کند که "کاربرد روزمره به این تمایز توجهی نمی‌کند" (۳۱)، با این حال یادآور نمی‌شود که همین بی‌توجهی نشانگر تبادل‌ی است که بین برچسب‌های اشیاء و برچسب‌های برچسب‌ها رخ می‌دهد... اگرچه تصاویر هیچ احساسی ندارند، وقتی تصویر فردی غمگین را تصویر غمگین می‌نامیم، به همین ترتیب، برچسب "غمگین" از شی‌ء بازنمایی شده به بازنمایی آن انتقال می‌یابد.

مثال تصویر غمگین را ذکر کردم چون گودمن در بحث خود از استعاره از آن استفاده می‌کند نه در بازنمایی به مثابه‌ای. بنا به نظر گودمن، استعاره به عنوان "امر بین گزاره‌ای با یک گذشته و شی‌ای

"تعریف می‌شود" که تسلیم می‌شود و در عین حال اعتراض می‌کند" (۶۹) و شامل نوع خاصی از کاربرد انتقال یافته می‌شود، بویژه انتقال برجستگی با ارجاعی از پیش تثبیت شده به شی‌ای که در برابر این انتقال مقاومت می‌کند و در عین حال آن را نیز می‌پذیرد. چنانچه استعاره دربرگیرنده‌ی کاربرد انتقال یافته باشد، تصویر غمگین مثال بسیار مهمی است، زیرا در این مورد استعاره فقط زمانی اتفاق نمی‌افتد که لفظی مناسب برای یک شخص در مورد یک تصویر به کاربرده شود. نه تنها رابطه‌ی بین بازنمایی‌ها استعاری است، بلکه رابطه‌ی بین بازنمایی و آنچه بازنمایی می‌کند نیز استعاری است. چنانچه همین رابطه (بین بازنمایی و بازنموده) معرف فهم باشد، در مورد تصویر غمگین دست‌کم دوباره به این نتیجه می‌رسیم که فهم استعاری است.

همنظری گادامر و گودمن فراتر از قرار دادن استعاره در جریان انتقال می‌رود. همان‌طور که در آغاز اشاره شد، استعاره از زمان ارسطو به بعد به عنوان انتقال تلقی شده است. این نیز به همان اندازه مهم است که گودمن استعاره را کاربرد تعریف می‌کند، و با این که گادامر هیچ اشاره‌ای به این ارتباط نمی‌کند، کاربرد را مشکل اساسی فهم هرمنوتیک می‌داند. از این رو، گودمن ما را وامی‌دارد که به‌رسم کاربرد چگونه به استعاریت فهم مربوط می‌شود.

همان‌طور که گودمن اظهار می‌کند، هر کاربرد بدیع یک برجستگی استعاری نیست. کاربرد لفظی آشنا در مورد چیزی که هیچ‌گاه پیشتر ندیده‌ایم، هر اندازه هم غیرمترقبه باشد، معمولاً عمل مشمول‌سازی است تا استفاده از استعاره. کاربرد عادی مقولات فاقد چالش و تنشی

است که استعاره را متمایز می‌سازد، زیرا در عمل مشمول‌سازی، مقوله را نمی‌توان معین کرد یا مقوله به هیچ وجه تحت‌تأثیر چیزی قرار نمی‌گیرد که در مورد آن به کار رفته است. در دیدگاه کانت در مورد فهم، شناخت پیش از کاربرد قرار می‌گیرد؛ و در به کارگیری - زمانی که بدین ترتیب در نظر گرفته شود - هیچ مفهوم تازه‌ای را نمی‌توان تشکیل داد. برعکس، گادامر اظهار می‌کند که کاربرد راستین (که به خوبی با خاص بودن خاص برخورد نمی‌کند) نه تنها بر آنچه نمی‌دانیم می‌افزاید بلکه به علاوه مقولاتمان، آنچه را می‌توانیم بدانیم، گسترش می‌دهد. در نتیجه کاربرد راستین را نمی‌توان استعمال عطف به ما سبق فهمی در نظر گرفت که از قبل داشتیم، و این دقیقاً به این خاطر است که هنگام به کارگیری است که می‌فهمیم. کاربرد عنصری است از خود فهم.^۶

برای تشریح چگونگی تغییر و بسط فهم بر اثر کاربرد، به تصور دیالکتیک رابطه‌ی بین خاص و عام نیاز داریم. نه استقرا و نه استنتاج هیچ کدام توضیحگر چگونگی شکل‌گیری مفاهیم و گسترش فهم نیستند، زیرا هر دو سلسله‌مراتبی و یک سویه‌اند: یا از خاص "پایین‌تر" به عام "بالا‌تر" می‌روند یا برعکس، ولی در هر دو جهت نمی‌روند. اما فهم در کاربرد گسترش می‌یابد، فقط اگر نه قاعده و نه موردی که آن کاربرد می‌یابد پیش از دیگری قرار نگیرد. مادامی که کاربرد را دو طرفه بدانیم و نه یک طرفه، همچنان می‌توانیم عمل ربطی را که فهم را پیش می‌برد کاربرد بنامیم. هر لفظی دیگری را تعدیل می‌کند و بر دیگری عمل می‌کند، چنان که با هم در تعامل قرار می‌گیرند. نه عمل یک طرفه بلکه تنها این تعامل است که فهم را گسترش می‌دهد، زیرا

گادامر تعاملی را که موجب بروز فهم در میان افراد ادوار گوناگون می‌شود (ترجمه) است. ولی Überlieferung (انتقال سنن) می‌نامد؛ همبسته‌ی دیگر آن در میان افراد زبان‌های گوناگون Übersetzung (ترجمه) است. ولی آنچه بیش از همه به بحث کنونی مربوط می‌شود این است که گادامر تقاطع و تعامل دو حوزه‌ی گفت‌وگو را در یک زبان منفرد Übertragung (انتقال) می‌نامد: استعاره. گودمن استعاره را نوعی کاربرد می‌انگارد؛ گادامر، دست‌کم تلویحاً، آن را الگوی اعلی (archetype) در نظر می‌گیرد. تا جایی که هر رخداد فهم در علوم انسانی را بتوان دوسویه یا تعاملی حوزه‌های متمایز گفت‌وگویی انگاشت که زمینه‌ی مشترکشان در آن رخداد آشکار می‌شود، تمام فهم هرمنوتیک به این معنی استعاری است.

ماکس بلک (Max Black)، حامی اولیه‌ی دیدگاه تعاملی استعاره، آن را به این صورت ارائه می‌کند: "هرکلام استعاری دارای دو موضوع است: یک موضوع اصلی و یک موضوع فرعی... استعاره با به کارگیری نظامی از تضمین‌های تداعی شده‌ی خاص موضوع فرعی در مورد موضوع اصلی کار می‌کند... استعاره مشخصه‌هایی از موضوع اصلی را با بیان تلویحی آن چیزی که معمولاً در مورد موضوع فرعی کاربرد دارد برمی‌گزیند، بر آنها تأکید می‌کند، آنها را سرکوب می‌نماید و سازماندهی‌شان می‌کند." (استعاره، "۲۳۳). در دیدگاه تعاملی استعاره (اگر اصطلاحات آشناتر ریچاردز کاربرد (Richards) را به کار ببریم)، بردار/مشبه به (vehicle) در مورد هدف/مشبه (tenor) می‌کند. اما می‌یابد و تعاملشان مشخص‌تر از همه شامل این می‌شود که مشبه به صافی است و مشبه را تعدیل اگر شامل چیزی بیش از این

که مشبه به صافی است و مشبه را تعدیل اگر شامل چیزی بیش از این نشود، بهتر است استعاره را عملی یک طرفه بدانیم تا تعامل. هر صفتی اسمش را توصیف می‌کند؛ هر گزاره‌ای نهادش را توصیف می‌کند. برعکس، آنچه در دیدگاه بلک یک استعاره را واقعاً تعاملی می‌کند این است که مشبه، مشبه به را نیز تعدیل می‌کند. او اظهار می‌کند این ساده‌انگاری است که "بگوییم گویی نظام استلزام بیان استعاری با کلام استعاری بی تغییر باقی می‌ماند... اگر گرگ نامیدن یک فرد نگاه کردن به آن در پرتو خاصی باشد، نباید فراموش کنیم که استعاره باعث می‌شود گرگ، انسانی تر به نظر رسد تا فرد، گرگی تر به نظر رسد (۲۳۲). به خاطر همین تعامل، استعاره الگوی کاربرد دو سویه‌ای را فرا روی ما می‌نهد که در حقیقت و روش رخداد فهم را می‌سازد.

فهم، همچون استعاره، شامل دو موضوع متمایز می‌شود، زیرا همان‌طور که پیشتر بیان شد، چیزی را به عنوان چیز دیگر تعبیر می‌کند. در هرمنوتیک، مشبه رخداد تاریخی، اثر هنری یا بازنمایی دیگری است که باید فهمیده شود؛ مشبه به رسانه‌ی بازنمودی‌ای است که به واسطه‌ی آن اثر فهمیده می‌شود. بخصوص این که این رسانه دربرگیرنده‌ی تعصب‌ها، نگرش و افقی است که پیشتر در زبان تفسیرگر نهفته بوده است. این افق لزوماً از افق تجسم یافته در زبان اثری که باید فهمیده شود متمایز است زیرا بدون این تفاوت هیچ فهمی نمی‌تواند رخ دهد: بازآفرینی واژه‌های یک شعر فهم ما را در مورد آن بیشتر نمی‌کند. تنها به عنوان تفسیر با واژه‌هایی دیگر فهم ما را بیشتر می‌کند. اما با توجه به لزوم این واژه‌های دیگر، شعر تنها تا

زمانی که تفسیر اجازه دهد آشکار می‌شود. ما تعصب‌های محلی را فرامی‌افکنیم، به اثر با نگرشی خاص نگاه می‌کنیم و از طریق رسانه‌ی خاصی از بازنمایی می‌فهمیم که مشخصه‌های متنی را که باید فهمیده شود برمی‌گزینند، بر آنها تأکید می‌کند، آنها را سرکوب می‌نماید و سازماندهی‌شان می‌کند. اگر دقیق‌تر بگویم، این کارکرد موضوع فرعی یا مشبه به استعاره نیز هست. به نظر من، رابطه‌ی بین یک متن و تفسیرش مثل رابطه‌ی بین مشبه و مشبه به است.

اگر فهم از این جنبه استعاره‌ی باشد، به این ادعا که تفسیر ذاتاً تقلیل‌یابنده است باید از زاویه‌ای تازه نگاه کرد. هم تفسیر و هم مشبه به صافی معنای موضوع اصلی‌ای هستند که ارائه می‌کنند، چنان که می‌توان گفت آن معنا را تقلیل می‌دهند. با این حال اگرچه استعاره را اغلب به واقع کاذب یا بی‌مصرف می‌انگارند، تقریباً هیچ‌گاه آن را تقلیل‌یابنده نمی‌دانند، در صورتی که کلاً تعبیر یا تفسیر یا تقلیل‌یابنده می‌داند. اثر پیش‌زمینه‌سازی، پس‌زمینه‌سازی و سازمان‌دهی مشبه به استعاره دقیقاً چیزی است که استعاره را قادر می‌سازد بینشی ارائه دهد که در غیر آن صورت دست‌یافتنی نبود. گادامر درباره‌ی فهم نیز اظهار می‌کند این که تفسیرگر در وضعیت و افقی زندگی می‌کند که از وضعیت و افق اثر متمایز است (و آن را از صافی می‌گذرانند) مانع بینش تفسیری نیست بلکه شرط تواناسازی آن است (حقیقت و روش، ۶۷-۲۵۸).

همان‌طور که مشبه به معنا را به مشبه انتقال می‌دهد، تفسیرگر یک دنیای زبانی از پیش فهمیده شده را روی متن فرامی‌افکند، به کار می‌بندد یا انتقال می‌دهد. این فرافکنی بینش را توانمند می‌سازد،

چنان که تنها زمانی فهم صورت می‌پذیرد که متن به زبان قابل فهم تفسیرگر سخن بگوید. چون اثر اگر بخواهد فهمیده شود باید نقطه‌ی تماسی با جهان معاصر تفسیرگر بیابد، هر تفسیری، هر اندازه هم که کاملاً مناسب اثر باشد، ردّپاهایی از زمان حال تفسیرگر را با خود خواهد داشت. بنابراین، فروید "در باب محتوای همه‌ی رؤیاها، و درباره‌ی انتقال اظهار می‌کند که

پیوندی با تأثیر رؤیایی تازه را... باید کشف کرد. تا این‌جا نتوانسته‌ایم ضرورت این افزوده را به آمیزه‌ای که یک رؤیا را تشکیل می‌دهد توضیح دهیم... و تنها در صورتی می‌توان چنین کاری کرد که بخشی را که توسط اراده‌ی ناخودآگاه ایفا می‌شود سخت در خاطر داشته باشیم و سپس اطلاعاتی را از روان‌شناسی روان‌رنجوری‌ها (neuroses) بجویم. از مورد دوم یاد می‌گیریم که فکر ناخودآگاه به این شکل کاملاً می‌تواند به پیش خودآگاه وارد شود و تنها زمانی می‌تواند در آن‌جا مؤثر واقع شود که پیوندی با فکری که از قبل به پیش خودآگاه تعلق داشته است برقرار نماید و هیجان خود را به آن منتقل کند و خود را با آن "پوشاند". در این‌جا با واقعیت "انتقال" روبرو هستیم. [تعبیر رؤیاها

(Interpretation of Dreams) (۶۰۱]

بقایای تأثیرات رؤیا، به مانند مشبه‌به استعاره یا جهان زبانی تفسیرگر، خواست ناخودآگاه را "می‌پوشاند" و آن را سانسور می‌کند. از سوی دیگر، انتقالی که فروید در این‌جا توصیف می‌کند از معاصر به دوران کودکی رخ نمی‌دهد، بلکه کاملاً برعکس، خواست

ناخودآگاه هیجانش را به تجربه‌ی روزانه انتقال می‌دهد. هر تجربه‌ی روزانه‌ای وارد رؤیا نمی‌شود: تنها آنهایی وارد می‌شوند که خواست‌های ناخودآگاه را برگزینند، آنها را سازمان‌دهی کنند و به آنها نیرو ببخشند. در این جا تأثیری را ملاحظه می‌کنیم که شباهت خیلی زیادی به فشار برگشتی مشبه بر مشبه‌به‌ای دارد که دیدگاه تعاملی بلک را از دیدگاه‌های یک‌سویه‌ی استعاره متمایز می‌سازد. در رؤیاها، ناخودآگاه تأثیرات روزانه را تصفیه می‌کند و تغییر می‌دهد، حال آن‌که در عین حال با آنها پوشیده می‌شود.

این فشار برگشتی مشبه بر مشبه‌به در حقیقت و روش نیز مهم است. از آنجایی که گادامر انتقال جهان آشنای تفسیرگر رابه متن، فرافکنی تعصب می‌داند، کاملاً آشکار است که تعصب‌های تفسیری می‌تواند متن را پنهان سازد و در هر مورد این کار را می‌کند. حتی اگر متنی که فهمیده می‌شود، مثل آرزویی کهن، تنها تحت پوشش چنین پنهان‌کاری‌ای به بیان درآید، باز هم این ظن بر ایمان باقی می‌ماند که هرمنوتیکِ گادامر تنها توضیح می‌دهد که چطور اکنون شبیه گذشته و مشمول آن می‌شود، و نشان نمی‌دهد که چه چیزی قبلاً اتفاق افتاده است. کاربرد طرحواره‌ای (schema) که قبلاً فهمیده شده است و تعصبی که از قبل وجود دارد برای موردی دیگر اصلاً فهم را بیشتر نمی‌کند. و بدتر این که، بدون کاربرد دوطرفه، بدون انتقال از گذشته به اکنون و نیز از اکنون به گذشته، هرمنوتیکِ گادامر در واقع تنها تبیین سوء تفاهم به نظر می‌رسد.

اما در حقیقت روش، یافتن گواهی برای تعاملی که در فهم رخ می‌دهد خیلی دور از دسترس نیست. گادامر می‌نویسد که در تجربه‌ی

هرمنوتیکی "هر دو چیز تغییر می‌کند: دانش ما و موضوع آن" (۳۵۴). در تفسیر یک اثر هنری، بی‌شک، با انتقال جهانی از پیش آشنا به آن، با اثر تماس پیدا می‌کنیم؛ اما در عین حال "صمیمیتی که اثر هنری بر اساس آن با تماس می‌گیرد به شیوه‌ای معماگونه تخریب‌کننده و ویرانگر آشناهاست" (هرمنوتیک فلسفی، ۱۰۴). از این رو، ما صرفاً تعصب‌هایمان را در مورد متن به کار نمی‌گیریم. "فهمیدن متن همیشه یعنی به کار گرفتن آن در مورد خودمان" (حقیقت و روش، ۳۹۸). چنین تجربه‌هایی لحظاتی از ساخت (Bildung) است که طی آنها تفسیرگران به اندازه‌ای که بر اثر تحقق تفسیری خود تغییر می‌کنند و به خود می‌آیند، بر اثر به دست آوردن اطلاعاتی تازه تغییر نمی‌کنند. افق تفسیرگر، چنان که حتی صرفاً مشمول متن نامقاومی شود که به آن انتقال یافته است، بی‌تغییر باقی نمی‌ماند. در عوض، آمیزش افق‌ها رخ می‌دهد، یعنی انتقال دوطرفه، مثل آن که مشخصه‌ی استعاره‌ی تعاملی است.

پس آیا استعاره به آمیزش مشبه و مشبیه به نمی‌انجامد؟ ماکس بلک در برخورد با این نکته این هشدار ریچاردز را نقل می‌کند که "صیحت کردن در مورد یکسانی یا آمیزشی که استعاره موجب می‌شود تقریباً همیشه هم گمراه‌کننده و زیان‌آور است" ("استعاره"، ۲۲۹، پانویس یکم). فردریک جیمسون (Fredric Jameson) با همین روحیه بر حفظ آگاهی از تفاوت در فهم تأکید می‌ورزد: "تصور مارکسیان در مورد رابطه‌ی ما با گذشته مستلزم احساس و تفاوت ریشه‌ای مان با فرهنگ‌های قبلی است که در تعبیر نافذ گادامر از... آمیزش افق‌ها کاملاً مجاز نیست" (ناخودآگاه سیاسی/Political Unconscious، ۷۵،

پانویس ۵۶). آنچه می‌خواهم در پایان به آن اشاره این است که برداشت استعاره‌ی گادامر از فهم در واقع تفاوت را مُجاز می‌شمرد، حال آن که از دامِ مارکسی جهانی‌سازیِ تفاوت اجتناب می‌کند و در نتیجه تداوم را نامفهوم می‌سازد.

استعاره عبارت است از عدم تمایزی که در آن تفاوت همچنان عمل می‌کند. دقیقاً این پارادوکس چیزی است که منظور گادامر از آمیزش افق‌هاست. از یک سو، گادامر می‌نویسد:

هر مواجهه‌ای با سنت که ضمن آگاهی تاریخی صورت می‌پذیرد دربرگیرنده‌ی تجربه‌ی تنش بین متن و اکنون است. وظیفه‌ی هرمنوتیک پوشش دادن این تنش با تلاش برای همگون‌سازی ساده‌لوحانه‌ی این دو نیست، بلکه آگاهانه اشکار نمودن آن است. به این دلیل است که بخشی است از رویکرد هرمنوتیکی در فرافکندن افقی تاریخی که با افق اکنون متفاوت است. آگاهی تاریخی از دیگر بودنِ خود باخبر است و از این رو گذشته را نسبت به افق خودش برجسته می‌نماید. [حقیقت و روش، ۳۰۶]

تاریخ‌نگاران بر این باور نیستند که افق خودشان یکسان است و متن شفاف و به شکلی خودکار قابل فهم است. درست برعکس، تمایزی بین گذشته و اکنون قائل می‌شوند. در نتیجه، فهمیدن متن تاریخی بیگانه‌نیزمند خودبیگانگی متناظر تاریخ‌نگاران، یعنی تلاش برای دور ساختن خودشان از خودشان است. با این حال، از سوی دیگر، گادامر می‌افزاید که آگاهی تاریخی،

همچنان که می‌کوشیم تا نشان دهیم، خود تنها چیزی است که روی سنتی پیوسته قرار می‌گیرد و از این رو بی‌درنگ بار

دیگر با چیزی که خود را نسبت به آن برجسته کرده بود ترکیب می‌شود تا دوباره در وحدت افق تاریخی‌ای که بدین طریق به دست آورده با خود یکی شود. [۳۰۶]

آمیزش افق‌ها که شرح آن رفت حرکتِ منطقاً متناقض از خود بیگانگی و با خود یکپارچگی است. فهم بین تفسیرگران و موضوعاتشان، و بین افق اکنون و افق گذشته فرق می‌گذارد، و با این حال در یک عمل چنان آنها را به هم می‌پیوند که یک عنصر تفکیک‌ناپذیر می‌شوند. اگر گادامر می‌خواهد از ساده‌لوحی تاریخ‌گرایی (این باور که تاریخ‌نگاران باید از زمان خود بگریزند تا گذشته‌ی بیگانه را بفهمند) و نیز از پیش‌تاریخ‌گرایی (این باور که هیچ گذشته‌ی بیگانه‌ای وجود ندارد و تنها بستگی ناگسسته‌ی ناب وجود دارد) بپرهیزد، باید تفسیرگر و موضوع را همزمان هم از هم جدا و هم پیوسته انگاشت. تفسیرگران چگونه می‌توانند چیزی غیر از خودشان و جهانشان را بفهمند و همچنان دیگری را طوری بفهمد که به فهمشان از خودشان و نیز جهانشان کمک کند و آن را بسط دهد؟ چگونه ممکن است تفاوت و یکسانی را با هم بینگاریم؟ این پرسشی است که تبیین گادامر در مورد فهم برمی‌انگیزد. آنچه کوشیده‌ام نشان دهم این است که استعاره پاسخی به دست می‌دهد. چنانچه فهم را ایجاد رابطه‌ای استعاری بدانیم، دو افق را چنان در هم می‌آمیزد که هم یکسان و هم متفاوت‌اند. بدون تناقص صرف، "به مثابه‌ی" "هرمنوتیک هم" "است" و هم "نیست" را به هم می‌پیوندد؛ و گادامر می‌نویسد "کل معما در این "به مثابه" نهفته است" (حروف کوچک، ۲:۲۲).

یادداشت‌ها

- ۱- این عنوان فصل پایانی نمادپردازی شیطان (*The Symbolism of Evil*) است.
- ۲- فرد دالمایر (Fred Dallmayr) در مورد گادامر در خلال تشریح نظرات هایدگر، دریدا و ریکور و دیگران در مورد استعاره در زبان و سیاست (*Language and Politics*)، ۷۴-۱۴۸، بحث می‌کند.
- ۳- کاتلین رایت (Kathleen Wright) در تبیین این مسئله در "گادامر: ساختار تأملی زبان" (*Gadamer: The Speculative Structure of Language*) خیلی کمک می‌کند.
- ۴- این را از چکیده‌ی ریکور در *قاعده‌ی استعاره*، ۲۸۷ گرفته‌ام.
- ۵- راجع به این نقاشی به تفصیل در مقاله‌ی ذیل بحث کرده‌ام: "خانم سیدونز، به مثابه‌ی الهی هنر [موز] فاجعه‌آمیز، و مسئله‌ی "به مثابه".
- ۶- رک حقیقت و روش، ۲۴-۳۱۲ و مقاله‌ام، "لندن و مشکل اساسی هرمنوتیک" (*London and the Fundamental Problem of Hermeneutics*)

منابع

Black, Max, "Metaphor." Reprinted in *Philosophy Looks at the Arts: Contemporary Readings in Aesthetics*, ed. Joseph Margolis, 216-35. New York: Scribner's, 1962.

Dallmayr, Fred R., *Language and Politics: Why Does Language Matter to Political Philosophy?*, Notre Dame: University of Notre Dame Press, 1984.

Derrida, Jacques, "White Mythology: Metaphor in the Text of Philosophy," *New Literary History* 6 (1974): 5-74.

Freud, Sigmund, *The Interpretation of Dreams*, trans. and ed. James Strachey, New York: Avon, 1965.

Gadamer, Hans-Georg, "Anschauung und Anschaulichkeit," *Neue Hefte für philosophie* 18/19 (1980): 1-14.

Gadamer, Hans-Georg, *Hegel's Dialectic: Five Hermeneutical Studies*, trans. P. Christopher Smit, New Haven: Yale University Press, 1967.

Gadamer, Hans-Georg, *Philosophical Hermeneutics*, trans. and ed. David E. Linge, Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1976.

Gadamer, Hans-Georg, *Truth and Method*, revised translation by Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall, New York: Seabury Press, 1989.

Goodman, Nelson, *Languages of Art: An Approach to a*

Theory of Symbols, Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1968.

Heidegger, Martin, *Being and Time*, trans. John Macquarrie and Edward Robinson, New York: Harper and Row, 1962.

Jameson, Fredric, *The Political Unconscious*, Ithaca: Cornell University Press, 1984.

Kant, Immanuel, *Critique of Judgment*, trans. J.H. Bernard, New York: Hafner, 1951.

Ricouer, Paul, "Metaphor and the Main Problem of Hermeneutics," *New Literary History* 6 (1974): 95-110.

Ricouer, Paul, *The Rule of Metaphor*, trans. Robret Czerny, Kathleen McLaughlin, and John Costello, S.J., Toronto: University of Toronto Press, 1977.

Ricouer, Paul, *The Symbolism of Evil*, Boston: Beacon, 1957.

Weinsheimer, Joel, "'London' and the Fundamental Problem of Hermeneutics." *Critical Inquiry* 9 (1982): 303-22.

Weinsheimer, Joel, "Mrs. Siddons, the Tragic Muse, and the Problem of As," *Journal of Aesthetics and Art Criticism* 36 (1978): 317-29.

Wittgenstein, Ludwig. *Philosophical Investigation*, trans. G.E.M. Anscombe, New York: Macmillan, 1953.

Wright, Kathleen, "Gadamer: The Speculative Structure of Language, in *Hermeneutics and Modern Philosophy*, ed. Brice Wachterhauser, 193-218, Albany: State University of New York Press, 1986.

فصل هفتم

استعاره از [نگاه فلسفه]

ریچارد مورن*
برگردان: آریتا افراشی

استعاره از جهات مختلف به مباحث فلسفی معاصر مرتبط است. علی‌رغم اهمیت مشخص استعاره در شعرشناسی، معانی بیان و زیبایی‌شناسی، در عرصه‌هایی مانند فلسفه‌ی ذهن (مانند مسئله‌ی وضعیت استعاره‌ی مفاهیم عادی ذهنی) فلسفه‌ی علم (مانند مقایسه‌ی استعاره و الگوی تبیینی)، هستی‌شناسی (مانند استدلال قیاسی) و مطالعات شناختی (مانند نظریه‌ی مفهوم‌سازی) نیز نقش

* Richard Moran, "Metaphor", in Bob Hale and Crispin Wright (eds.), *A Companion to the Philosophy of Language*, London: Blackwell Publishers, 1999, PP. 248-268.

دارد. مقاله‌ی حاضر در باب مسائلی است که استعاره برای فلسفه‌ی زبان برمی‌انگیزد، با درک این نکته که مطالب موجود در این عرصه‌های متفاوت در مجموع نمی‌توانند از یکدیگر مجزا باشند. استعاره برای فلسفه‌ی زبان نه تنها به خاطر خود، بلکه به عنوان یک پدیده‌ی زبان‌شناختی نیازمند به تجزیه و تحلیل و تفسیر حائز اهمیت است، همچنین به دلیل روشنگری‌ای که برای زبان غیرمجازواره‌ای* (figurative) به ارمغان می‌آورد، یعنی قلمروی مسائلی است که دغدغه‌ی طبیعی یک فیلسوف زبان به شمار می‌آید، همواره مورد توجه قرار گرفته است. کمترین دلیل برای این دغدغه این است که معنای تحت‌اللفظی (literal) بیشترین بخش استفاده از زبان را تشکیل می‌دهد و استعاره و مفاهیم مشابه آن به همراه کاربردشان در ترانه‌ها و چیستان‌ها نقشی حاشیه‌ای دارند. چنین دلیلی از آن جهت سست نیست که بسامد وقوع، رهنمون مناسبی در کسب اهمیت نظری محسوب نمی‌شود، بلکه به این جهت سست است که در مورد صحت این باور تردید وجود دارد. همان‌طور که بررسی‌های اجمالی گرایش به مطالعه‌ی استعاره نشان می‌دهد، در سال‌های اخیر نویسندگانی با دیدگاه‌های بسیار متفاوت خاطرنشان ساخته‌اند که گونه‌های متفاوت زبان مجازواره‌ای محصول کلام عادی و همچنین بسیار تخصصی‌اند. دلیل موجه‌تر برای تمرکز فلاسفه بر معنای

* (ویراستار): گفتنی است مجاز در این مقاله به معنای مجاز (metonymy) در

مقالات دیگر نیست. بلکه در این جا، مجاز معنای ادبی، استعاری، غیرواقعی و غیرخودکار و

غیرتحت‌اللفظی دارد.

تحت اللفظی آن است که جایگاه معنای تحت اللفظی به طور کل بر درک زبان تقدم نظری دارد، زیرا درک زبان مجازی به خودی خود به درک حقیقی از واژه‌های به کار رفته وابسته است. این ادعا دست کم قابل دفاع است و چنانچه حقیقت داشته باشد، می‌توانیم به درک زبان مجازی بر پایه‌ی نظریه‌ای درباره‌ی معنای تحت اللفظی زبان خودکار آمیخته با تبییناتی مبنی بر این که زبان مجازی از یک سو به زبان خودکار وابسته است و از سوی دیگر از آن تخطی می‌کند، امیدوار باشیم.

روشنگری چنین تحقیقی برای درک زبان غیر مجازی از مسائلی حاصل می‌شود که حتی چنین طرح مختصری از روابط آنها برای فلسفه‌ی زبان پدید می‌آورد. برای نمونه می‌خواهیم در مورد ماهیت خاص وابستگی معنای مجازی به معنای تحت اللفظی اطلاعاتی داشته باشیم، و این که درک زبان مجازی چگونه با درک معانی حقیقی واژه‌های به کار رفته ارتباط یا اختلاف دارد. اگر نظریه‌ی معنا در زبان دست کم به طور نزدیک با نظریه‌ی مفهوم اجزای جمله مرتبط باشد، در آن صورت مسئله‌ای که استعاره پدید می‌آورد به چگونگی ارتباط درک کلام استعاری و درک معناشناختی آن باز می‌گردد و این که دانشی از همین نوع، یعنی هر آنچه زبان دانش زبان به شمار می‌آید به همین طریق به کلام استعاری و درک معناشناختی مرتبط است. در این جا به دلایل موافق و مخالف تفاوت معنایی در ارتباط با استعاره خواهیم پرداخت و این که آیا این معنای مشخص را باید در سطح واژه، جمله یا پاره‌گفتار جستجو کنیم، یا در سطح معناشناسی، کاربردشناسی یا در جایی دیگر.

۱- مجاز و غیر مجاز: استعاره، اصطلاح و ابهام

صورت آشنای نهاد - گزاره‌ای ("فلان یک گرگ، خورشید، کرکس است...") تنها از یک گروه استعاره تشکیل شده است و صورت‌های دیگر دستوری (مثل "پنجه‌ی سرخ شفق" یا "تاختن در بحث") و همچنین بافت‌هایی استعاری را که اصلاً اظهاری نیستند دربر نمی‌گیرد. به طور کلی، نمونه‌های کوتاه و در دسترس در فهم استعاره‌های ادبی، که شبکه‌ی تلحویات آنها بیرون از محیط زبانی یک متن یا نوع ادبی است، چندان راه گشا نیستند. ولی حتی همین موارد ساده نیز به ماکمک می‌کنند تا بین استعاره و سایر انواع مجازی و غیر مجازی زبان تمایزاتی قابل پیش‌بینی بیابیم. مثلاً اصطلاحاتی مثل "ریق رحمت را سرکشیدن" یا "چرب زبانی کردن" در یک خوانش خاص به استعاره شبیه‌اند. اگر کسی این اصطلاحات را به درستی بشناسد، دیگر نیازی به دانستن معنی ارجایی ریق یا چرب نخواهد داشت. به عبارت دیگر اینها را باید مجازی و نه تحت‌اللفظی پذیرفت. (در عمل اگر کسی واقعاً ریقی را سر بکشد، معنی دوگانه‌ای از آن دریافت نمی‌شود.) و با این که هر دوی اینها خوانشی مجازی به یک پاره‌گفتار می‌دهند، در چگونگی درک مفهوم یک اصطلاح و معنی یک استعاره اختلاف‌های مهمی وجود دارد. اگر اطلاع نداشته باشید که "لاشخور" یا "درو کردن" چه معنایی دارد، هرگز نمی‌توانید تعبیر استعاره‌ی این اصطلاحات را ارائه دهید، و وقتی شخصی استعاره را تعبیر می‌کند، دانش خودش را از واژه‌ی لاشخور و باورهای متصل به آن ارائه می‌دهد تا معلوم شود در آن موقعیت خاص این پاره‌گفتار چه مفهومی دارد. و این بخشی از مفهوم سخنی

است که قبلاً از آن صحبت شد. بر این اساس، درک زبان مجازی به درک حقیقی واژه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته‌اند وابسته است. اگر اصطلاح را گونه‌ای از زبان مجازی به حساب بیاوریم (که به نظر می‌رسد باید این‌طور باشد، زیرا می‌توانیم میان معنای تحت‌اللفظی "ریق رحمت را سرکشیدن" و معنی استعاری آن تفاوت گذاریم)، در آن صورت ادعای وابستگی به مفهوم تحت‌اللفظی باید اصلاح شود. چون فهمیدن معنی تحت‌اللفظی واژه‌هایی که یک اصطلاح را می‌سازند برای فهمیدن منظور کمک کمی می‌کند و حتی گاهی برای فهم مطلب مضر است، شخصی که با یک اصطلاح آشنا نیست از درک چیزی مثل ریق، در فهم اصطلاح، راه به جایی نمی‌برد. و به علاوه اگر اطلاعات زیادی در مورد معنی تحت‌اللفظی واژه‌ای مثل "moot [مجمع، شورا] داشته باشد، وقتی سایر دانسته‌ها برابر باشند، درکی که از اصطلاح آمریکایی " حاصل "moot point" - به معنای و مسئله‌ی "قابل بحث" - حاصل می‌شود، چندان قابل تأمل نخواهد بود. به این ترتیب معنی یک اصطلاح محصول معانی واژه‌های سازنده‌ی آن نیست. برخلاف استعاره‌ها، اصطلاحات به طور یکپارچه و نه به صورت تعبیر شخصی از یک موقعیت به ما یاد داده می‌شود. (به همین دلایل، گفته می‌شود "یک اصطلاح هیچ‌گونه ساختار معنایی ندارد، بلکه خود یک [معنای] نخستی (primitive) است"، دیویز ۱۹۸۲، ص ۶۸؛ همچنین رک دامان ۱۹۷۷). و همچنین برخلاف استعاره‌ها، معنی اصطلاحات معین است: یعنی معنی اصطلاح به هیچ وجه حائز مشخصه‌ی "بی‌انتهایی" نیست، هیچ چیز خاصی را توصیه نمی‌کند و بیان خلاق را نمی‌طلبد. به این پرسش که

معنی اصطلاحی عبارت "ریق رحمت را سرکشیدن" چیست پاسخی ساده و محکم وجود دارد. به همین دلیل در واژه‌نامه‌ها بخش‌های خاصی برای اصطلاحات منظور می‌شود ولی در مورد استعاره این گونه نیست (رک کاوِل ۱۹۶۹).

بالاخره تفاوت استعاره و اصطلاح ما را بر آن می‌دارد تا در این جا مطالبی را به تعبیرها (paraphrases) اختصاص دهیم. اغلب گفته‌اند استعاره‌ها و یا دست‌کم استعاره‌های "زنده"ی شعری تعبیر نمی‌شوند. معمولاً چنین برداشت شده است که آنها را نمی‌توان به زبان دیگری ترجمه کرد. ولی در یک حالت، اصطلاحات و نه استعارات، در برابر ترجمه به زبانی دیگر پایداری می‌کنند. کارآرایی همه‌جانبه‌ی برخی از استعارات ادبی مطمئناً از بعضی حالات آوایی ویژه‌ی زیات تأثیر می‌پذیرد ولی به هر حال اشاره‌ای استعاری در قالب این‌که "او همه را درو کرد" فقط جایی مفهوم دارد که "درو" مفهوم داشته باشد و واژه‌ای برای این مفهوم وجود داشته باشد. در مقایسه، ترجمه‌ی واژه‌های موجود در اصطلاح "ریق رحمت را سرکشیدن" به زبان‌های اسپانیایی یا کره‌ای احتمالاً معنایی را که مورد نظر است یا هر معنای دیگری را انتقال نمی‌دهد. دلیل این امر مجدداً به "نخستینگی معنایی" عبارات اصطلاحی برمی‌گردد. از آن جایی که معنی یک اصطلاح از معنی واژه‌های تشکیل دهنده‌ی آن حاصل نمی‌شود، این مفهوم از راه ترجمه‌ی واژه به واژه به زبان دیگر به دست نمی‌آید (رک دامان ۱۹۷۷). طبیعتاً منظور این است که یک ترجمه‌ی کاملاً خوب در این مورد کارآیی ندارد. اگر "ریق رحمت را سرکشیدن" به معنی "مردن" باشد، بنابراین قطعاً روش خوبی برای

ترجمه‌ی این اندیشه به زبان اسپانیایی یا کره‌ای وجود خواهد داشت. به این ترتیب مقاومت در برابر ترجمه‌ی واژه به واژه به مثابه‌ی عدم توانایی در القای مفهوم اصطلاح به زبان دیگر نیست.

یکی از مواردی که در آن ترجمه‌پذیری یک استعاره‌ی شعری مخدوش می‌شود، ابهام در اندیشه‌ی واژه‌ای است که "مفهوم استعاری" خاصی پیدا می‌کند: این مطلب به طور مفصل بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت. ولی در ارتباط بین ترجمه و تعبیر قدری ابهام وجود دارد. اگر منظور ما از تعبیر ارائه‌ی معنی به وسیله‌ی واژه‌هایی دیگر باشد، پس به نظر می‌رسد که تفاوت بین اصطلاح و استعاره حقیقت دارد. زیرا همان‌گونه که در بالا شرح داده شد، مفهوم اصطلاحی یک گفته را می‌توان به روشی کاملاً صریح و قطعی با واژه‌هایی دیگر به دست داد (به هر حال بسیاری از اصطلاحات تعبیراتی خوش‌آیند به شمار می‌آیند که معادل‌های تحت‌لفظی آنها خیلی رُک است). در مقابل، تعبیر یک استعاره‌ی زنده نامعین‌تر است، مجموعه‌ی بازتری را فرامی‌گیرد و بستگی بیشتری به بافت دارد (که شامل خود گوینده هم هست) و امکان بیشتری برای توضیح و تفسیر خلاق شنونده فراهم می‌آورد. آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این است که همه‌ی اینها جزء ویژگی‌های متفاوت تعبیر استعاره در یک زبان است و اصلاً پیامد بلافصلی برای ترجمه‌ی استعاره در سطح زبان‌ها ندارد. عقاید شناخته‌شده در مورد "عدم تکامل جوهری" هرگونه تعبیر شعری از استعاره نباید در این بحث ابهامی ایجاد کند چون هیچ دلیلی وجود ندارد که همین نامشخص‌بودن و بی‌انتهایی معنی یک استعاره در انگلیسی در ترجمه‌ی آن به زبان دیگر وجود

داشته باشد. ترجمه ارتباطی با فروکاستن استعاره‌ی زنده به تعبیری نثری ندارد. و اگر بگویند که حتی ترجمه‌ی خوب هم نمی‌تواند تمام مفاهیم ضمنی و اصلی استعاره‌ی اولیه را منعکس کند، در پاسخ باید گفت تا جایی که این مسئله اصلاً درست باشد، در مواد معنای تحت‌اللفظی صرف... صادق خواهد بود. به طور خلاصه: در یک زبان معنی اصطلاحی یک لفظ را کاملاً می‌توان به وسیله‌ی معادل تحت‌اللفظی آن ارائه داد، در حالی که استعاره‌ی زنده را نمی‌توان به تعبیر نثری آن فروکاست؛ نمی‌توان یک اصطلاح را کلمه به کلمه ترجمه کرد بلکه باید آن را کلاً ترجمه کرد؛ در صورتی که ترجمه‌ی کلمه به کلمه‌ی لفظ استعاری، در شرایط مناسب، می‌تواند از همان گویایی و زیایی متن اصلی برخوردار باشد. مادامی که استعاره در برگیرنده‌ی مقایسه‌ی بین اندیشه‌ها و چیزها با اندیشه و چیزهایی دیگر باشد، کمتر از اصطلاح، به زبان وابسته خواهد بود.

از این جهت، استعارات با انواع جناس، هم‌آوایی و ابهامات در زبان تفاوت دارند. جناس در زبان انگلیسی، مثل واژه‌ی "heart" (قلب) و "hart" (گوزن نر) می‌تواند به طور استعاری از سوی یک شاعر به کار گرفته شود ولی تا بیش از زمانی که بدان گونه مورد استفاده قرار نگیرد، تنها یک هم‌آوا به حساب می‌آید. ترجمه‌ی این بازی لفظی به زبان دیگر می‌تواند همین مقایسه‌ی استعاری را نشان دهد، ولی طبیعتاً انگیزه‌ی آوایی آن در چنین هم‌آوایی بخصوصی ناپدید می‌گردد. گاهی واژه‌های هم‌آوا نه تنها مانند هم به تلفظ درمی‌آیند بلکه شبیه به هم نیز نوشته می‌شوند. در آن صورت است که ما با هم‌آوایی‌های حقیقی مواجه هستیم، مثل لغت "cape" به مفهوم

"دماغه" و نیز مفهوم "کلاه". وقتی با کلمه‌ی "cap" برخورد می‌کنیم، مفهوم آن بین دو معنی در ابهام است که لازم نیست به لحاظ ریشه‌شناختی به آن نگریسته شود. همچنین می‌توان از این ابهام به صورت استعاری استفاده کرد. ولی نه جناس و نه هم‌آوایی به تنهایی نمونه‌هایی از کاربرد زبان مجازی نیستند. واژه‌ی "cap" حداقل دارای دو معنی است ولی هر دوی اینها کاملاً تحت‌اللفظی‌اند و درک یکی از آنها هیچ اشاره‌ای به مفهومی دیگر ندارد.

۲- معنی استعاری

حتی همین توصیف مختصر نیز، تا آن‌جا که به "معنی مجازی" مرتبط است، در مراحل مختلف اختلافات عمیق نظری ایجاد می‌کند. در مورد استعاره، معنای یک پاره‌گفتار را از معانی تحت‌اللفظی لغات آن متفاوت می‌دانیم. اغلب گرایش به آن است که بگوییم گفته‌ای که مفهوم تحت‌اللفظی‌اش غلط است، وقتی به طور مجاز به کار رود، می‌تواند کاملاً صحیح باشد. و از این جهت می‌توانیم به ترتیب زیر نتیجه‌گیری کنیم. ارزش‌های صدق قابل تغییر نیستند مگر این که شرایط صدق تغییر کند، و چنانچه شرایط صدق یک پاره‌گفتار معنی آن را تعیین کند، در آن صورت تعبیرهای تحت‌اللفظی و استعاری یک پاره‌گفتار به اختلاف معانی آنها برمی‌گردد. واژه‌ها یا پاره‌گفتارها هنگامی که در معنی تحت‌اللفظی درک شوند یا به کار روند، یک معنی و وقتی به طور استعاری به کار گرفته شوند معنی دیگری خواهند داشت. علاوه بر این در ارتباط با اصطلاح، چنین ادعا شده که می‌توان استعاره‌ای را با حفظ معنی استعاری آن به زبانی

دیگر ترجمه کرد. ماکس بلک (Max Black) (۱۹۶۲) در مقاله‌ی بنیادی‌اش از این مسئله در این مفهوم استفاده کرده که تلقی یک جمله به طور استعاری، بیان چیزی درباره معنی آن است، نه درباره‌ی طرز نگارش، الگوی آوایی یا شکل دستوری آن (ص ۲۸).

به این ترتیب، بعضی از انگیزه‌های صحبت در مورد "تغییر معنی" در ارتباط با استعاره به قدر کافی روشن است. به همین ترتیب نمی‌توان انکار کرد که اغلب، گفتارهای استعاری متداول نقش ارتباطی‌ای متفاوت از تعبیر تحت‌اللفظی واژه‌ها ایفا می‌کنند. ولی توصیف مختصر ما از استعاره، بخصوص در تقابل با اصطلاح و ابهام رایج، مسائل بسیاری در مورد این تلقی از استعاره به وجود می‌آورد. همچنین خاطرنشان شد که برخلاف مواردی یا مثل "سرکشیدن ریق رحمت" یا، در "cape"، خوانش‌هایی که از واژه‌ی "لاشخور" می‌کنیم (وقتی مثلاً در ارجاع به نوعی شکارچی انسانی به کار می‌رود)، مستقیماً به درک ما از معانی تحت‌اللفظی هر واژه بستگی دارد. برخلاف واژه‌ی مبهمی مثل "cape"، در استعاره هر دو معنی باید به گونه‌ای به هم مرتبط باشند. وقتی نمونه‌ای از آن "cape" با یک معنی خاص مجدداً تعبیر می‌گردد، مفهومی که در خوانش اول به تعلق یافته حذف می‌شود و هیچ چیز از خوانش اول (مگر القای حس عدم تناسب) در هدایت به تعبیر دوم دخالت نخواهد داشت. به لحاظ اصولی و اغلب در عمل، خواننده باید در خوانش اول به تعبیر درست دست یابد و هیچ نوع ابهامی احساس نکند؛ در نتیجه در درک او از گفته هیچ گوشه‌ای نباید از چشم پوشیده مانده باشد.

چنین مواردی از ابهام بعضی از انگیزه‌های تفکیک واژه‌ها را بر

طبق همانندی معنایی آنها و نه همانندی به نوشتار یا تلفظ تبیین می‌کند. (در نتیجه از این دیدگاه، دو گونه‌ی (که هر "cape" عنوان دو واژه‌ی متفاوت به شمار می‌آیند.) سخنگو منظور خود از به کار بردن واژه‌ای مانند "bank" که هر دو معنی را دربردارد) روشن نمی‌کند: در یک مورد به بخشی از رودخانه و در مورد دیگر به جایی که شخص پولش را در آن نگاه می‌دارد اطلاق می‌شود. هیچ دلیلی برای استفاده از "واژه‌ی یکسان" در این مفاهیم متفاوت وجود ندارد، چون این دو در واژه به همان اندازه با هم غیرمرتبط هستند که واژه‌ی "kinder" در انگلیسی با "kinder" زبان آلمانی. نه در این موارد و نه مورد مربوط به واژه "bank" هویت اطلاق واژه برای سخنگو مطرح نبوده تا از آن طریق برای القای کامل نظرش، واژه را به درستی مورد استفاده قرار دهد.

این مسئله را با مورد استعاره مقایسه کنید. اگر واژه‌های سازنده‌ی یک اصطلاح استعاری را مشمول نوعی «تغییر معنایی» بدانیم، این تغییر معنایی با آنچه در ابهامات عادی رخ می‌دهد بسیار متفاوت خواهد بود. چون وقتی یک اصطلاح به طور استعاری تعبیر شود، اولین تعبیر (که تحت‌اللفظی است) از تصور زایل یا ابطال نمی‌شود. ظاهراً توجه به معنی تحت‌اللفظی واژه‌ی "لاشخور"، وقتی آن را به شکل استعاری برای توصیف یک فرد به کار می‌بریم، دیگر ضروری به نظر نمی‌رسد. برای آن که استعاره‌ی این صفت مشخص شود، معنی تحت‌اللفظی واژه باید برای گوینده و شنونده روشن باشد. قصد گوینده باید به گونه‌ای روشن شود که معلوم گردد او این واژه را با استفاده از معنی تحت‌اللفظی نوعی پرهنده، برای نسبت دادن به

موجود دیگری که پرنده نیست، به کار گرفته است. و هنگامی که ما به کاوش در سبب استفاده‌ی گوینده از این واژه با در نظر گرفتن معنی تحت‌اللفظی آن در این بافت می‌پردازیم، در صدد هستیم تا مقصود استعاری او را دریابیم. توصیف استعاره صرفاً بر مبنای تغییر معنی از نشان دادن نقش معنی اصلی و تحت‌اللفظی در این ارتباط ناتوان است.

ولی وابستگی معنای استعاری به معنای تحت‌اللفظی فراتر از این می‌رود و تردیدهای بیشتری را در مورد بجا بودن اندیشه‌ی "تغییر معنایی" در استعاره ایجاد می‌کند. زیرا توصیفی که تاکنون از تعبیر ارائه شد درباره‌ی موقعیتی که شخص به وسیله‌ی نوعی رمزگان صحبت می‌کند و باید کلامش را به گونه‌ای تعبیر کرد که بعضی از واژه‌ها جایگزین واژه‌های دیگری بشوند نیز به کار می‌رود. او ممکن است دریابد که واژه‌ی "لاشخور" یکی از این واژه‌هاست و جایگزین مناسبی برای آن بیابد. در چنین موردی می‌توان گفت واژه‌ی "لاشخور" در این متن مفهوم یا کاربردی متفاوت دارد.

استعاره از چند لحاظ با این مورد تفاوت دارد. نخست و ظاهراً مشخص‌ترین آنها، این است که چیزی شبیه به یک رمزگان برای استعاره‌ی زنده وجود ندارد و هیچ قانونی برای گذر از معنی تحت‌اللفظی به معنی استعاری حاکم نیست. به علاوه در مورد رمزگان تحت‌اللفظی، معنی اصلی واژه‌ها معمولاً نسبت به معنی تازه، اتفاقی به شمار می‌آید و در حقیقت یک اصطلاح ابداعی که قبلاً در زبان معنایی برای آن وجود نداشته نیز می‌تواند، حتی اگر بهتر عمل نکند، به همان طریق مورد استفاده قرار گیرد. از طرف دیگر در

استعاره، اگر منظور اعاده‌ای معنی جدیدی باشد، این معنی فقط باید از طریق درک معانی تحت‌اللفظی واژه‌های خاصی که قبلاً تثبیت شده‌اند و آن را تشکیل می‌دهند به دست آید. و این نوع وابستگی استعاره به معنی تحت‌اللفظی به این لحاظ ویژه به شمار می‌آید که مشکلات مربوط به تغییر معنی را که به استعاره نسبت داده می‌شود مضاعف می‌کند. اولین خوانش (تحت‌اللفظی) از استعاره به شما سرنخی نمی‌دهد تا به خوانش دوم برسید، و مانند نردبانی است که بعد از استفاده با لگد به سوی دیگری پرتاب می‌شود، ولی در عوض در تعبیر جدید استعاره به نوعی کماکان "فعال" باقی می‌ماند. و چنین نیست که ما اول معنی غلط را دریافت کنیم و بعد با موفقیت از آن رفع ابهام نماییم. ترجیحاً باید بگوییم که معنی تحت‌اللفظی "لاشخور" بخش اصلی معنی استعاری باقی می‌ماند. در غیراین صورت، شخص هیچ‌گونه درکی از این مقایسه‌ی استعاری به دست نمی‌آورد. اگر چیزی شبیه "تغییر معنی" در این مورد دخیل باشد، باید دریابیم که چگونه معنی تحت‌اللفظی "لاشخور" می‌تواند در تولید و درک معنی استعاره نقشی ایفا کند، چنانچه همین معنی اصلی تغییر کرده باشد (دقیق‌تر بگوییم، چنانچه واژه اکنون معنی جدیدی پیدا کرده باشد).

ممکن است تصور شود که برای جلوگیری از بروز این مسئله می‌توانیم به جای تغییر معنی از گسترش معنی سخن بگوییم. بدین ترتیب می‌توانیم معنی اصلی واژه‌ها را حفظ کنیم و مورد استناد قرار دهیم ولی کماکان توصیفی مبنی بر تغییرات معنایی ارائه دهیم. بنابراین، مثلاً اگر "لاشخور" هنوز هم مثل سابق به همان پرنده اطلاق

می‌شود، حال به نوع خاصی از مردم نیز گفته می‌شود. مشکلی که در این شیوه وجود دارد این است که در حالی که برخی تغییرات خاص زبان‌شناختی را توصیف می‌کند، همان چیزی نیست که از استعاره‌ی زنده مستفاد می‌گردد. واژه‌ها معمولاً در گذر زمان دچار تخصیص و گسترش می‌شود و این فرآیند ممکن است اشکال مختلفی به خود بگیرد که بعضی از این اشکال در بعضی مراحل حاوی استعاره باشند. ولی خود فرآیند ذاتاً استعاری نیست و می‌تواند به دلایل متعدد و دیگری نیز جریان پیدا کند. در زمان‌های گذشته، واژه‌ی "engine" در مفهوم محدودتر به ساز و برگ جنگی و اسباب شکنجه اطلاق می‌شد نه به دستگاهی که نیرو را به فشار یا حرکت تبدیل کند. این گسترش در کاربرد، واژه‌ی مورد نظر را در معنی ثانوی‌اش به یک استعاره‌ی معاصر تبدیل نمی‌کند؛ حتی اگر فکر کنیم که مثلاً بعضی ارتباط‌های همانند در امر گسترش آن نقش داشته باشد. به هر حال، آنچه چنین تجربه و تحلیلی از "تغییر معنی" را به عنوان کاربرد گسترش یافته از توجه پنهان می‌دارد نکته‌ای است که در بالا بر آن تکیه شد، یعنی وابستگی خاص معنی استعاری به معنی تحت‌اللفظی که معنی تحت‌اللفظی واژه‌ای مثل "لاشخور" را در درک کاربرد استعاری آن کماکان "فعال" نگاه می‌دارد. ما قطعاً هنوز هم به توصیف این "فعالیت" نیاز داریم ولی نقش کاربردی مهمی برای آگاهی از معنی تحت‌اللفظی "لاشخور" در درک کاربرد استعاری آن وجود دارد که متناظری در درک گزاره‌های مختلف دیگر با کاربردهای گسترش یافته ندارد. بنابراین کماکان توصیفی از آنچه به عنوان "تغییر معنی" در ارتباط با استعاره مد نظر داریم، به دست نداده‌ایم.

این مسائل نیازمند راه‌حل‌هایی است که بیش از آن که به معنی زبانی مرتبط باشد به معنی مورد نظر سخنگو مربوط است (سرل ۱۹۷۹، و بِلک ۱۹۷۹)....، که «معانی» را کنار می‌گذارد و سراغ کاربردهای متفاوت برچسب‌ها می‌رود (رک گودمن ۱۹۶۸، الگین ۱۹۸۳، و شِفِلِر ۱۹۷۹).

۳- دیویدسون و نمونه‌ی ناقض معنی استعاری

چگونه می‌توان وابستگی استعاره به معنی تحت‌اللفظی را توصیف کرد، بخصوص در مواردی که معنی تحت‌اللفظی هنوز در کاربرد استعاری "زنده" است، و در عین حال معنی جدید استعاری را از نظر دور داشت. از طرف دیگر، چنانچه از تمام چنین دلالت‌هایی اجتناب کنیم، چگونه می‌توان تفاوت ارزش صدق بین پاره‌گفتار در معنی تحت‌اللفظی و معنی استعاری را در نظر گرفت؟ به علاوه چنانچه هرگونه ارجاع به معنی را از نظر دور بداریم، آن‌گاه چگونه می‌توان اندیشه‌ای را دریافت که طبق آن می‌توانیم گفتارگوینده را در معنایی به جز آنچه واژه‌ها در معنی تحت‌اللفظی بر آن دلالت می‌کنند، یا استعاره را به عنوان محمّل ارتباط درک کنیم.

دونالد دیویدسون (Donald Davidson) (۱۹۷۹)، در مقاله‌ای که توجه بسیاری را به خود جلب کرد، چنین گامی برداشته و ادعا کرده است که در ارتباط با استعاره ما باید به طور کلی صحبت در مورد مفهوم مجازی را کنار بگذاریم: و به نظر می‌رسد که او حاضر است هرگونه عواقب این عقیده را نیز بپذیرد. او را در اوائل مقاله، چنین مدعی می‌شود که "استعاره‌ها همان‌گونه معنی می‌دهند که واژه‌ها در

تحت اللفظی ترین معنی تحت اللفظی شان و نه بیشتر (ص ۲۴۶). دیویدسون بر آن نیست تا کلیه‌ی عقاید فیلسوفان و منتقدان ادبی در مورد استعاره را رد کند (مثل قدرت خاص دلالت‌کنندگی استعاره‌ی شعر یا قابلیت ایجاد گونه‌ای از بینش که در نثر صرف قابل دسترسی نیست). ولی از طرفی، این نکته را انکار می‌کند که این دستاوردها هیچ‌گونه ارتباطی با محتوی یا معنی تحت اللفظی ندارد. توجه دقیق‌تر به مقاله‌ی دیویدسن بسیار مفید است چون این متن پاسخی صریح و اساسی به مشکلات مربوط به "معنی استعاری" است که در جای دیگر در آثار متأخر او در این باره مطرح شده است. به علاوه می‌توانیم سود و زیان رد کردن "معنی استعاری" را مورد بررسی قرار دهیم. (رساله‌ی دیویدسون در آثار (Cooper) ۱۹۸۶، دیویدسون ۱۹۸۲، فوگلین ۱۹۸۸، مورن ۱۹۸۹، و استرن ۱۹۹۱ مورد بررسی قرار گرفته است و به وسیله‌ی بلک و گودمن در ساکس (Sacks) ۱۹۷۹ پاسخ‌هایی خطاب به آن ارائه شده است).

درک ساختار استدلالی مقاله همواره آسان نیست ولی دیویدسون دلایل بسیاری برای رد معنی استعاری ارائه می‌کند که بعضی از آنها به مباحث فوق مرتبط است. وی استعاره و ابهام را مقایسه می‌کند. به علاوه، ادعا می‌کند تثبیت معانی استعاری به توضیح چگونگی عملکرد استعاری در کلام کمکی نمی‌کند. به اعتقاد دیویدسون، چنانچه استعاره ما را به سوی بعضی ویژگی‌های پنهان تشابه هدایت کند (۲۴۷)، کمکی به چگونگی درک این مسئله نمی‌کند که واژه‌های مورد نظر علاوه بر معنی تحت اللفظی دارای معنی مجازی هم هستند. بنابراین پذیرفتن این که بگوییم یک اسعاره‌ی جدید نوعاً

چنین آثاری را بروز می‌دهد نه تنها دقیق‌تر و حساب شده‌تر است (به هر طریق علی‌که هر چیزی بتواند این کار را بکند)، بلکه حتی مقرون به صرفه‌تر نیز هست زیرا بدین وسیله ما دیگر نیازی به اثبات علت بروز این معانی خاص و منشاء آنها نخواهیم داشت. در یک بافت متداول و تحت‌اللفظی به دنبال معنی بودن کاملاً موجه است زیرا در آن‌جا می‌توان به قوت بر تمایز بین معنی واژه‌ها در زبان و به کارگیری آنها در یک موقعیت خاص تکیه داشت (مانند: دروغ گفتن، تشویق کردن یا شکایت کردن). ولی اگر به موارد استفاده از زبان استعاری بیندیشیم (مثل قبول نوعی شباهت غیرمتجانس) و معتقد باشیم که معنی استعاری به خودی خود یک نوع "معنی" به شمار می‌رود، این تمایز هیچ‌گونه سودی نخواهد داشت. یکی از دستاوردهای نظری در پی معنی‌زبانی بودن در درجه‌ی اول این است که ما را قادر می‌سازد تا تبیینی برای چگونگی کاربرد یک واژه با معنی تثبیت شده در یک بافت برای انجام یک عمل ویژه ارائه دهیم. یعنی یک معنی تثبیت‌شده‌ی ویژه هم امکانات و هم محدودیت‌هایی را که یک واژه یا گروه به خاطرش به کار می‌رود به دست می‌دهد و به همین دلیل در پی چنین معنایی بودن (زمانی که با یک بافت معین شود) به طور دقیق این امر را توجیه خواهد کرد که یک گروه استعاری در یک مورد خاص به چه منظور به کار رفته است. ولی تنها معنایی که از کاربرد در این وضعیت متمایز و مستقل است و قادر است چنین نقش تبیینی‌ای را بر عهده داشته باشد معنی تحت‌اللفظی گروه است (بسیاری از نویسندگان گفته‌های دیویدسون در پذیرفتن معنی تحت‌اللفظی کاملاً مستقل از بافت را مورد انتقاد قرار داده‌اند، ولی به نظر می‌رسد که این

استنباط درستی از نظریات او نیست: رک ص ۲۶۰).

به علاوه به اعتقاد دیویدسون هنگامی که به استعاره در قالب ابزار ارتباط یک محتوای گزاره‌ای ویژه پردازیم، مقصودمان فقط مرده‌ترین استعاره‌های مرده خواهد بود، مانند دلالت به "پایه" می‌میز. به اعتقاد وی، این نمونه‌ها به هیچ وجه استعاره‌های درستی نیستند. اگر لفظ "معنی مجازی" اصلاً به چیزی اشاره کند، نشانگر توان ویژه‌ی استعاره و کیفیتی نافذ است که می‌تواند برای شنونده بینشی زایا یا توضیحی خلاق پدید آورد. به اعتقاد دیویدسون عدم موفقیت در درک نقش آشکار ادبی استعاره‌ی زنده به مثابه‌ی نقص رویکردی است که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، از این قرار که معنی یا کاربرد یک اصطلاح در یک بافت استعاری "گسترش" می‌یابد. چون اگر بگوییم کاربرد تحت‌اللفظی اصطلاحی مانند "لاشخور" گسترش یافته است، نخست حرفی اشتباه یا در بهترین حالت همراه‌کننده گفته‌ایم؛ مانند این است که بگوییم بعضی از پرندگان و بعضی از مردم بدون چون و چرا "لاشخور" هستند و لاشخورها و گنجشک‌ها بدون چون و چرا پرنده هستند و به علاوه از دریافت هرگونه درک مجازی در مورد تمامی مطلب در مانده‌ایم. بنابراین از طرف دیگر، اگر بگوییم کاربرد استعاری این واژه گسترش یافته است، به نظر خواهد رسید در تجزیه و تحلیل پیشرفتی نداشته‌ایم، زیرا ما اکنون در مورد این که کاربرد استعاره چیست و چگونه با سایر کاربردهای یک واژه تفاوت دارد نیازمند به شرح هستیم.

(برای دریافت دورنمایی متفاوت در مورد آنچه معمولاً استعاره‌های مرده یا متروک می‌نامیم، رک رساله‌های لیکاف (Lakoff) و جانسون (Johnson) ۱۹۸۰)

۴- تعبیر و موقعیت گزاره‌ای

بررسی استعاره‌ی زنده به یکی دیگر از نمونه‌های دیویدسون در مخالفت با معنی استعاره‌ی وابسته است. ولی در این مورد تصمیم‌گیری در مورد ارزشی که او به ملاحظات گوناگونش می‌دهد قدری مشکل است. هر آنچه یک استعاره‌ی شعری را "زنده" نگاه می‌دارد مطمئناً به طور عمده به توان گویایی آن بازمی‌گردد، با این حقیقت که تفسیر استعاره‌ی زنده مسئله‌ای باز و خاتمه‌نیافتنی است و به وسیله‌ی قواعد تثبیت نمی‌شود. همان‌گونه که دیویدسون در آغاز مقاله‌اش بیان می‌دارد، "هیچ دستورالعملی برای ساختن استعارات وجود ندارد، هیچ قاعده‌ای برای این که بدانیم یک استعاره چه معنایی دارد یا چه می‌گوید وجود ندارد و درباره‌ی استعاره هیچ آزمایشی را نمی‌توان به انجام رساند که در آن سلیقه‌ی شخصی به کار نرفته باشد" (ص ۲۴۵). عدم قطعیت خلاق استعاره‌ی زنده خود دلیلی است تا بدانیم چرا استعاره‌های زنده و مرده در ارتباط با امکانات تعبیری و یا تعیین معنی‌شان با واحدهای زبانی دیگر تفاوت دارند. به آسانی می‌توان دریافت که "لبه"ی جاده چه معنایی دارد و این تا جایی صحت دارد که هیچ‌گونه مؤلفه‌ی ادبی را نتوان به واژه‌ی مورد نظر نسبت داد. ولی در مورد استعاره‌ی اصیل یا شعری مسئله‌ی دیویدسون این است که "چطور ممکن است ویژگی بی‌قاعده و خاتمه‌نیافتنی یک استعاره‌ی زنده معادل چیزی قرار گیرد که قاعداً معنی نام دارد؟" هنگامی که در تعبیر استعاره‌ی زنده با مشکلاتی روبرو می‌شویم، دلیل آن صرفاً این گونه توجیه می‌شود که "چیزی برای تعبیر کردن وجود ندارد" (ص ۲۴۶). اگر به کمک استعاره چیزی

گفته شود یا تأکیدی شود که فراتر از معنی تحت‌اللفظی باشد، در آن صورت درست همان چیزی خواهد بود که نیازمند تعبیر است. به همان ترتیب، آنچه فراتر از معنی تحت‌اللفظی باشد به هیچ وجه گزاره‌ای نخواهد بود.

نظریه‌ای که بر اساس آن تصمیم‌گیری دقیق درباره‌ی محتوای استعاره‌ها، حتی ساده‌ترین استعاره‌ها، دشوار است، باید مورد تردید قرار گیرد. فکر می‌کنم دلیل دشوار بودن تصمیم‌گیری این است که در شرایطی که در حقیقت تمام توجهمان را به آنچه هدف استعاره است معطوف کرده‌ایم، معتقدیم محتوایی برای دستیابی وجود دارد. اگر آنچه استعاره توجهمان را به آن معطوف می‌کند گستره‌ای محدود و کیفیتی گزاره‌ای داشته باشد، این امر به خودی خود مشکل‌آفرین نخواهد بود و ما می‌توانیم محتوایی را که استعاره پیش روی ما می‌گذارد به خود استعاره بازگردانیم. ولی در حقیقت هیچ محدودیتی برای آنچه استعاره ارائه می‌کند وجود ندارد، و آنچه توجه ما را به خود جلب کرده است رفتاری گزاره‌ای نخواهد داشت. (۱۹۷۹، صص ۳-۲۶۲)

دیویدسون در این بخش از گفته‌هایش ظاهراً نوعی معنی متمایز از معنی تحت‌اللفظی را تنها در صورتی میسر می‌داند که مقصود دامنه‌ی پاره‌گفتار محدود و ماهیت آن گزاره‌ای باشد. در آن صورت است که ما به تعبیر دست می‌یابیم و می‌توانیم در مورد آنچه گفته شده و آنچه منظور شده است صحبت کنیم. قبلاً گفته شد نتیجه‌گیری از این که

دیویدسون تا چه حد به این موارد توجه می‌کند بسیار مشکل است، و دلیل آن این است که او با آزادی کامل پذیرفته همین مطالب را می‌توان در مورد معنای تحت‌اللفظی که قواعد تعبیرش نامشخص است، نیز بیان کرد (ص ۲۴۵) و گستره‌ی آنچه به مخاطب می‌رسد اغلب "محدود" نیست (ص ۲۶۳، پانویس ۱۷). و قطعاً هیچ نظریه‌پردازی میل ندارد معنی، یا محتوای شناختی را انکار کند. تا آن‌جا که بتوان توضیح بیشتری ارائه داد، می‌توانیم به‌رسم چگونگی می‌شود عباراتی کاملاً تحت‌اللفظی را مانند "آسمان آبی است" یا "الآن می‌توانم صدایت را بشنوم" معنی کرد). به همین ترتیب، هرگز نباید ابهام ساده یا عدم قطعیت را در تفسیر برای مسئله‌ی معنی اصل به شمار آورد زیرا ابهام به خودی خود به وسیله‌ی معنی واژه‌نامه‌ای یک اصطلاح تثبیت می‌گردد. برای نمونه، واژه‌ی "خانه" واژه‌ای است که معنی کاملاً مشخصی دارد، ولی وقتی می‌خواهیم مشخص کنیم چه ساختمان‌هایی خانه نامیده می‌شود، عدم قطعیت بروز می‌کند. اگر قرار باشد مطابق با آنچه در این‌جا گفته شد به موردی خلاف معنی استعاری اشاره گردد، به نظر می‌رسد معنای این مسئله مربوط به عدم قطعیت نباشد بلکه آن است که آیا می‌توانیم از محتوای گزاره‌ای در ارتباط با استعاره صحبت کنیم. همان‌گونه که دیویدسون معتقد است این امر حقیقت دارد که "بیشتر آن چیزی که توجه ما را جلب می‌کند به خودی خود ماهیت گزاره‌ای ندارد"، ولی از این عقیده نتیجه نمی‌گیرد که فرآیند مجاز نیز در القای آنچه گزاره‌ای به شمار می‌آید به کار نمی‌رود. به نظر روشن می‌رسد که بخشی از آنچه به طور سنتی تردید فیلسوفان را در مورد محتوای گزاره‌ای استعاره‌ی

شعری برمی‌انگیزد دریافت آنها از ناسازگاری محتوا با عدم قطعیت نیست بلکه ارتباط این جنبه از بُعد مجازی استعاره با اندیشه‌های توصیف‌ناپذیر یا ناتوانی ذاتی در درک این بُعد در واژه‌هایی غیر از واژه‌های خاص استعاره است. وقتی محتوا یا تفکری توصیف‌ناپذیر و نه صرفاً نامعین تصور شود، با این که ممکن است فرد محتوای کاملاً مشخصی در ذهن داشته باشد، توانایی توصیف آن را با واژه‌ها ندارد. (در حقیقت در بافت‌های متفاوت، احساس توصیف‌ناپذیری پاسخی است به ماهیت کاملاً معین و کاملاً مشخص آنچه در ذهن موجود است). و یا در مورد بعضی از استعاره‌های شعری، ممکن است احساس شود که فکر را می‌توان به وسیله‌ی زبان ولی تنها با همین واژه‌ها یا به طور غیرمستقیم و یا با اشاره‌ای ناقص ابراز کرد. این احساس قطعاً با ابهام ساده تفاوت دارد و سوالات بسیاری را در مورد این ادعا که عملکرد استعاره القای نوعی محتوای گزاره‌ای است برمی‌انگیزد. اگر دیویدسون موافق باشیم که این مسئله هر گونه توجیهی برای یافتن گزاره‌ی ابراز شده به وسیله‌ی گفتمان استعاری را کنار می‌گذارد، می‌توانیم هر آنچه که بخواهیم در مورد آثار مختلف غیرشناختی چنین گفتمانی مطرح کنیم، ولی دیگر نخواهیم توانست استعاره را در قالب ارتباط، معنی یا محتوا توصیف کنیم.

توصیف‌ناپذیری به گونه‌ای که در این جا مورد توجه قرار گرفت به ادعایی در مورد بازنمایی خصوصاً زبان‌شناختی یک اندیشه مربوط می‌شود و چیزی را بلافاصله بیرون از محدوده‌ی گزاره‌ها قرار نمی‌دهد مگر این که قبلاً توافق کرده باشیم که گزاره اصولاً ماهیتی زبان‌شناختی یا جمله‌گونه دارد. فقط در آن زمان است که پذیرش یک

تعبیر معادل شعری برای هر بخش از استعاره به عنوان محتوای گزاره‌ای ضروری خواهد بود. وقتی دیویدسون درست می‌گوید که: "یک عکس، هزار واژه یا هر تعداد دیگری نمی‌ارزد. واژه معادل مناسبی برای مبادله با عکس به شمار نمی‌آید" (ص ۲۳۶). ولی از این گفته نتیجه نمی‌گیریم که یک عکس به خودی خود نمی‌تواند بازنمود یک محتوای گزاره‌ای باشد. چون در یک نگرش استاندارد به ماهیت گزاره‌ها، اعتقاد بر آن است که گزاره‌ها "نقش‌هایی از جهان ممکن در قالب ارزش‌های صدق" اند. (استالناکر ۱۹۷۲). و در این چهارچوب - چه به صورت ظاهر با "جهان‌های ممکن" ارتباطی داشته باشد و چه نداشته باشد - تصاویر، نقشه‌ها، خاطرات یا هر چیز دیگری که معرف جهان به طرز خاصی باشد، بازنمود گزاره‌ای به شمار می‌آید. (بنابراین طبق گفته‌ی استالناکر، "می‌توانیم مطالعه‌ی گزاره‌ها را از مطالعه‌ی زبان منتزع کنیم"). اگر چنین نظریه‌ی گسترده‌ای از چگونگی گزاره‌ها را در نظر بگیریم، تصور فردی با یک محتوای شناختی ویژه در ذهن که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد یک معادل شعری برای آن ارائه دهد با ضدیت کمتری مواجه می‌گردد. می‌توانیم نظریه‌ی دیویدسون را در مورد ترجمه به رسانه‌ی بازنمودی دیگر را بپذیریم، بدون این که قبلاً گزاره‌ها را به وسیله‌ی جملات معرفی کنیم.

در حقیقت، به منظور پی‌گیری این بحث، محدود ساختن محتوای گزاره‌ای به معنی جملات، تا جایی که راه‌هایی متفاوت برای نشان دادن محتوای یک جمله دریافت، مانند ارجاع ذاتی به چیزی فرازبانی تعیین و نشان داده شود، ایرادی نخواهد داشت. قابل توجه است که بسیاری از گزارش‌ها درباره‌ی باورهای افراد تا حد زیادی

گزارش‌هایی زبانی‌اند ولی محتوای اصلی آن‌ها باورها به شیوه‌ای دیگر نشان داده می‌شود:

بسیاری از اعتقادات ما دارای صورت‌اند: "رنگ موی او... است"؛ یا "ترانه‌ای که می‌خواند..."؛ در این حالت جاهای خالی با تصاویر، احساسات ادراکی، یا هر چیزی به جز واژه‌ها پر می‌شوند. اگر نتوانیم چیزی را با واژه‌ها بیان کنیم ولی بتوانیم آن را نقاشی کنیم یا آن را با آواز بخوانیم، دیگر درک آن چیز به کمک واژه‌ها دور از ذهن خواهد بود. (کاپلان، ۱۹۷۱، ص ۱۴۲).

بدین ترتیب برای این که قدری بیشتر به مبحث استعاره نزدیک شویم، جمله‌ای را مثل "او آن را با لحنی درست مثل آکیم تامیروف بیان کرد"، کاملاً مطلوب به نظر می‌رسد و یک اندیشه‌ی بکر را بیان می‌کند. ولی البته برای کسی که آکیم تامیروف را نمی‌شناسد هیچ مفهومی ندارد. این شخص بخصوص و تجربه‌ای در مورد صدای او برای درک محتوای گزاره‌ای ضروری است. سخنگو، برای کسی که هرگز صدای او را نشنیده، قطعاً نمی‌تواند منظورش را القا کند. و خیلی ساده می‌شود تصور کرد که ارائه‌ی یک معادل توصیفی برای آن احتمالاً غیرممکن است و هیچ اصطلاح جایگزینی نمی‌تواند مفهوم مد نظر را برساند. ولی اگر چنین نتیجه بگیریم که فرد گوینده هیچ چیز نگفته یا هیچ منظوری نداشته نتیجه‌گیری ما درست نخواهد بود (در دفاع از رویکرد معنی استعاری، که از ضمائر اشاره بهره‌ی بسیار جسته است، رک استرن ۱۹۸۵ و ۱۹۹۱...)

به همین ترتیب، در یک بیان استعاری مثل نمونه‌ی کاملاً مشهور

ژولیت و خورشید، دلالت به خورشید در تعیین محتوای ذهنی رومئو و خودداری او از پذیرش یک تعبیر شعریِ مبین منظور او دلیل بر آن نیست که چیزی در ذهن ندارد که بخواهد آن را با کلمات ابراز کند. و درست هم نیست بگوییم با این که او مطلبی در ذهن دارد (چون نظریه‌ی ساده‌ی جمله‌ای محتوای شناختی را مردود شمردیم) باید در بیان زبانی آن ابهامی وجود داشته باشد. بنابراین برای توجیه مطلبی که پیش از این برای پیش‌بردن به آن بحث اشاره شد، باید بگوییم که گاهی واژه‌ها ابزار نامناسبی برای مبادله با عکس هستند ولی تمام امر بستگی به این دارد که انتظار ما از واژه‌ها تا چه اندازه است. ممکن است ما هیچ‌وقت از ترجمه‌ی توصیفی آنچه قبلاً در مورد آکیم تامیروف یا ژولیت گفته شد راضی نباشیم ولی حتی در این صورت هم نباید فرض کنیم "تلاش برای ارائه‌ی تفسیر تحت‌اللفظی برای محتوای استعاره به خطا رفته است" (دیویدسون ۱۹۷۹، ص ۲۶۳). چون در هر تلاشی برای انتقال افکار و احساسات در قالب واژه‌ها، این که شخص تا چه حد در این مسیر تلاش کند اهمیت بسیار دارد: اگر بتوانیم با چنین تلاشی به وفاداری توصیفی و بیانی دست یابیم، در آن صورت نمی‌توانیم به تلاش برای ایجاد یک استعاره‌ی شعری، در درجه‌ی اول معنایی بدهیم، چه رسد به این که در تلاشی عادی بخواهیم تجارب دنیای غیرزبانی را در قالب واژه‌ها بیان کنیم. (این ملاحظات به مناظراتی از زمان ارسطو در مورد تفاوت بنیادی استعاره و تشبیه بازمی‌گردد. هم فوگلین ۱۹۸۸ و هم دامان ۱۹۷۷. از رویکرد "مقایسه‌ای" استعاره دفاع می‌کنند و بر تمایز بین مقایسه‌های تأکید دارند).

۵- استعاره و ارتباط

تا این جای بحث معلوم شده است که نه ابهام و نه عدم قطعیت در تفسیر استعاره نمی تواند دلیل موجهی برای انکار محتوای شناختی استعاره، فراسوی محتوای تحت اللفظی آن باشد. به علاوه، حتی اگر مشکلات و عدم کفایت تعبیر تا حدی مربوط به "توصیف ناپذیری" (و نه فقط عدم قطعیت) آنچه که قرار است بیان شود تلقی گردد، نباید چنین استنباط کنیم که با یک محتوای اصیل گزاره‌ای سر و کاری نداریم. طبیعتاً این ملاحظات بخودی خود تعبیری از معنی مجازی به دست نمی دهد. در مورد استعاره مشکلات بسیاری در ارتباط با معنی و محتوا باقی می ماند و اینها مشکلات متعددی است که در بحث قبلی حل نشده رها شده بود. برای نمونه در مورد استعاره ما هنوز باید به توصیف نوعی "معنی" پردازیم که به سطح ابهام ساده یا گسترش کاربرد فروکاهیده نشود. ما هنوز وابستگی ویژه‌ی معنی مجازی بر معنی تحت اللفظی را توصیف نکرده ایم. چنین وابستگی‌ای تنها از نظر استعاری به گونه‌ای توضیح داده شد که گویی معنی تحت اللفظی کماکان در بافت مجازی "زنده" باقی می ماند (یعنی هیچ شباهتی به رمزگان ندارد). و نیز در مورد ارتباط گونه‌ای از "معنی"، که در این جا مورد مخاطره تلقی شده، با کاربردهای آشناتر این اصطلاح در گفتار عادی و نیز کاربردهای رسمی تر در فلسفه‌ی زبان صحبت چندانی نشده است.

فقط به خاطر این که در درک "معنی" مجازی در مواجهه با چنین مشکلاتی دچار دلسردی نشویم، لازم است به خودمان گوشزد کنیم نتایج پذیرش یک تعبیر غیرشناختی، بدان گونه که دیویدسون و

دیگران توصیه کرده‌اند، تا چه حد جدی خواهد بود. (مشروح‌ترین دفاعیه در رد معنی استعاری به کتاب دیوید کوپر ۱۹۸۶ به نام استعاره، بویژه فصل ۲ تعلق دارد.) از نظر دیویدسون، این مسئله اهمیت دارد که معنی را "تنها به مثابه‌ی تأکید بر محدودیت در کاربرد واژه‌ی "معنی" در نظر بگیریم بلکه در حکم مردود دانستن این ادعا به شمار آوردیم که "نوعی محتوای شناختی معین با استعاره همراه است که گوینده قصد بر القای آن دارد؛ شنونده اگر بخواهد پیام را دریافت کند، باید آن را بفهمد" (ص ۲۶۲). بنابراین، برای شروع باید گفت که هر نظریه‌ی دیگری نیز دارای همان مشکلاتی است که نظریه‌ی غیرشناختی در فلسفه داراست. هنگامی که به تعبیر چیستی "معنی مجازی" می‌پردازیم، مسئله‌ی فهم یا سوءفهم یک گفته‌ی استعاری یا درستی و نادرستی این اندیشه وجود ندارد. در ارتباط با این مطلب، مشکلات غیرشناختی متعارفی درباره‌ی موافقت و عدم موافقت در قلمروی مورد بحث مشاهده می‌شود، زیرا مردود شمردن هر محتوای متمایز برای یک کلام استعاری نفی یا انکار چنین کلامی را به دنبال دارد و چنین انکاری به طور معمول می‌تواند انکار کلام مجازی باشد. چنانچه یک محتوای متمایز وجود نداشته باشد، مگر گفته‌ای که تحت اللفظی به شمار آید که دیگر موافقت و عدم موافقت با آن در این جا مورد بحث نیست. به علاوه، اگر بُعد مجازی هیچ‌گونه تفاوتی در معنی را فرانگیرد و فقط به ما "گوشزد کند تا به نوعی شباهت در معنی توجه کنیم"، در آن صورت مشکل است در نمونه‌های زیر تفاوت معنا را احساس کنیم، "ژولیت را در حکم خورشید تصور کنید" یا حتی "ژولیت (دیگر) خورشید نیست". این

عبارات در پیوند دادن دو اندیشه موفق هستند و مفهوم آنها یکی نیست. چنین مسائلی را می‌توان با مشکلات غیرشناخت‌گرایی اخلاقی در ارائه‌ی تعبیری از عملکرد اصطلاحات اخلاقی در بافت‌های شرطی، که در آن یک گزاره‌ی شرطی صریحاً ذکر نمی‌شود ولی در بافت استدلالی به کار می‌رود، مقایسه کرد. (برای مطالعات بیشتر در این مورد و در مورد نقدهای دیگر درباره‌ی غیرشناخت‌گرایی مرتبط با استعاره، رک برگمان ۱۹۸۲، الگین ۱۹۸۳، کیتای ۱۹۸۷ و سرل ۱۹۸۹ و همین‌طور مقالاتی در ارتباط با دیویدسون).

بهای انکار محتوای استعاری خاص به نظر بسیار بالاست و در موردی که استعاره به کل از قلمروی معنی خارج گردد و صرفاً به صورت کاربرد "یا آثار محض کلامی ظاهر شود نوعی نقص به حساب می‌آید. درست است که در گفتار اقدامات بسیاری صورت می‌گیرد که بُعد ارتباطی و معنایی ندارند بلکه فقط آثار کاملاً علی کلام هستند (البته ارتباط نیز به نوبه‌ی خود علی به شمار می‌آید). مثلاً به ما گفته می‌شود که استعاره ما را به سوی دریافت مسائل هدایت می‌کند. در زمینه‌ی همین خصوصیات کاربرد است دیویدسون استعاره را با کاربرد زبان برای دروغ‌گویی، ترغیب یا شکایت مقایسه می‌کند. ولی در این مقایسه باید به چند چیز توجه داشت. اول این که اصلاً روشن نیست استعاره نوعی "کاربرد" زبان در چنین معنایی به شمار می‌آید. مثلاً اگر کسی ادعا کند که به این دلیل مطلبی را گفته که صرفاً استعاری صحبت کرده باشد از او پذیرفته نیست. به علاوه دروغ‌گویی یا گلابه کردن را می‌توان "صرفاً به قلمروی کاربرد نسبت داد" (ص ۲۴۷)، و نه

به معنی؛ دقیقاً به خاطر این که اگر کسی بگوید "دارد باران می بارد"، امر دروغ‌گویی یا گلابه کردن بر شرط صدق کلام تأثیر نخواهد داشت. البته شرط صدق کلام می تواند به وسیله‌ی تعبیر استعاری دستخوش دگرگونی شود. مسئله‌ی قابل ملاحظه‌ای است و نمی توان در این مرحله به آن پرداخت.

وقتی از استعاره با قابلیت ایجاد تأثیرات مختلف صحبت می‌کنیم، این مسئله از آن جهت در بافت مبحث کنونی مد نظر قرار می‌گیرد که آثار ویژه‌ای دارد. یکی از آثار در ارتباط میان‌گوینده و شنونده شکل می‌گیرد و شامل شبکه‌ی مرتبطی از باورها در مورد مقاصد، انتظارات و تمایلات است. خلاصه این که درست همان وضعیتی که پُل گرایس (Paul Grice) و دیگران مدعی شده‌اند، آن چیزی است که میان یک وضعیت معنایی و ارتباطی از یک سو و سایر شیوه‌هایی که باورها کسب می‌شوند از سوی دیگر تمایز می‌گذارد. همان‌گونه که دیویدسون اشاره می‌کند، بسیاری از چیزها می‌تواند شخص را وادارد تا به توجه یا تحسین چیزی پردازد و ما تمام این موارد را در بردارنده‌ی معنی یا موجب ارتباط تلقی نمی‌کنیم.

ولی گفتار استعاری اساساً ارتباطی به شمار می‌آید (با محتوایی فراتر از معنای تحت‌اللفظی) زیرا تعبیر مجازی گفتار در کنار سایر چیزها از طریق فرضیه‌های مربوط به باورها و مقاصد گوینده هدایت می‌شود؛ مقاصدی که در کنار سایر چیزها الگوی گرایس را تأیید می‌کند (منظور این است که هدف به وسیله‌ی خود کلام مشخص می‌گردد). چون به این وسیله مابه قبول باورهای گوینده وابسته‌ایم، بر سر مفاهیم فهم یا سوءفهم آنچه منظور نظر است داد و ستدی برقرار

می‌شود، که هیچ کدام از آنها هنگامی که یک پدیده‌ی غیر عمدی علی فردی فردی را وادار به باور اندیشه‌ای می‌کند کاربردی نخواهد داشت.

وابستگی شنونده به باورهای سخنگو لایه‌های متعددی را شامل است. برای این که در درجه‌ی اول کلام را استعاری بدانیم، باید فرضیاتی در مورد باورها و مقاصد گوینده داشته باشیم. سپس حتی ابعاد تأییدنشده‌ی درک استعاره (محدود کردن یک چیز در قالب چیز دیگر و برخورد تصاویر و چیزهایی از این قبیل) به ابعاد مقایسه یا تقابل مرتبط با آن وابسته است. فقدان هرگونه اندیشه درباره‌ی ویژگی‌های شاخص، مثلاً موسیقی، غذا و عشق، باعث می‌شود از مقایسه یا تقابل غیرتأکیدی این عناصر بازمانیم، چه برسد به این که به یک تأکید استعاری دست یابیم. و در نهایت تفسیر گفتار شامل فرضیاتی درباره‌ی باورهای گوینده در ارتباط با عوامل مختلف است. برخی از این عوامل عبارت‌اند از باورهای او درباره‌ی اهمیت مطلب برای مخاطب، و درباره‌ی این که اگر هر پاسخی از سوی مخاطب به طور استعاری داده شود چه پیش می‌آید. هیچ کس از این وابستگی‌ها در مورد سایر امکانات مختلفی که یک پدیده در جهان می‌تواند موجب شگفتی کسی یا چیزی گردد صادق نیست، و به همین دلیل است که از ارتباط، فهم و سوءفهم تنها در ارتباط با یک مجموعه از علل و نه مجموعه‌ای دیگر صحبت به میان می‌آوریم.

۶- کاربردشناسی و معنی گوینده

اینها و ملاحظات دیگر بسیاری از نویسندگان را بر آن داشت تا به معرفی معنی کلام استعاری به وسیله‌ی آنچه معنی گوینده تلقی می‌شود

در تضاد با معنی زبانی جمله در زبان بپردازند. مفهوم دوم به معنی یک جمله در یک زبان خاص باز می‌گردد و به طور استاندارد به عنوان نقش شرایط صدق یا شرایط تأییدی (assertability conditions) با توجه به یک بافت خاص به شمار می‌آید. معنی مورد نظر گوینده، در مقابل، به این مسئله باز می‌گردد که گاهی گوینده در یک موقعیت خاص، جمله‌ای در مفهومی یا ارتباطی با محتوایی به کار می‌برد که ممکن است کمابیش با محتوایی که از سوی زبان تعیین شده مغایرت داشته باشد. در این صورت، مثلاً در گفتار کنایه‌ای، گوینده ممکن است بگوید "این گفته بسیار درخشان است" تا بتواند مفهومی را القا کند که در قالب این جمله بندی.. کاملاً متفاوت باشد. (مثالی که برای کنایه آمد سودمندی تمایز "تغییر معنایی" را - که تنها به ابزار واژه‌های کنایه منحصر نمی‌شود - از مسائل ارتباط و شناخت نشان می‌دهد).

منظور گوینده نمونه‌ای از شرایطی است که گرایس آن را "تلویح مکالمه" (conversation implicature) می‌نامد. به طور خلاصه، به اعتقاد گرایس رفتار زبانی به وسیله‌ی یک قاعده‌ی همکاری عمومی هدایت می‌شود که به قواعد خاص دیگری تقسیم شده است، مثلاً "آنچه را که خودتان نادرست می‌دانید عنوان نکنید"، یا "ارتباط را حفظ کنید" و این که گویندگان انتظار دارند در تبادل مکالمات از آنها پیروی شود. طبیعتاً یک چنین قاعده‌ای ممکن است در یک موقعیت مشخص مورد قبول قرار نگیرد (مثلاً مردم دروغ هم می‌گویند). ولی آنچه در مورد ادعای گرایس حقیقت دارد راه‌های متفاوت برای عدم پذیرش این قواعد است. چون ممکن است تصور شود که عدم موافقت با آن به جهت بی‌توجهی مطلق یا به این دلیل است که

گوینده مطالب رد و بدل شده در مکالمه را مشخصاً انتخاب می‌کند یا مهم‌ترین که گوینده ممکن است یک قاعده را به "استهزا" بگیرد. در چنین وضعیتی گوینده به شکل بارزی مشخص می‌کند که لااقل در یکی از سطوح، تعمداً قاعده‌ای را برهم می‌زند. در نمونه‌ی ذکر شده از گفتار کنایه‌ای، گوینده برای حضار روشن می‌کند که آنچه را هم اکنون مطرح کرده چندان "درخشان" نمی‌داند ولی با این حال دارد جمله‌ای را بر زبان می‌راند که همان مفهوم را می‌رساند. بنابراین یکی از "قواعد کیفی" گرایش را مخدوش می‌کند (آنچه را که خودتان نادرست می‌دانید عنوان نکنید). در این مرحله، شنونده باید خودش در مورد نکته‌ی قابل توجه در کلام و این که چه مقصود دیگری در نظر بوده است به نتیجه برسد. فرض کلی قاعده‌ی همکاری حفظ شده ولی حالا شنونده در جستجوی آن است که چه گزاره‌ی دیگری با کاربرد این کلام ممکن است تلویحاً درک شود. بدین ترتیب تلویحات مکالمه وسیله‌ای است برای القای چیزی که با حقیقت و معنی زبانی جمله‌ی بازگوشده تفاوت دارد.

جان سرل با در نظر گرفتن این رویکرد، الگوی کلی استعاره را چنین بیان می‌کند: یک گوینده جمله‌ای را با ادا معنی (زبانی) "S" یعنی "P" می‌کند ولی این کار را برای این انجام می‌دهد تا گزاره‌ی متفاوتی را القا کند (یا آن را تلویحاً ابراز کند) از این قرار که "S" یعنی "R". در نمونه‌ی ارائه‌شده از سوی سرل (۱۹۷۹)، کسی می‌گوید "X مثل یخ است" چون می‌خواهد گزاره‌ی متفاوتی ارائه دهد حاکی بر این که X از نظر احساسی بی‌توجه است، به همین ترتیب تا بی‌نهایت. در بیشتر موارد نمود یا نادرستی مقوله‌ای جمله، که به صررت تحت‌اللفظی در

نظر گرفته می‌شود، شنوندگان را وادار می‌کند تا کلام را نوعی استعاره تلقی کنند. مهم‌ترین مسائلی که سرل، نظریه‌ی استعاره را در برابر آنها مسئول قلمداد می‌کند عبارت است از این که چگونه یک کلام به عنوان استعاره تلقی می‌گردد (به جای این که به آن کنایه (irony) گفته شود) و شنونده از چه قواعدی استفاده می‌کند تا معنی مورد نظر گوینده را از جمله‌ی اظهار شده در بافت به دست آورد.

بررسی این صورت کلی می‌تواند برداشتی از "معنی"، آن‌گونه که در مورد استعاره کارآیی دارد، ارائه دهد، نه به این ترتیب که یک موجودیت زبانی در درونش علاوه بر معنی استعاری، معنی تحت‌اللفظی (زبانی) را نیز دارد، بلکه به این ترتیب که کمابیش این معنی ارتباط مهمی با معنی مورد نظر زبانی داشته باشد. همچنین درکی از وابستگی خاص معنای مجاز به معنای تحت‌اللفظی به دست می‌دهد، به این ترتیب که تنها از طریق درک معنی تحت‌اللفظی گفته است که شنونده می‌تواند به معنی ثانویه که در گفتار نهفته است دست یابد. وقواعدی که این تفسیر را هدایت می‌کند عبارت است از ویژگی‌های تشبیه، تضاد، بافت و رفتارهای احساسی نسبت به موضوع که ارتباط بین معنی تحت‌اللفظی و مجازی را متفاوت با ارتباط بین واژه و جایگزینی آن در قالب رمزگان می‌سازد.

به علاوه در چنین نگرشی لازم نیست "مفهوم مجازی" زیر عنوان ابهام ساده و گسترش عادی معنی طبقه‌بندی شود. تلویحات گرایس متضمن آن است که گوینده عبارتی را با یک معنی تحت‌اللفظی معین در یک بافت معین به کار برد تا پیامی کاملاً متفاوت را القا کند. ابهام مشترک (برای نمونه، هم‌نامی (homonymy)) چنین ویژگی یا مقصود

ارتباطی ای را شامل نیست. همچنین در گسترش عادی کاربرد یک اصطلاح نیز الزاماً چنین ویژگی ای قابل دریافت نیست. گاهی در ارتباط با گسترش معنی این ویژگی مشاهده می شود ولی معمولاً چنین نیست. وقتی گسترش معنی مشمول این ویژگی باشد (برای نمونه گسترش واژه ی دهان در مورد دهانه ی بطری یا دهانه ی چاه)، انگیزه ی کار می تواند فقط ناشی از نوعی تشابه ادراکی میان پدیده های مختلفی باشد که به وسیله ی یک واژه به آنها دلالت می شود (نمونه ی دیویدسون). در این موارد، نظریه پرداز "معنی گوینده" باید قطعاً بین کلام استعاری و گسترش عادی کاربرد یک اصطلاح بدون توجه به ویژگی ارتباطی تمایز قایل شود، در غیر این صورت قادر به تمایز میان معنای مجازی و برخی صورت های ابهام عادی نخواهد بود. از سوی دیگر، ممکن است نخواهیم صریحاً بین این دو تمایز قایل شویم چون به هر صورت استعاره یکی از محمل های گسترش عادی کاربرد واژه ها به شمار می آید. گاهی وقتی استعاره ها می میرند، مرگشان به تغییر معنی لغتنامه ای یک اصطلاح می انجامد. در مورد واژه ی "دهان" وضع به همین منوال است. این پدیده، در حقیقت، مشکلی دیگر برای هر نظریه ای است که منکر وجود محتوای متمایز شناختی برای استعاره ی زنده باشد. روشن است که بخشی از معنی واژه ی "دهان" اکنون با آنچه پیش از شکل گیری استعاره وجود داشته متفاوت است. اگر استعاره محتوایی به جز معنی تحت اللفظی (قدیمی) در زمان زنده بودنش نداشته باشد، نمی توانیم بگوییم این تفاوت در معنی از کجا حاصل شده است. به همین طریق، نظریه پرداز "معنی گوینده" که برایش تمایز میان

آن معنی و معنی زبانی بسیار حیاتی است، باید توجهی درباره‌ی تحولاتِ درزمانیِ قاعده‌مند شدن معنی‌گوینده و تبدیل آن به معنی زبانیِ تغییر یافته ارائه دهد.

بنابراین، چنین رویکردی کلی ویژگی‌های امیدبخشی دارد ولی ظاهراً کاربرد و کارآیی تبیینی آن از محدودیت‌های عمیقی برخوردار است. نخست آن که در برداشت سرل از این نظریه، این نکته روشن نیست که مطالب بسیاری برای روشن شدن بُعد ادبی خاص استعاره ارائه شده است. اگر آنچه کسی در گفتار استعاری انجام می‌دهد به قرار "S یعنی P" باشد تا گزاره‌ی متفاوتی به قرار "S یعنی R" را القا کند، در آن صورت به سختی می‌توان دریافت چگونه چیزی در قالب یک بینش خاص یا درک بیشتر موضوع تحقق می‌یابد. و نباید تنها به منظور روشن کردن تحلیل، همان‌گونه که سرل عمل می‌کند، ادعا کنیم که گوینده یک مجموعه مفاهیم نامعین مانند S , R_1 , R_2 و جز آن را در نظر دارد (۱۹۷۹، ص ۱۱۵). عدم قطعیت هرگز به تنهایی به قدرت نظری یا غنای بینش نمی‌افزاید. (و اگر در مورد هرگونه ادعایی در ارتباط با بینش و استعاره ذره‌ای بدبینی وجود داشته باشد، کماکان جا برای این انتقاد باز است که حتی تجلی توان و بینش - که خود نیازمند توصیف است - در این تعبیر ارزشی ندارد). در ارتباط با این مسئله، مشکل مشترک بین تمام تعابیری که بر جنبه‌ی شناختی استعاره‌ها و نقش آنها در تصریح تأکید دارند آن است که ظاهراً این تعبیر از ملاحظه‌ی صرف استعاره‌ی مرده و روبه زوال منشاء می‌گیرد. و حتی این گروه، طبیعتاً به نمونه‌های نهاد - گزاره‌ای منحصر می‌گردد، در حالی که به وضوح بخش عمده‌ی توجه نظری به

استعاره به درک ویژگی کاملاً درست، مبین یا روشنگر استعاره‌های زنده به مثابه‌ی شبکه‌های مجاز متراکم ادبی معطوف است که الزاماً عباراتی با صورت نهاد - گزاره‌ای را فرا نمی‌گیرد یا الزاماً بخشی از یک گفته‌ی تحت‌اللفظی (یا ظاهراً تحت‌اللفظی) نیست. (در مقایسه، می‌توان این مسئله را مطرح کرد که یک کاریکاتور یا ایما و اشاره نیز می‌تواند درست، مبین یا روشنگر تلقی گردد).

شیوه‌ی دیگری که باز هم در آن کیفیت "زنده بودن" استعاره‌ی زنده ظاهراً از تحلیل پنهان می‌ماند پرداختن به این مسئله است که تعبیر چگونه ادامه می‌یابد و معنی به دست آمده متشکل از چیست. زیرا چنانچه معنی یک گفتار استعاری همان معنی گوینده، و آن نیز خود نتیجه‌ی عملکرد مقاصد گوینده باشد، در آن صورت معنی استعاره به صورت کلی به مقاصد گوینده وابسته است. به این ترتیب، تعبیر استعاره در حقیقت بازسازی مقاصد گوینده است. این روش در مورد استعاره‌های جاافتاده با توان خلاقیت اندک، مفید است، ولی تصور نادرستی از تعبیر استعاره‌های زنده به دست می‌دهد. به اعتقاد کوپر، در ارتباط با نقد نگرش "معنی گوینده"، "حتی مقصود گوینده به صورت کاملاً معین در نهایت معنی استعاره را مشخص نخواهد کرد." (۱۹۸۶، ص ۷۳). همان طور که قبلاً نیز ادعا شد، در ارتباط با این نقد می‌توان بر این نکته تأکید کرد که تفسیرگر استعاره به فرضیات گوناگون درباره‌ی باورها و مقاصد گوینده وابسته است و این امر حتی در درک نوع مقایسه‌ی مجازی نیز مورد نیاز است. از این ادعا نمی‌توان نتیجه گرفت که تفسیر استعاره به بازسازی مقاصد گوینده منحصر می‌شود. ممکن است تفسیرکننده‌ی استعاره به ابزار گوناگونی

برای رسیدن به باورهای گوینده نیاز داشته باشد تا استعاره بتواند یک پدیده را به تصویر کشد. ولی هنگامی که چنین دورنمایی ترسیم شد، تفسیر روشنگری این امر می‌تواند از آنچه گوینده در ذهن داشته فراتر رود. و از سوی دیگر، از دید گوینده، محدودیت در چهارچوب "معنی گوینده" مطلوب نیست زیرا به این ترتیب از استعاره به عنوان نوعی میان‌بُریا ابزار کمکی برای القای برخی باورها استفاده می‌شود. آنچه در این تصویر نادیده باقی می‌ماند نقش استعاره در تفکر است، به این معنی که تشکیل یک استعاره‌ی زنده به این منظور صورت می‌گیرد تا افکار یک نفر درباره‌ی یک موضوع را در یک جهت هدایت کند: موجب زیایی افکار جدید درباره‌ی آن شود و تنها به مثابه‌ی یک ابزار آسان برای جمع‌آوری باورهای موجود یک فرد نیست.

(مقایسه‌ی استعاره با الگوهای علمی، الهام‌بخش فعالیت درباره‌ی استعاره به مثابه‌ی محمل اندیشه و نه فقط یک مخزن اندیشه شده است. در این باره، رک مقالات متعدد در اورتونی (Ortony) (۱۹۷۹). به هررو این نکته تنها به نقش استعاره به عنوان نوعی الگوی تبیینی منحصر نمی‌شود، بلکه همچنین در مورد شکل‌گیری استعاره در زبان خودکار و زبان شعری نیز کارآیی دارد. در این صورت دیگر به عنوان یک الگوی تبیینی عمل نمی‌کند به این جنبه از "تفکر استعاری" در فلسفه‌ی متأخر توجه ناکافی شده است).

۷- استعاره، بلاغت و هماهنگی

اکنون ما به نقطه‌ی عطف آشکاری از کشمکش میان نظریات درباره‌ی استعاره رسیده‌ایم. از یک سو، گرایش بر آن است که (گرچه

به طور فراگیر ولی نه به صورت جهانی) استعاره را پدیده‌ای شناختی به شمار آوریم و به این ترتیب نقشی توصیف‌ناپذیر در فعالیت‌هایی مانند تأکید، ارتباط و استدلال به آن نسبت دهیم. ولی از سوی دیگر، نظریات استعاری که به دنبال دفاع و تعریف چنین نقشی شناختی هستند، اغلب همان مشخصه‌های استعاره را که موجب می‌شوند استعاره به لحاظ نظری مورد توجه قرارگیرد پنهان می‌کنند: یعنی توان مجازی آن، نقش استعاره در بیان یا تولید نوعی بینش یا نقش بی‌انتهای تفسیر استعاری زنده را از نظر مخفی می‌کنند. بنابراین جای شگفتی نیست که نظریات "غیرشناختی" مانند نظریه‌ی دیویدسون بر تفاوت میان استعاره‌های زنده و مرده تأکید دارند، در حالی که نظریات شناختی اغلب یا این تمایز را دست کم می‌گیرند یا به نمونه‌هایی می‌پردازند که می‌تواند جزء استعاره‌های مرده به شمار آید.

برای این که از این به بعد پیشرفتی حاصل شود، بهتر است در نگرشمان به کل پدیده تغییر جهت دهیم، شناخت. ارتباط را خارج از بافت فعالیت‌های زبانی در نظرگیریم و تحقیق و تفحص درباره‌ی آنها را قبل از نظریه‌پردازی درباره‌ی استعاره از چنین دیدگاه وسیع‌تری صورت بخشیم. یعنی به جای این که گزاره‌ی معین ابراز شده در یک جمله‌ی ساده رابه مثابه‌ی الگوی خود در نظرگیریم و سپس پرسیم که استعاره تا چه اندازه به این الگو نزدیک یا دور است، می‌توانیم از موقعیت‌های ارتباطی‌ای آغاز کنیم که غیرزبانی، نامعین و بی‌ساخت‌اند و این سؤال را مطرح سازیم که جایگاه گفتار استعاری از این نقطه تا گفتار تحت‌اللفظی صریح، روی پیوستار موارد مختلف در

کجا قرار دارد. این همان رویکرد اتخاذ شده از سوی دان اسپربر (Dan Sperber) و دایرِره ویلسون (Deirdre Wilson) در کتاب *هماهنگی* (*Relevance*) (۱۹۸۶) و آثار بعدی درباره‌ی بلاغت و ارتباط است. به اعتقاد آنها، ارتباط زبانی تنها یکی از انواع گروهِی بزرگ‌تر به نام ارتباط "تظاهری-استنباطی" (*ostensive-inferential*) به شمار می‌آید، که رفتاری را فرامی‌گیرد که قصد نمایاندن چیزی را آشکار می‌کند (ص ۴۹). ادعای آنها نقطه‌ی مشترک روشنی با فرضیه‌ی گرایس دارد، همچنین تفاوت‌های بارزی با آن دارد که در کتاب، مورد بحث قرار گرفته است). گستردگی مقوله‌ی ارتباط از نظر آنها، و فاصله از الگوی جمله‌ای در یکی از نمونه‌های تظاهری قابل مشاهده است، که بسیار از ویژگی‌هایش در مورد استعاره مورد توجه قرار می‌گیرد. دو نفر به تازگی به کنار دریا آمده‌اند؛ یکی از آنها پنجره‌ی اتاقشان را باز می‌کند و با "خودنمایی" و لذت به گونه‌ای نفس عمیقی می‌کشد که گویی فرد دیگر را مخاطب منظوری قرار داده است. به این ترتیب، این فرد توجه خود را به تأثیرات نامحدودی از پدیده‌هایی مانند هوا، دریا و خاطرات تعطیلات گذشته معطوف کرده است.

[اگرچه] او قطعاً به درستی درمی‌یابد که فرد دیگر قصد داشته نظر او را به برخی از چنین پدیده‌هایی جلب کند، ظاهراً نخواهد توانست پدیده‌ی مورد نظر را کاملاً شناسایی کند. آیا دلیلی برای این فرض وجود دارد که مقاصد فرد دیگر معین‌تر از این است؟ آیا جواب احتملی، به صورت یک تعبیر زبانی واضح، برای این سؤال وجود دارد که مقصود فرد دیگر چیست؟ آیا او می‌توانست همین تأثیر ارتباطی را به وسیله‌ی گفتار به دست آورد؟ حتماً نه (۱۹۸۶، صص ۶-۵۵).

اگر بتوان چنین وضعیتی را به عنوان نمونه‌ای از ارتباط پذیرفت، بسیاری از ویژگی‌های استعاره، که در مقابل هرگونه تعبیر شناختی از آن قرار می‌گیرد، جایگاهی طبیعی به دست می‌آورد؛ ارتباط زبانی صریح و تحت‌اللفظی موردی بسیار خاص است. یعنی به روشنی می‌توان برخی گونه‌های ارتباط زبانی (مانند زبان مجازی) را از برخی جهات همانند این نمونه‌ی غیرزبانی به شمار آورد. به این ترتیب، گفتار استعاری به باورهایی درباره‌ی مقاصد گوینده وابسته است. ولی به لحاظ تفسیری به بازسازی این مقاصد منحصر نمی‌گردد. می‌توان از یک محتوای ارتباطی سخن گفت که به میزان قابل توجهی نامعین، مقاوم در برابر تعبیر و قابل تفسیر از سوی شنونده است. و چون در این تعریف، تحت‌اللفظی بودن به عنوان اصل تلقی نمی‌گردد، می‌توانیم تلویحات این رویکرد را نادیده بگیریم که گفتار مجازی، به سبب فراگیری‌اش در گفتار روزمره، باید به گونه‌ای متضمن نقض یا تخلف از قواعد زبانی باشد. یا به قول اسپربر و ویلسون (۱۹۸۶)، ص ۲۰۰، "هیچ‌گونه ارتباطی میان القای یک تلویح و تخطی از یک اصل کاربردی وجود ندارد". (در ارتباط با مخالفت "تعارضی" با نظریات معنی‌گوینده، رک کوپر ۱۹۸۶. قابل ذکر است که مخالفت با فرض متعارف معنای تحت‌اللفظی، متضمن مخالفت با وابستگی زبان مجازی به واقعیت نیست. یعنی مخالف با این عقیده نیست که دانش معانی زبانی تحت‌اللفظی واژه‌ها در شکل‌گیری و درک استعاره ضروری است).

در این جا فقط می‌توانیم برخی موضوعات اصلی رویکرد آنها در ارتباط با زبان مجازی را نشان دهیم. به اعتقاد اسپربر و ویلسون،

تلویحات به وسیله‌ی فرض تحت‌اللفظی بودن یا تبعیت از اصول مکالمه القا نمی‌شوند، بلکه به وسیله‌ی تضمین هماهنگی، که ادعای آنها، هرگونه فعالیت ارتباطی تظاهری متضمن آن است صورت می‌گیرند. چنین فعالیت‌هایی بر روی پیوستاری از موارد، از ارتباط یک تأثیر گرفته تا اطلاعات رمزگانی شده، یعنی از نشان دادن تا گفتن قرار دارد. در حقیقت، این مسئله جزء اصلی این رویکرد است که ابعاد مختلف بیان، نوعاً در میزان تحت‌اللفظی بودن و مجازی بودن، فراخوانی، تفسیر پذیری و تعمیدی بودن متفاوت‌اند.

هماهنگی، به صورتی که از سوی آنها تعریف می‌شود، به ارزش اطلاعات به دست آمده در ازای شناخت شنونده از همانندسازی این اطلاعات بازمی‌گردد. (همان‌گونه که نمونه‌ی نقل شده نشان می‌دهد، این مفهوم بیش از اندازه وسیع است.) ممکن است هماهنگی کاملاً تضمین نشود ولی این مسئله با مورد اصلی که یا از آن تبعیت می‌شود یا نه تفاوت دارد. هماهنگی به این صورت تضمین می‌گردد که هر فعالیت ارتباطی تظاهری متضمن جلب نظر طرف مقابل است و این امر خود مبین این است که چنین جلب نظری ارزش دارد. تلویحات به خودی خود می‌توانند ضعیف یا قوی، دور از دسترس یا آشکار، و به طرق مختلف به هم مرتبط باشند. به این ترتیب، دست کم توصیف سودمندی از عملکرد استعاره‌های زنده یا شعری خواهیم داشت، که تلاش در تعبیر طیفی از تلویحات قوی‌تر و ضعیف‌تر را به وجود می‌آورد، که به نوبه‌ی خود به تلویحات دیگری می‌انجامد که کمابیش از نتایج استنباطی بلافصل گفتار دوراند، ولی فقط وقتی فرض هماهنگی درست باشد، تحقق می‌پذیرند. استعاره‌های مرده،

استعاره‌هایی با شبکه‌ی کوچکی از تلویحات به شمار می‌آیند که بلافاصله بدون تلاش کمی درک می‌شوند. به همین ترتیب، می‌توان از چگونگی شکل‌گیریِ توان ادبی استعاره‌ی شعری سخن گفت و این که چه ادعایی درباره‌ی آن می‌توان داشت که از یک سوزایا و از سوی دیگر مبین نوعی بینش باشد (برای نمونه: نشان دادن تفاوت میان استعاره‌ی "زنده" یا درک کامل از حقیقتی و دریافت صرفاً "عقلی" استعاره).

یادداشت پایانی

برخی راهکارهای غیرشناختی که در این جا مورد بحث قرار گرفت بیش از آن که از نظریات معنایی زبان‌های طبیعی به دست آمده باشد، از نظریات مکالمه یا کاربردشناسی زبان منشاء می‌گیرد. ولی تمایز معنایی/کاربردی در فلسفه‌ی زبان خود موضوعی پیچیده و مورد اختلاف است. بنابراین، باید به تعاریف شناختی متأخر اشاره شود که به روشنی با اطلاق معنی مجازی منحصرأ به یک سطح تحلیلی در تعارض‌اند. بنابراین، برای نمونه، کیتای (Kittay) (۱۹۸۷) نظریه‌ی "حوزه‌ی معنایی" استعاره را در سیلان میان معنی و کاربرد تلقی می‌کند. و اثر استرن، که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، به طور فراگیر معناشناختی است، ولی تحلیل استعاره و ضمائر اشاره‌ای را مستلزم برداشتی از معنی در یک لایه‌ی انتزاعی‌تر از شرایط صدق تلقی می‌کند (۱۹۹۱، ص ۴۰). به این ترتیب، پرداختن به نظریه‌ی زبان مجازی، موجب بررسی مجدد برخی از مفاهیم بنیادی فلسفه‌ی زبان می‌گردد.

منابع

- Bergmann, Merrie, "Metaphorical Assertions", *Philosophical Review*, (1982) 41, 229-45.
- Black, Max, "Metaphor", *Models and Metaphors: Studies in Language and Philosophy*, Ithaca, NY: Cornell, 1962, 25-47.
- Black, Max, "How Metaphors Work", in Sacks (1979), 181-92.
- Cavell, Stanley, "Aesthetic Problems of Modern Philosophy", *Must We Mean What We Say?*, New York: Scribners, 1969: Cambridge: Cambridge University Press, 1976, 73-96.
- Cohen, L.J. and A. Margalit. "The Role of Inductive Reasoning in the Interpretation of Metaphor", in *Semantics of Natural Language*, eds., D. Davidson and G. Harman, Dordrecht: D. Redel, 1972.
- Cohen, Ted, "Figurative Speech and Figurative Acts", *Journal of Philosophy*, (1975) 71, 669-84.
- Cooper, David, *Metaphor*, Oxford: Blackwell, 1986.
- Dammann, R.M.J, "Metaphors and Other Thing", *Proceedings of the Aristotelian Society*, 1977-8, 78, 125-40.
- Davidson, Donald, "What Metaphors Mean", in *On Metaphor*, ed. Sheldon Sacks, Chicago: University of Chicago Press, 1979; also reprinted in his *Inquiries into Truth and Interpretation*, Oxford: Oxford University Press. 1984.
- Davies, Martin, "Idiom and Metaphor", *Proceeding of the*

Artistotelian Society, 1982-3, 83,67-85.

Elgin, Catherine, *With Reference to Reference*, Indianapolis: Hackett, 1983.

Fogelin, Robert, *Figuratively Speaking*, New Haven: Yale, 1988.

Goodman, Nelson, *Languages of Art: An Approach to a Theory of Symbols*, Indianapolis: Hackett, 1968.

Grice, H.P, "Logic and Conversation", *Speech Acts*, Vol. 3 of *Syntax and Semantics*, ed. Peter Cole and Jerry L. Morgan, New York: Academic Press, 1975, 44-58.

Isenberg, Arnold, "On Defining Metaphor", in *Aesthetics and Theory of Criticism: Selected Essays of Arnold Isenberg*, eds. Callagan, Cauman and Hempel, Chicago: University of Chicago Press, 1973.

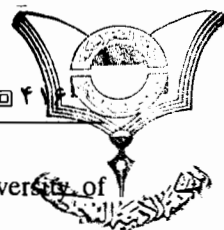
Kaplan, David, "Quantifying in", in *Reference and Modality*, ed. Leonard Linsky, Oxford: Oxford University Press, 1971.

Kittay, Eva Feder, *Metaphor: Its Cognitive Force and Linguistic Structure*, Oxford: Oxford University Press, 1987.

Lakoff, George, and Mark Johnson, *Metaphors We Live By*, Chicago: University of Chicago Press, 1980.

Moran, Richard, "Seeing and Believing: Metaphor, Image, and Force", *Critical Inquiry*, (1989). 16,87-112.

Ortony, Andrew. (ed.), *Metaphor and Thought*, Cambridge: Cambridge University Press, 1979.



Sacks, Sheldon (ed.), *On Metaphor*, Chicago : University of Chicago Press, 1979.

Scheftier, Israel, *Beyond the Letter*, London: Routledge and Kegan Paul, 1979.

Searle, John R, "Metaphor", in *Expression and Meaning: Studies in the Theory of Speech Acts*, Cambridge: Cambridge University Press, 1979, 76-116.

Sperber, Dan and Deirdre Wilson, "Loose talk", *Proceedings of the Aristotelian Society*, 1985-6, 86, 153-71.

Sperber. Dan and Deirdre Wilson, *Relevance: Communication and Cognition*, Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1986.

Stalnaker, Robert, "Pragmatics", in *Semantics of Natural Language*, 2nd edn., eds. D. Davidson and G. Harman, Dordrecht: D. Reidel, 1972.

Stern, Josef, "Metaphor as Demonstrative", *Journal of Philosophy*, (1985) 80,677-710.

Stern, Josef, "What Metaphors Do not Mean", *Midwest Studies in Philosophy*, 16,eds. P.A. French, T.E. Uehling, Jr, and H.K. Wettstein, Indiana: University of Notre Dame Press, 1991, 13-52.

Tirrell, Lynne, "Extending: the Structure of Metaphor", *Noûs*(1989), 23,17-34.